



هو الله تعالى
 هذه لثبات البرهان
 الاوهده للعالم
 افاقي افاستد ابو القاسم
 السيد في الاصفهاني

بسم الله الرحمن الرحيم

رشدات جانقزای ثنا و نجات دلکشای حمد که از بحر ای چشم توحید و اعتقاد
 شمال یقین و انقیاد چمن سپهر اخضر و انجن انجم از مهر دامعطر و شاداب شازد
 ملازم حدائق جود حضرت و احب الوجود است جل و علا که خرد را بذات خجسته
 راه نیست و عقل را زاد و کمال صفات و کاهمی آگاه نیست و لا یحیطون بشئی من غیره الا بما
 شاه و مقدر و مصوریکه در ارحام نقش چنین بندد که هو الذی بصوره الازحا که
 پشادیکانه که زبانی مثلش یکی بیند اگر شود بمنزل بدخدا حول زبان و نکته در
 صفات او عاجز جهان ز لکن شرح بحال او بجل و درود نامحرو د و صلوات نامع
 بر عند لب بوستان و ما یطق عن الموی و یادی بهای ثم دنی فذللی ماه در
 سیاموی و الیل اذا سجدی مخاطب بکرمه کس و طه غایبه فریش فاسه
 السيد المصطفی محمد المصطفی صلوات الله علیه و اله شفیع حیا
 امین محمد ناسر اباد شاه ازل براق داخله شاهنشیه
 جبریل نیر بغل و ستایش بقیاس بر وزیر و ابن عجم او
 اتمامهای بلند پرواز لافنی خطیب منبر سلونی و صاحب
 و موسای سفینه حلم امیر کل امیر و منصوح و وزیر و عذر مخصوص
 و دوازده ماه انجینه و کن الله اته افاب عالم تاب و رفعا مکارا

در بیان کتاب الایمان

و جعلنا للنفین اماما شاهی که برین روزگار بر وجه او ظاهر نکشت از صد لطف
 در کار جنگ اوردی که کمر بند کینه شود مورد هوش بر او و از شیر زده مار کن
 پیروی که در همه توفیق ساخت بک با استین سعی و خسار دین عیار و بر فرزند
 اجماد او که بطهارت عصمت ازلی مخصوص و بنصوص امامت منصوص و در صفوف
 و صیانت و کرامت کائنات بنیان مرصوص و بحد چین کو بد زره پیقدار و قیو
 خاکسار اقل المحدثین و زبای اقام المشغیلین ابو القاسم بن محمد بنی الحسینی السید الاکبر
 که در این زمان که اشتغال بتالیف کتاب ایمان الایمان است بعضی از اخلاص و حای
 خواهش شد که چیزی از توحید بدان ختم شود و چون مناسب با وضع آن سر عالم نبود
 و سابقا در کتاب نفایس الاخبار بیشتر از ادله باهروان اشاره رفته بود و با وجود آنکه
 اشتغال و تقاضی ملال علی سبیل الاستیغال این چند کلمه نوشته شد از آن کتاب دلائل
 الربوبیة فی شواهد الالهیة مؤسوم ساختم و مقصد خود را در ضمن مقدمه و
 و خطابه در انجم آمید که اخوان از هفواتان اغاض فرمایند و من الله التوفیق والامداد
 و بیده از منتهی الهدایة والسادات هم در بیان اوردی چند که اشاره بدان لازم است
 اول تقسیم مفهوم بواجب ممکن و مستحیل بدانکه مفهوم یعنی هر چه فهمیده شود و بدین
 در باید چون با خارج ملاخطه شود از حالات ثلثه پیر من نیستند یا معنی است که در خارج
 بمحض ذات و خودی خود بیانکه سبب علت داشته باشد یا گوی فرض وجود او کند
 واجبست که باشد و محال است که نباشد پس او را واجب الوجود گویند و با بمحض مفهوم
 معنی خود محال است که باشد از امتناع الوجود گویند و با معنی است که بمحض ذات و مفهوم
 خود ندر واجبست و نبودن در خارج و نیز واجبست نبودن بلکه بودن و نبودن
 هر دو برای او بطریق محض فاقش کرده ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از آنکه باشد
 غیر ذات خودش باشد و از آنکه ممکن الوجود گویند پس از آنچه گفتیم معلوم که موجود
 خارج و مفهوم واجب الوجود و ممکن الوجود و اما امتناع الوجود اصطلاحا افسا
 موجود نیست و نیز ظاهر شد که واجب الوجود را سبب علی نمیتواند بود چه او بمحض ذات
 موجود است پس غیر را در او اثر نیابد و نیز معلوم شد که ممکن الوجود بالذات علت
 ضرور است که اگر علت نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود برایش

در تشریح سلسله بطلان

۱۱۴ واجب نیست و چون واجب نباشد پس ذات او بخودی خود خالی از وجود باشد پس معتمد خواهد بود و چون بخودی خود معتمد باشد پس بالعرض هرگاه موجود شود باید وجودش از چیزی باشد نه از خودش پس آن غیر علت وجود او باشد و نیز در معنی واجب الوجود بالذات ملحوظ است که وجود او یعنی هستی از که منشأ اثر است عین ذات او است و نمیشود زاید بر ذات او باشد و اگر نه در صورتیکه از خود ذاتش نباشد که ذات او در هستی او تاثیر داشته لازم آید تحصیل حاصل و اگر از غیر ذات کسب هستی کرده باشد لازم آید امکان و بقا در معنی وجوب وجود بالذات ما خود است استغنائان از هر چیزی و اگر نه لازم آید انفعال و ازغیر او و راجع بکمال او شود و در بطلان و در سلسله و در آن است که چیزی علت خود نباشد خواه بیک واسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت آچه در این صورت هر یک را ب و ب علت خود باشد بواسطه آن دیگری و خواه بواسطه مثل اینکه علت ب باشد و ب علت ج و ج علت آچه هر یک را از این علت نفس خود باشد بواسطه دوی دیگر و سلسله آنکه چیزی معلول چیزی باشد و از چیزی دیگر معلول ثالث و آن را معلول رابعی و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر انتهائیه و منتهی نشود معلول ثالث و آن را معلول رابعی و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر انتهائیه و منتهی نشود که اول سلسله باشد و در سلسله هر دو محال است اما در برای اینکه علت محاله مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت خود باشد بیک اعتبار لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود باشد قبل از وجود خود و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که از چیزی دیگر مرتبه هم وجود باشد و هم موجود نباشد و این بالبدیهه و اتفاقا محال است و بیان دیگر واضح است که لازمه معلول بودن شیئی از برای شیئی دیگر فقدان و نیستی است و در علت و پس از حیثیت آنکه معلول است واجبست که عد داشته باشد و مرتبه ب و از حیثیت آنکه علت است از برای ب پس باید وجود و تحقق داشته باشد قبل از مرتبه ب پس لازم آید که شیئی واحد را در دو مقام موجود باشد و هم معتمد و اما سلسله پس چندین دلیل بر امتناع آن در این مقام ذکر کنیم از این تحقیقین از علما فرموده اند دلیل اول - برهان شاهی علت و غیر بران بران مطلب نیست که سلسله مفروضه را اول و سبب نباشد هر این علت احاد و سلسله غیر متناهی باشد و وجود علت غیر متناهی بالفعل محال است چه هر جمله علت بر آنکه غیر متناهی فرج کنی البته هر فردی که باشد کمتر است از کل و زیرا که جزء او است و چون کمتر باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بدیگری کمتر از آن دیگر نسبت

الکثر و بطلان السلسل

باین پیشتر معنی کثرت نیست که عکس و مرآت دارد که از آن بیشتر نیست و از آن بکثری افزاین ممکن شده است
 معنی منتهای همین است که عکس دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعض از جمله مفروضه منتهای باشد پس
 اگر یکی را مثلاً از جمله جنبا کنیم این بات خود منتهای است و آن باقی نیز منتهای باشد و مجموع جمله
 مکررین و منتهای پس مجموع نیز منتهای باشد اگر گویند که گاه باشد که منتهای کثر باشد از منتهای
 دیگر چنانکه الهی کثر است از معلوماتش چه منتهای آن حد معلوم هستند و داخل معدودات نیستند
 و حال آنکه هر دو غیر منتهای اند و چنانکه الوفاء و سلسله نظام عدد غیر منتهای کثر است از مات گویند که
 غیر منتهای بل معنی طلاق میشود یکی غیر منتهای بالفعل و اینست که وجودش تفاوت بین افراد زیاد و کم
 محالست چنانکه کنیم و دیگری بالقوه چنانکه معین کثر نیز اگر معنی نام منتهای بودن معدودات
 اینست که هر فرد چیزی ایجاد کند قدر تمام نشود بلکه دیگر می تواند ایجاد کند و اما آنچه همیشه موجود
 و بفعلها بدلالت منتهای است و همچنین معنی غیر منتهای بودن نظام عدد و الوفاء و مساوات نیست که
 هر فرد که عدد شده شود و مات الوفاء زیاد گردد بجائی نمیرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه زیاد
 میشود و بدینسان که آنچه بفعل عدد غیر منتهای باشد و غیر منتهای باین معنی وجود و تفاوت افراد
 کدام محال نیست و بیشتر اینست که این جمیع غیر منتهای نیست بلکه از این جمیع که بجائی نمیرسد که زیاد
 نتواند شد مجازاً از غیر منتهای گویند و دلیل آنست که برهان بقضا بقضات و ان چنانست که علیته
 و معلولیت و معنی منتهای اند چون فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال آنها بعضی منتهای
 بطریق دیگر و از ای که دیگر بکنند چه هر علت التیبه علت معلول و هر معلول با چار معلول علی است و
 بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد یا معلول باشد و علت نداشته باشد پس در هر جا که علت
 معلولیت یافت شود باز هم التیبه را بدیدند آنها با هم مساوی باشند و الا لازم آید که هر کدام که از این
 است بی نظیرها با زاء باشد پس اگر سلسله غیر منتهای یافت شود از هر یک از آنها در سلسله چون
 کتی بجای منتهای آن معلول سابق خود باشد و آن سابق معلول سابق پس هر یک از آنها معلول
 سابق و علت لاحق خود خواهند بود و سوا معلول اخیر که معلول سابق است و علت دیگر نیست پس
 لازم آید که در این سلسله عدد علت زیاد باشد و این محالست چنانکه دانسته باشد و دلیل سیم عدد
 سلسله غیر منتهای باز وجبت با و در چه اعدادان منصف اند و بد وصف علت و معلولت پس اگر
 باز هم هر علتی معلول است و بالعکس عدد جمله زوج باشد و الا فرد پس اگر زوج باشد و احتراز
 تا ناقص فرد میشود و اگر فرد است بواحد می گنج زوج شود و هر چند که کثر را بیشتر است از آنچه بود

در بطلان ترجیح بلا ترجیح

علا بر واحد حاصل شود پس هر چند هر منتهای باشد امر ستم در بطلان ترجیح بلا ترجیح از مساویان
 ترجیح مرجوح بر آنکه هرگاه دو چیز با هم مساوی باشند نسبت به آنکه مثل دقت میزان و نسبت
 بشاهین محالست که یکی از آنها با یکی دیگر چیزی از خارج با وضو و سبب جان و کرد و بخودی خود بران
 دیگری جان باید و این معنی بدی است و کسی را در آن خلاقی نیست و دلیل بر آن است که معنی نساوی این
 کلام هر دو نظر ثالث در امریکه ایشان مساوی گوئیم از ضرب با جرد با خصوص و نسبت هر چه باشد با این
 داشته باشند و معنی بجان آنکه بایست نسبت نباشد بلکه یکی نظر ثالث مثلاً نیز بکثر باشد و آن
 دیگری در نزدی اگر دو چیز با هم بزارت خود مساوی باشند و یکی آنکه ترجیح از خارج بیکری ضمیمه شود
 بخص ذات خود بران دیگر بجان باید لازم آید که ذات و بخص ذات خود با آن دیگری هم مساوی باشد هم بنا
 و این اجتماع بخص این است و بداهه و اتفاقاً باطل است و از اینجا بالا اول بطلان ترجیح مرجوح معلوم شد
 و این بدانکه ترجیح مساوی مرجوح دو قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح او را در آنکار اختیار نباشد
 و موجب باشد چون الله ترجیح مساوی در مرجوح نیز انچه فاعل محال است بالتبیه و بطلان چنانچه
 بود که دو چیز نسبتاً مساوی باشند زکری میگرد و سوختن از نسبت نیز یکی بود و دیگری میوه و صفتی
 و نیز خشکی و آتش یکی اثر نکند و در دیگری بکند همسا دلایل سابق و ترجیح مرجوح انچه فاعل
 بطریق اولی محال باشد دوم آنکه فاعل مختار باشد یعنی فاعلش از روی شعور و اختیار باشد و انچه
 فاعل ترجیح بی ترجیح را همی از متکلمین بنوهم اینک اختیار برای ترجیح کافی است تجویز کرده و گفته اند
 مرجح دیگر ضمیمه نیست چه اگر از او سؤال کنند که چیرا گویی توان گفت که برای اینکه خواستم بطلان
 فاعل موجب حق است که فاعل فاعل اختیار با خدا و این چه جای مرجوح ترجیح است بر مرجح
 جایز نیست و اگر از او پرسند که چرا خواستی نتوان گفت برای اینکه خواستم زیرا که خواستم بطلان
 باشد و این تلسل شود و نیز بدانکه ممکن ناعداً با وجودش از علم خود واجب شود و افع نتواند
 بلکه با بدیهه اول وجود با عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود با عدم و مشک را ندیده اگر
 وجود مثلاً هو و واجب نشد و افع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نتواند شد و اگر ممکن وجود
 نظر بذات خود اولی باشد بحد و جوب بذات او و بذات خالی از وجود باشد که اگر بخص ذات خود
 وجود بودی وجودش واجب بودی و اولی چون بخص ذات خود خالی از وجود باشد محدود
 پس بخص ذات خود موجود نتواند شد از علم وجودش واجب نشود و از این معلوم شد که ممکن
 از هر جهات عدمش محال است و نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهت عدمش ممکن باشد و عدمش

در تخریب و جیب هر مکلف

اگر کسی نباشد و فروع هر دو محال است ثابت مخصوص واجب نشود و اگر احدیها مخصوص واجب باشد
 و فروع او معین و خلافش محال باشد امر چهارم بدانچه باید دانست و واجبست بر هر مکلف و مکلف
 هر بالغ و عاقل را گویند خواه مؤمن و خواه کافر خواه مر و خواه زن و خواه قوی و خواه ضعیف و
 خواه مجنون و خواه ضعیف و تا بینا و هر نفسی که بر او انسانیت صادر باشد و در این حکم مستثنی از اطفال
 و مجانین چون ثابت فیه و خطاب ندانند اولاً تکلیف معرفت الله است و اطفال معرفت الله را
 ان نکتی که خدا فی بیست و او را مقرر دانی از چه و چون و تعطیل و تشبیه باور و نداری نگوئی که اگر
 در کجاست ما او را نمی بینیم زیرا که عقلیان نمی رسد که او را بحقیقت بشناسی و گفته دانی او را بدانی
 این از محال است که او را ندان شناخت ما تا و گفته ای بیرون بساحت عزت او امکان ندارد و انفات
 تمام او را به عقل برانست و تعطیل است که نگوئی که بیکار است چنانچه جمیع از حکما و اکثر متفکران و بعضی از
 مجرب اهل قبله فائدت که حق سبحا و تعالی هر چه باید کرده و از نبرده همه مخلوق را در دفعه واحد و در یک
 کاری می کند و همچنین حکما نیز گویند که حوسبتهما و تعا عفلها از نبرده و از عقل نفسی بهم رسیده و
 بخود افلاک و علویات و سفلیات بدون صانع بهم رسیده و همه مخلوق عقل و نفسند و خدا
 ایشان را بنا و نبرده و قدرند مثل صانع تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و چون ایمان عبارتست از تصدیق
 بر تبار و افرایجنان و عمل با ارکان و اقرار نمودن بحق و صفات کالبه و تزیین او و تحقیق اثبات صانع و صفات
 کالبه او و واجبست بر هر مکلف که اینها را بکلام و بر این عقیده بداند و عذر را نپذیرد و نشود
 لهذا بیان آنها در ضمن چند باب میشود **باب اول** در اقرار بوجود صانع است و در اقرار
 فصل است **فصل اول** در لزوم تفکر و مصنوعات باری تعالی و تزیین نگارش بخلق و فرشتگان
 حضرت صادق علیه السلام بنا بر این در توحید مفضل فرمود و در بیان اینکه معرفت الله فطری
 خلایق است و برای هر که نور هدایت سرشته دیده بصیرت نموده بر هر چه نظر کشود و جالبه مثال
 ذوالجلال را بنظر صفای آن و جلوه کر بوده چنانچه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه در
 رعای عروقه میفرماید **تَعْرِفَاتِی فِی کُلِّ شَیْءٍ حَقِّقْتُ أَنَّکَ ظَاهِرٌ فِی کُلِّ شَیْءٍ** نداری چشم من
 بین که در طوفا هر خاری حدیث حسن ان کل انسان را ستا پندنی بلکه هر که را اینست صفتی
 فطنت و صفتی از بیست بافته بر تو توجه التفات بجانب هر چه نافه بچشم بکا نکی به خواب بکا
 سبحات جلال بکا و وجود را دیده معاینه و شهود دیده و از بر اینست معرفت رسید و شراب
 توحید خالص نوشیده و چشم عزیز را ز غبار پوشیده و مفهوم این مدعی را منطوق که **یَوْمَ یُکَفِّرُ بَرِّکَ**

در سبکدانا حضرت کردگار انبیا و صلوات

۱۱۸

اِنَّ عَلٰی كُلِّ نَفْسٍ شَهِيدٌ هُوَ بِدَاسْتِ خَلِيلِ اساد و ادراش عشق و عاشقان که خود را بر سر مهر
 هر شاخ از غوان بپیند ان مالک ممالک و حد کثا بد هر ذره بر یکا نگی او بود کوا
 هر جاک کیش با یی اگر چه بپیند ساکن هیچ سکنه مفید هیچ جا اگر خواهی و فضل بها
 بجات کوه و صحرا بگر که انا ربها و بعلها صنع کرد کار جل و علا نفوس عجیب بر صفحه روزگار اظفار
 کرده مصوران قدرت بخامه فطرت و رنگارسان بوستان بدایع صور و غراب غریب و صوفی و شوق
 نسیم صبر شمیم صبا بر مثال نفس جان پرور و سبحا صد هزل و لعب مرده پوسیده و فرسوده و از
 حال چمن کفر بمن در سر کشیده بر می انگیز اند غراش باد صبحگاه بیقرمان الهی جل و علا سر ابر
 در قین سبز و ابطنا بهای لاله بر طارم هوا بر میکشد سا فان سخا و شراب ناب و انزل
 مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَلَيَخْيَا بِهِنَّ الْاَرْضُ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ اِنَّا لَنَرٰ اِلٰهَ بَاقُوْتِ لَآلَهٗ رَا
 بر روی مرق و میکشد اند مشاطه چایک سوار چایک دست شمال رخساره عروسان منواری و بقطر
 کلاب شیشه سخا چنان شسته کرده که نظاره یکان دان جهان بهمانند جمله کان نبات نبات
 حجره کان ازها اشجار حله های حیرت و مفنعه های خناری پوسیده سلا و از و بجهای کام بصفا
 و اعزاز و اکرام بیرون کرده و دختران را باض کلسانی که از امراض زمستانی از ضعف و ناتوانی در ریز
 الحافیز دهن فراز باز نمیکردند با عدل مزاج قوای طبیعی و توسط هوای بعضی سفیج و باطن در
 صحن نباتین بغیر و ناز چشم باز کرده شعر قائل فی نبات الارض انظر الی انا ربها صنع الملیک
 مبرورین بچین ناظران و احذ ان لها ذهب سبیک علی فصب لتر جد شاهدات بان
 الله لیس له شریک نقش خود تو است ههناک و جاد و شوق - فرشت سبقر است همه کوه و کوهها
 و اگر خواهی و اجرام فلکی و علویه بنکر که مبدع بچون بعلم قدرت بر اوج فطرت نفوس نفوس جمله
 موجودات انکاشه و بر صحنه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور از پیش قدم وجود بر کشیده بر کف و
 مرش جلیبا جیروت و جلال و است بر کردن کرشی غاشبه کبرا و کلال و است فلم مستوفی و بان نقد
 او است لوح المحفوظ خزانه اسرار و قدرنا و است اسما اینه دارا و از عزت و جیروت و است زمین پرده دار
 ملک و ملکوت و است بر جبین مبین جنة الماوی ذم روح و و بجان و است و در حرم حیم و حیم و حیم
 هوان هجران و است بر استین تحسین ملائکه ملکوت طرازا عز از عبودیت و است بر استان ابرار عزت
 و جیروت تا انا ربوبیتنا و است بر اوج فلک موج عجاب و قدرت و است بر فوج ملک گفتگوی
 حکمت و است مزین و منور و نور و است سماکین محال غیبه سرا و است نهوست زحل و مریخ و زحل و انا ربها

دعای نو کردگار از هر چه

۱۱۹ عدل و است سعادت زهر و مضری در پیر از انوار فضل او است شب روز منظر طای نور و ظلمت او است
تراز گاف و نون کن و بکون کجیخته اسرار قدرت الوهیت او است برجین صابران داغ عطمت و
احشام او است رفا بجنابره و اعناق اکاسره حلقه دام انتقام او است للفقاسی

تعالی الله بکی تمیز و مانند که خواندند خداوندان خداوند فلک برای دارد انجم افروز
خرد را بی میانی حکمت او جواهر بخش حکمت های بارک بر وزانده شبهای تاریک
نگرداننده بال و لپستی کو ابر هستی او جمله هستی کو اکب را بعدد کاف و کاف
طایع را بصنعت کوه را بخت و جوی و برام افلاک در پیده و هم را غلبان ادلاک
زهر چینی که جوی روشنای بود خدا بخش با بی کوهی خرد بخشید نا او را شناسیم
بصار ز راه هم زهر را و کند از هبت نه حرف افلاک رفوم هندسه بر بخش خاک
زهی قدری که در جبهه چین تربیتها باید نمودن خداوند بشا کس مشرب نیست
هر حمال فرزند شک نیست کر از زهر زخا لان راهش که فحاشی کند بر باد کاهش

و با سجده هر که فکر میکند و خلاق است با این عظمت و زمین با این فراخی و وسعت و خلوا فضا با این
و روشنائی و خلوق ماه با این صفا و دلا و عطشی با این برزگی و با چراغهای افروخته در با بر طاق و پندار
انواع ستارها و بادها و بارانها و جستن برق و غریبیدن رعد و حرکت سحاب و مواضع
انواع جبال و بحار و برای عمارت و رودها و چشمهها و غنیمتها و درهها و اصناف حیوانات از بهائم
سباع و درنده گان و وحوش و بطور و غیره از حشرات الارض و مود نبات و ایجاد انسان را ضرورت
از اسامی ملبوسات و مطعومات و حلاوات و ماحویات و خضراوات و بقول و عطریات از غنیمت
مشک و زعفران و صندل و جلیق و آب و مرکب سواری فرزند آدم از قبل و است شکر الایح و
استر و بار کشیدن اکثر حیوانات و طبع از کاد و کوسفند و اهو و کوزن و حرکت سفینهها و اشتران در
زمین برای نقل انفس و اشعار از بلاد بعبید و انشاء و پختن و پیر و پشتهها و برکها و دانهها و کلها و شکوفه و
ربا چین و اشجار بهیوه و انواع لذذات و اسامی نعمات و لطافت ابرش و کان و پنبه و البسه و موها و پشم
و نیزین بطلا آلات و جواهرات از لعل و یاقوت و الماس و فیروزه و زبرجد و زمرد و غیر ذلک و دیگر از
عجایب و مخلوقات احباب صنف از خلا بود بکری و الوان و هیات کل مختلفه اولاد آدم و هر چه در
برزگی و شکلی و حیثه و هر چه در صفی و نفی و هر چه در بصورتی و سپهری و هر طایفه بیسانی و زبانی و

امثال مردان از زبان برآمدش و فحاشات جسته و ابدان و در سبهای نوری نری ابدان و صفات

در اینکه موجودی بجای نباشد

۱۲ اندام وافریش آدم از نطفه کند بدو بان لطافت و جلال و دسیدن روح در ابدان در تنگای رحم و
 غایت صنعت که در هر یک از اعضا و جوارح و احشای و معا و عصاب عروق و بکار رفته و تدبیر و حیل
 ها بیکدیگر درین دیکار برده است در جوارح خود و تعلیم صنایع و ساختن آلات و ادوات ضروری و زندگی
 خود از همه اعظم ناطق و قوای مدبر که دالت تکلم در انسان که او را ممتاز کرده از همه مخلوقات و هر غایت
 مدبر هر عالم مثلاً میباید که اینها خود بخود بی صفاتی هم نرسیده و کیبیکه اینها را افزوده مثل اینها
 و کامل الدانست و هیچ کونه نقص و زلات و صفات او نیست و کسی نتواند گفت که اینها بطبیعت بعضی
 و بعضانی هم رسیده زیرا که عمل قبول نمیکند که بنائی بافتنی با صنعتی بجای و نقاشی و صنایع هم رسیده باشد
 و آنکه چنین اسماء معلوم به طنائی خوب بنا کرده است و زمین چنینی در زیران کشیده ذات او و مثل و
 مانند است و اگر خود بخود هم رسیده باید که کند شوند و در بحر الهی نمایند و اسماء بالست که بیفتند
 بشکند و با جوارح این رود و بسبب حرکت و فرود رفتن اینها بالست که اوضاع حرکت کردش ستان
 بیکش نباشد و از هم نباشد و این را بعلی بالست که باب فرود و از سنگینی بر وی اب طرائیکش
 و در طلوع و غروب کواکب تفاوت بسیار بالست داشته باشند و ملاحظه کن تفاوت و خشان و ماه
 تابان و کواکب ستاره و تابان را که هر یک وضعی هبتی و هر کدام را اثری منفعی است شعر
 بگو از غریب و در شرق کردی بگو در شرق کشی غریب کردی بگو حرف معادلت نشین بگو سر شد دوک کسه
 شد کرم از یکی هنگامی بگو ثابت شده هنگامی چنان کرم انده و منزلت بگو کزین رفتن ندانایان
 زدیج راهشاف سوختی میان دود و باران سوختی گاهی بجماعت و گاهی مقصد رفا فی منفرد اندو
 رفا فی منفصل هر یک را هر کس خاص و رفا فی مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که معلوم
 از جهان و زمین بدان کونه در فعلی باید که انا ربنا السماء الذی بنا ربنا الکواکب خورشید را
 رفا فیست که بان دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه ان بواسطه السماء مرتب است و از ان دور
 میشود و رفا فی بگو است که بجهت ان طلوع و غروب میکند و دوره را در یکساله روزی میباید
 اگر حرکت اول بودی جهان را چهار فصل هم نرسید و بناات و آثار را نشو و نما حاصل نکشی و اگر
 دوم بودی و زو و شبان هم جدا نکشی و وقت را حاضراً هنگام کسب معیشت نماز نکشی و ماه و
 سال و ساعات و دقائق بودی و حساب معاملات نظم و نسق حاصل نشد بی این افلاک و کواکب
 را بدین سئون بر پای داشته با وجود این عطش که هیچ عوالم سفلیه از زمین و دریاها و کوهها و غایر
 هوا و غیر اینها نیست اسماً اول کسرت از قطره دو پیش روی محیط و اهل صدیان کرده اند که خود

در بعضی از غرایب سماوات

بندها از صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه صد مقابل
 غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط است از آسمانها نامکثر زمین و کوچکتر ستاره کرد و آسمان
 مشاهده میکنیم که از آنها میگویند هشت مقابل تمام زمین است و با وجود این بزرگی و عظمت سر و سر
 آنها را بین که چون ابتداء خورشید از مشرق بر آید و در بیک چشم هم زدند همان که صد شصت مقابل
 روی زمین است از افق طلوع میکند و جلالتی که جسم باین عظمت و در حد چشم که از عدمش پیش نیست
 خیالی دارد و بین آبرو باد و باران و برف و بکره و معد و برقی و صاعقه و شهاب و ملاحظه کن که اگر که
 جسمی است خفیف چگونه آب بتیغ را بر میبارد و بخامط میبندد و بر شهرها و بیابانها عبور میکند
 بنوعیکه قطره از آن نمیچرخد تا بجاییکه ماه و در سده و پنج میا میسند و آب قطره قطره در دریا میچرخد
 بنوعیکه قطره بمطرند و بکسری میخورد تا زمین و سندان و اگر سواد هوش کشوده باشد در هر قطره خوار
 دید که بفلم الهی نوشته که این دوزی فلان حیوان بانصب فلان **قَالَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ**
الْمَاءَ مِنْ سَّمَاءٍ رِزْقًا وَمَا يَذَرُ مِنْ غَیْرِ ذَلِكَ إِلَّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ و آنچه از آسمانها میخورد از آسمانها و آنچه از زمین
قَالَ حَتَّىٰ لَآ يَأْتِيَ بَرْقٌ مِنْ السَّمَاءِ وَتُزَلَّ السَّحَابُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُخْرِجُ بِهِ الْأَرْضُ بَقْعًا
مِنْ غُلَّتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ در علم الشرایع و فربا الاسناد از حضرت صادق علیه
 السلام روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام که فرمود دوزخ برتر از آسمانهاست
 که در او آب است که در پیشه میشود از او را قحطی و آفات پس اگر آید عذاب خداوند جل و علا که اینک عذاب
 باین چیزها که بخواهد از برای بندگان بجهت ترحم بر ایشان و حی کرده میشود بچنان و با که بیاورد پس نازل
 میشود باران از آسمان بسوی آسمان تا میرسد با آسمان دنیا و از آن نازل میشود بر این زمین و غایت
 از برای باران و بعد از آن امر میشود بباد که از او بید و زمزمه نموده منتشر میشود در اطراف بلاد بکره و
 شد است و در اخبار کثیر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میا میسند در او را باران تا آنکه
 صورت و نحاس شریف اجتناب بالبا سهاش میزدند و میفرمود که این آب فربا اعهداست بعرض
 و اخبار بسیار نا طو است که در هوا کوههای هست از نکره که چون ابرازان بر میبارد و خود را میدان
 میزدان و آب میکند **قَالَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُكُمْ مِنْ حَيْثُ لَا تَحْتَسِبُونَ ثُمَّ يَجْعَلُ لِكُلِّ مَا فَعَلْتُمْ**
الْوَدَّ وَالْخِزْيَ مِنْ حَيْثُ لَا تَحْتَسِبُونَ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ مِنْهَا بَرَقٌ مُنِيرٌ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَيُخْفِئُ عَمَّا
يَشَاءُ بِكَادَ سَنَاءٌ فَرِيدَةٌ بِالْأَبْصَارِ بَطْلٌ لِلَّهِ وَالْقَارِ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِلَّذِينَ الْأَبْصَارُ

در غرائب فی الارض

و جناب صادق علیه السلام بمقتضی عمر فرمود که فکر مینماید در میان با آنچه منعاف میشود و از آن
صحت هوا که اگر دایم داشته باشد یکی از این دو ضرر است فاسد هوا خواهد شد عالم فرمود با نمی بینی که اگر دایم
داشته باشد هر چه متعفن خواهد شد نباتات و خضر ارض و امثال مردم مسخر خواهند شد از کثرت طوفان
و هوا خراب خواهد شد و انواع اقسام امراض خواهد یافت و از کثرت باران راهها مسدود خواهد
شد و اگر دایم داشته باشد صحت هوا و باران بالمره منقطع شود هر چه زمینها خشک خواهد
شد و نباتات محرق و سوخته میشوند و آب چشمه ها و نهرها فرو میرفت و مضر میشود مردم بالمره
ضرر و هوا خشک میشود پس عادت میشود بسبب خشکی هوا اقسام دیگری از امراض پس خداوند بخشن
ندایم این و با با هم منعاف ساخت بجهت اعتدال هوا و دفع کردن هر یک از آنها مضر نیست دیگری را
تا اینکه اصلاح بیایند هم آشیاء و مستغنی شوند و نیز فرمود تا اصل نماز را باران و در زمین کثرت
ندایم که نزول او را از سمت بالا فرار دارد تا آنکه فرو میگردد هم روی زمین را از بلندای پسینها و هم
روی زمین باز سیراب شوند و اگر از غیر این جهت میباشد هر چه حتی نبود از برای مواضع غالیه و اینست نفع
و ممکن نبود از برای مردم زراعت نمودن در بیابانهای مرتفعه و صفات کوهها و این سبب بود از برای
که عینک و طغیان در میان مردم چه اکثر زراعت مردم از جهت امتداد داشت در بیابانها و صفات جبال و زراعت
با چنانکه است از آنچه زراعت میشود باب باران پس مقدر فرموده است نزول باران را بر روی زمین
فطرت که شبیه برش است تا آنکه فرو رود در فخر زمین و او را سیراب کند و اگر بیک دفعه بسیاران میباشد
در زمین و زمین فاسد میشود آنچه را که در روی زمین است از نباتات و زراعت و اشجار چه
امتداد باران باین نحو قلع میشود نباتات و زراعت از بین میرود و ایشانها بلکه خداوند تقدیر کرده است
فرموده نزول باران را بر فو و مقدار تا آنکه در پیوسته شود و زراعت و احیا شود بان زمین زراعت
که بر روی زمین است و فرمود بعضی از فواید باران آنست که بان مزم میشود ابدان و رفع میشود با و یکدور
و فطرت هوا و دفع میشود با و بآ که حادث میشود از کثافت هوا و با و مشتمل میشود آنچه فانی میشود
درخت و زراعت از رو بیکه معروف است برهان و در تفسیر علی بن ابی طالب با سنا و زراعت و زراعت
التومین علیه السلام روایت کرد که از انجناب سوال کرد که از باران که در کجا میباشد شد فرمود بگویند علی بن
کشف علی بن اهل البصر ماوی الیها فان الله ان برسله و رسل یحیا فائده بعضی این بر روی زمین کشف
است که بر کار رود با است که ان این ماوی میگردد بسوی آن رخت و هر وقت که خدا اراده فرموده است که او را
بفرستد میفرستد بادی را که او را بر کشته مینماید و قال الله تعالی هو الیهم الیهم الیهم الیهم

در عجایب عدد و کیفیت اسماءها

۱۲۳ و طمعا و نبی الشیخ السحاب الثعالی و شیخ الرعد محمد و الملائکه من خیفته و رسول الصواعق فصیب
 بها من لیساء و قال الطبرسی رحمه الله فی جمع البیان شیخ الرعد دلاله علی تزیه الله تعالی و یجوز
 حدیث و کانه هو السج و یقال ان الرعد هو الملك الذی یسوق السحاب ینزل به صوره فهو لیساء الله و یجده
 و روی عن النبی صلی الله علیه و اله انه قال ان ربکم شیخا یقول لوان عبادی طاعونی لاسفهم اطرا باللیل
 و اطلعت علیهم الشمس بالیوم و لم اسمهم صوت الرعد و کان صلی الله علیه و اله و سلم اذا سمع صوت الرعد
 قال سبحان من یسبح الرعد بحمده و کان ابن عباس یقول سبحان الذی یسبح له الرعد و روی سالم بن عبد الله
 عن ابيه قال کان رسول الله صلی الله علیه و اله اذا سمع الرعد و الصواعق قال اللهم لا تقبلنا بفضلك
 ولا تهلکنا بعقابک و عاقبا فیلذک و قال ابن عباس من سمع الرعد فقال سبحان الذی یسبح الرعد
 و الملائکه من خیفته و هو علی کل شیء قدير فان اصابته صاعقه فعلی ذنبه و یخبر راز و فی شیخ
 از ابن عباس و یلکرمه که یهود از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله و سلم سوال کردند که ان چیست
 فرمود که ملک از ملائکه است که موکل است بامر و باواست باز اینها از انش که ابرامانها میبرند در هر
 که خدای تعالی بخواد عرض کرد ندان و از آنکه شنیده میشود چیست فرمود من جبرئیل است و بدانکه از اهل
 معبره ظاهر میشود که اسم آنها متصل یکدیگر میشوند و سخن و کند که هر اسمی بیانصد سال راه است و ما این
 اسمها را بر اسمان ملائکه و فی الحکما که اسم آنها بهم چسبیده اند بعد از قول حضرت رسول و الله هک
 علیهم السلام اعتباری ندارد و بدانکه اجسام الطیفان و مکان دارند و نزول و عروج میکنند و احادیث
 این باب بنوعی است و بعضی از این دلالت دارد و ناویل ملکه بعمل مجرّه و نفوس و ملک و طایع و تو
 چنانچه بعضی از حکما کرده اند انکار و روی بر آنست ^{که} هیچ خلقی از ملائکه زاده نیستند و هیچ مخلوقی
 بحسبیم از ایشان عظیم تر نیست مگر روح چنانچه صدوق رحمه الله در خصال و توحید روایت کرده
 است با سناد بخود که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از قدر خداوند عالم با حضرت حد
 ثای از ایشان میآورد و بدان از فرمود که خداوند عالم را ملک چند هست که یکی از ایشان بنام بادشاه
 کجایش و ندانسته باشد از بزرگتره و بسیاری الهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر حق و ان بخواد
 او را وصف کنند عاجز میشوند بسبب بعد مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه و وصف توانست
 ملکی را که از دوشش تا زمره کوشش هفت صد سال راه است و بعضی از ایشان هست که افعی اسمها را بر
 میکنند و سد مینمایند بیکال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان را که او است
 و بعضی هست که در روی هوا استاده و زمینها را از نوای او است و بعضی هست که اگر چه هیچ انهای عالم را

در عجب حجب ملک

۱۲۴

آنکه اینها مشرب برند کجا بشود و بعضی دیگر هستند که کشتهای عالم را اگر در آب دیده اش جاری
کنند سالهای بسیار جاری خواهد شد **فبارک الله احسن الخالقین** بعد از آن سوال نمودند از آن
حضرت که کجاست حجب که بر بالای آسمانها است و فرمود که حجاب اول هفت طبقه است و غلطی هر حجاب
پانصد سال و هر حجابی با حجابی پانصد سال و حجاب و م هفتاد حجاب است که غلطی هر حجاب میان
هر دو حجاب مسافت پانصد سال است و حاجت او در آنان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که فوت هر حجابی
فوت بین و انشیر است و دیگر حجابهای دیگر هستند که کندی هر حجابی هفتاد هزار سال است و بعد از
آن دیگر سرادق ذات جلالت و آن هفتاد و سرادق است که در هر سرادق هفتاد هزار ملک است و در
هر سرادق پانصد سال مسافت بعد از آن سرادق عزت است و دیگر سرادق کبریا است و دیگر سرادق عظمه
است و دیگر سرادق قدوس است و دیگر سرادق جبروت است و دیگر سرادق و قیام است و دیگر سرادق و خدا
است و از هفتاد هزار سال که هفتاد هزار سال است و بعد از آن حجاب علی است و در تقییر علی بن ابی طالب
حضرت صادق علیه السلام منعولست که فرمود خداوند عالم آن ملائکه را مختلف خلق فرموده و حضرت
رسول صلی الله علیه و اله و سلم جبرئیل دادند که شش صد بال داشت و بر ما فتنه روا میبایست بود مانند
قطره های یک بر سبزه نشیند و برگزیده بود ما بین آسمان و زمین را فرمود که هرگاه خدا امر فرماید یک
را که در زمین اند بای راجع در آسمان هفتم گذارد و بای دیگر زمین فرمود که خداوند عالم آن
ملک چند هست که نصف بتا ایشان از بر خست و نصف دیگر از آنش نه از شریف را اب میگرد و نه از
اتش را در میشاند و با و از بلند ندا میگرد سبحان الذی کفر هذه النار فلا یذهب النلیج و کفر
هذا النلیج فلا یطی حرق هذه النار اللهم یا مؤلفا بین النلیج و النار الف بین قلوب عباده
المؤمنین پیغمبر ما بدیگتم ای جبرئیل این ملک کبست عرض کرد این ملک است که خداوند او را موکل
فرموده با کاف آسمان ها و اطراف مینها و او خبر خواه زمین تمام ملکه است از برای اهل زمین از بند
مؤمن خدا دعا میکند از برای ایشان با پنجه پیشروی و فرمود که ملکی هست که ما بین زمین و کوشش نا
چشمش پانصد سال مسافت است بر فراز مرغ و فرمود که ملائکه نمخورد و نمیشامند و جماعتی
کنند و بنیم عزیزند کانی میکنند و خدا را ملکی هست که تا فایات در دو کوهند و خدا را ملکی چند
هست که تا فایات در سجودند بعد از آن فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که
هیچ خلقی از خلق خدا پیش از ملک نیست در هر روزی در هر شی هفتاد هزار ملک فرود میآید
و طواف خانه کعبه میکنند و دیگر بر سر بیت حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم میروند و بر او

در غرائب احوال عالم

۱۲۹

سلام میکنند و دیگر بر دهن حضرت امیر المؤمنین علیه و آله السلام میروند و بر او سلام میکنند و دیگر
بر وضو حضرت امام حسین علیه میایند و در آنجا میمانند چون وضو میشود با شما میروند و دیگر
فرموده اند و روز دیگر هفتاد هزار دیگر میایند و نیز بسند معتبر و استکبر و که از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدند که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بگویند خدا آنکه جان من در دست او
است که ملائکه خدا را شما آنها بیشترند از حد ذات حال زمین و قدر جای پای نیست مگر
آنکه در آن محال است که خدا را تسبیح و تقدیر میماند و در زمین کلوخی نیست مگر آنکه در نزد
از ملک است که موکل است بر آن که احوال آن را هر وزیر خدا عرض میکند بآنکه خدا آن را مملکت
است با احوال چیز و هیچ یک از ملائکه نیستند مگر آنکه خدا آن را میجویند بولایت و محبت ظاهر
بدست علیهم السلام و استغفار میمانند برای وستان ما و لغت میکنند بر شما ما و از خدای
طلبند که عذاب خود را بر ایشان بفرستد و در توحید و کانی و غیر آن باندک اختلاف از حضرت صادق
علیه السلام رواست که آنکه در عطاره احوال خود را از حضرت سواد علی الله علیه و آله و سلم
و در خیر آن جناب میامد و عطر ایشان میفرستد و روزی آنجناب خلایع شدند و زینب را داشت
بود با و فرمود در وقتیکه تو نیز ما میای حیران ما خوشبو میشود عرض کرد با رسول الله حیران شما
بیرون میروند خوشبو است از عطرهای من فرمودند در وقتیکه چیزی بفرستد بگویند که و در
معامله عشر ممکن که از نفوی نزدیکتر است و از برای بانی ماندن مال بجز است عرض کرد این مان
بنا میگذری بفرستد بلکه امدام از جناب بواز عطر خداوندی سوال کنم فرمود و جلال الله من از
برای تو بعضی از این عطر مخلوقان را بیان میکنند پس فرمود این زمین با آنچه در او است و آنچه در
او است و در زمین است که در زیر او است مانند حلقه ایست در بیابانی و این هر دو با آنچه در آنها
است و در دنیا اینها است نزد زمین ستم مانند حلقه ایست در بیابانی و هم چنین نازمین هفت و بعد
ان این ابر خواهد که خلوق سبع سماء و من الارض مثلها یعنی و از هر خداوند هفت آسمان را
و از زمین نیز مثل آنها و هفت زمین با آنچه در میان آنها و بر وی آنها است و در نزد خدای عز و جل
حلقه ایست در بیابانی و از خرد و سبکالان در مشرق و بیکالانی در مغرب و مجموع اینها در نزد
مستکی که خرد و سبک و وی او است مانند حلقه ایست در بیابانی و تمام اینها در نزد ما هر یک اینها
بر وی او است مانند حلقه ایست در بیابانی و مجموع اینها در نزد ما هر یک اینها در نزد ما
بیابانی نیست که خدا میفرماید کله ما فی السموات و ما فی الارض ما بینهمنا و ما تحت الثری

و دیگر

حکمت تلوا اسماء برك كبرى

۱۲۶

و در بکر آنچه در زیر می است خدا میداند و جمیع اینها از اسمان اول مانند حلقه است و بیابا
 هم چنین فرمود تا اسمان هفتم و تمام اسمانها و آنچه در او است نور و دایه که موقوفه اهل زمین
 باز داشته اند تا مانند حلقه است در بیابانی و جمیع اینها در زیر کوههای دیگر که مانند حلقه
 است در بیابانی پس این امر را خواند و **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** من حیال فیها برت بعضی فرمودند که
 را از اسمان را کوههای که در آنها هستند از دیگر و جمیع اینها نیز حجب نور مثل حلقه است در
 بیابانی و این حجب هفتاد هزار حجاب است که نورش در همه آنها کور میگردد و جمیع اینها در زیر
 که در آنها را حجاب میکنند مانند حلقه است در بیابانی و جمیع اینها در زیر کوههای که مانند حلقه
 است در بیابانی پس این امر را خواند و **سَبَّحَ كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** و جمیع اینها در زیر عرش
 مانند حلقه است در بیابانی پس این امر را خواند **عَلَى الْعَرْشِ الشَّامِ** و فرمود که ملائکه
 عرش این عظم را با این قول بر مبارک **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** و حضرت
 صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید در بیان حکایت که خداوند در اوقات ماه و ستاره
 و فلک و در اول و آخر و در میان و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 با این نام فرمود برای آنکه موافقین در آنها است برای آنکه در روز و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 میگویند که اگر کسی در این روز و در این ماه با بدنه نظر کند بگوید ما بل بسیار می باشد بعضی از ایشان
 که بود برای کسی که کند می بینائی و بفرموده بود که پیوسته نظر کند و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها
 پس بفرمود که چگونه در آن اسمان را کور ما بل بسیار می باشد که مکرر نظر کردن با شما بر اینها
 زیرا ندانم که حکما و افاضان بعد از بخار بسیار بیان برده اند چون در خلقت حکیم علم نظر میگویند
 آن میبایست حکمت بالغه الهی در هر چیز ظاهر است باینکه عبرت گیرند که از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند
 از اهل دین تفکر نمایند مفضل در طلوع و غروب قیام برای قیام لیل و قیام اگر طلوع افتاب نبود جمیع
 امور دنیا باطل میشد و نمیتوانستند مردم سوزانند و تصرف کنند و امور و معاش خود و در با هم پیشه
 ایشان را بود و عیش ایشان بد و لذت و روشنائی و نور کو از نبود و مصالح طلوع خورشید از
 افتاب روشن تر است و احتیاج نیست از آن بلکه تا تملک در منافع غروب قیام که اگر نبود مردم
 را فرار و سکون بیشتر نبود و با شده احتیاجی که دارند بنوم و استراحت تا آنکه بدان ایشان از کلال برآید
 و حواس ایشان قوت یابد و قوه آنها ضعیف نگردد و شور برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسو اعضا
 و اگر همیشه روز میبود مردم را بر آن میباشست تا آنکه پیوسته بکنند و بدنهای خود را بکاهان

ایات حق تعالی در کتاب

۱۳۷ بدینست که بسیار از مردم از فطرت و حریص بر جمع و کسب و خیره کردن اموال از اندک ثوابی که شایسته غنیشد
 ایشان را هلاک فرموده اند و چندان کار میکنند که خود را از کار بیافکنند و اینها اگر شب
 بیا مدینه از حراره آفتاب بمرتبۀ نفیسه میشوند که حیوانات و نباتات ضایع میشوند پس با حیرت
 میکنند و نظیر خود چنین مفسد کرده که آفتاب گاهی طلوع میکند و گاهی غروب میکند بمانند چراغی
 که گاهی برای اهل خانه را روشن دارند و گاهی خاموشند و گاهی بگریزند که ایشان را فراموش کنند
 و اسرار حق بمانند و نور و ظلمت که ضد یکدیگرند و برای نظام عالم و انتظام احوال بقا دم
 از پدید و از پدید افکار خدا در بلند و پست شد آفتاب برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید
 و تغییر در مصلحت حکیم فایده ظاهر کرد پس در زمستان حرارت در باطن و نباتات پنهان
 میکند و در ماه های بهار در آن متولد میکند و در هوا کافیه پدید آید که از آن ابر و باران در هوا
 متولد شود و اینها حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار و تابستان در شکار و
 نباتات متولد شد بجهت آنکه گیاهها و شکوفهها برویند و حیوانات برای فرزندان
 بجهت آنکه در تابستان بسبب شدت حراره هوا میوه ها پخته میشوند و در طوایف فصلیه و اخلا
 فاسد آید و حیوانات بخوابند و در و طوایف روئی بین کم شود که اعمال عمارات غیر با ساق
 کرد و در پاییز هوا صاف کرد و در بهارها مرتفع کرد و بدینها صحیح شود و شبها دراز شود که انعام
 در شب با بر بجلد آید و پیش کرد و اگر مصالح این فصول را استفسار نمائیم سخن بطول می افتد
 اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب بجهت آنکه خاصه خود و برج و دانه کانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان
 و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جد و دلو و حوت و قیصر صانع فایده را بدینست که با
 در و تمام میشود سال و بجلد با بر بجلد خاصه خود و برج و دانه کانه یعنی بهار و تابستان و پاییز و زمستان و در
 این مقدار از حرکت آفتاب غلظتها و میوهها می رسد و کارشان تمام میشود باز در سال دیگر نشو و نما
 را از سر میکنند نمی بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل و با این سال و اشیاء
 آن می بیند زمانها را از زمانی که حق تعالی عالم را از پدید تا هر عصر زمانیکه خواهند و با اینها
 حساب میکنند مردم عمرهای خود را و در تنهای فضا و اشیاء و معاملات و سایر امور و حق
 را میبکند و آفتاب سال تمام میشود و با این سال حساب میزان مضبوط میکند و نظر کن در جهتی که
 تابند آفتاب بجهت نمودن بگرد است حکیم و تعالی بدینست که اگر دیگر صانع استیلا اینها نبوده بود و
 از آن نمیدانست و هلاک بسیار از حیوانات از نور بهر و در میگردیدند و گویا در بارها و سفینهها مانع گشت

ایات الهی در بیان تعالی در ماه

۱۲۸

فادش از چو ریحی است که فضا را تمام و نفسش تمام باشد چنان میفرد ساخته که در اول روز از شرق
برآید و بر آنچه مقابل آنست از مغرب بناید و پس سست حرکت کند و گرد و بجاها را مختلف الاوضاع
و بهر دو ساند از نور خود تا به مغرب منتهی گردد و در مشرق که اول و زنا پدید بنا بدین هیچ موضع
نماند که هبه خود را از منفعت خورشید بنا بدین منعی گردد و خوان احساسش کرده خورشید را
بذرات بر جمیع ساکنان مهوره امکان از جناد و نبات و حیوان قیمت کرده و بهر رایی هبه نکند آشنه
پس فرمود که اگر آفتاب یکسال یا کمتر تخلف بود در برابر اهل جهان بنیاید حال ایشان این میشود بلکه
ایشان را در احوال نبات و بقا محال بنمود پس بنیاید مردم که این قسم امور عجیبه که در ایشان
تخصیص آنها چاره و حیل نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردد و اندر وجه صلاح عالم و بقای
نوع بقایه از اوقات خود تخلف نور زیده اندر اسد کال گریه که در آن لال نیست بمانان بر وجود
خداوند عالمی که عامه ناس در معرفت ماهها بکار میفرمایند و سالها بر این مبنا سبند
اما با سال شمسی که مبتنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا میگیرد
و نشو و نما و بارانها و انجماد تمام میشود و این سبب سالها و ماهها و فصول و سالهای
تخلف میورند و ماههای زمایهای میمانند ماه مبارک رمضان که در زمستان و کاه در تابستان میماند
تغایر در روشنی و تابش ماه در طلعت شب و سبب منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که کنیم در تاریکی
شب صفت از برای اسراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات بان مصلحت در آن بنویس
که همیشه در طلعت طلعت باشد که هیچ روشنی در آن نیافتد و هیچ عمل از اعمال و لذت منتهی نگردد زیرا که بسیار
است که مردم محتاج میشوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان بجهت اتمام اعمال ایشان در روزها
برای شدن گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیار از اعمال بعمل میاورند مانند شخم کردن زمین
خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و شبها این اعمال پس مدبر اهل و نهاده و خالق طلعت و انوار نور ماه
را با وری که را پند است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج بان گردند و انسی که را پند است
مسافرین که در شبها حرکت کنند و باز چنان مقرر گردانیده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی
از شبها بعضی از شبها و در بعضی از شبها مطلقا نیافتد و نورش اکثر از نور آفتاب که پند است که اگر
مانند آفتاب میشود منفعت شب بر طرف میشود و مردم مانند روز در میان این خود بچرخند خواهند
و سکون راحت برایشان حرام میشود و موجب هلاک ایشان میگردد و در تغییر احوال ماه که کابرد است
و کاه هلال و کاه در بویه محتاج بکاه در عقد خسوف و وبال و در چنینی باید و در زمانی نافه و نیشی

بیان از وضع بنحو

[illegible]

در بیان کفایت طبعین

۱۳ سبب نهادن ثواب نامیدند و بعد از آن بارها در حرکت فیللی یافتند و در رصدا خبر که اکنون بنا
 لعکابر است چنان یافتند که فلك ثواب در هر هفتاد سال یکبار قطع میکنند و در بیست و پنج سال
 در واپست سال یکبار و در تمام میکنند و ثواب در سالی یکبار قطع میکنند و ماه و در ماه و در روز و در روز
 و در وقت نام میکنند و مشرقی در وازده سال و در صبح و در وصال الیه که وینم و زهره و عطارد در
 مرتب بیکسال محمل است که بنای این کلام بر این باشد که عربی بفعال بروج را بحوادث کواکبی
 میدانند اندک صور بروج از آنها منزع شده و ظاهر آنکه احضار بودن فکر در نثر بروج و سفر در
 احادیث وارد شده نیز مراد محاذات سائرهای عظیم باشد زیرا که اصطلاحات بجهان و از آنها
 متداول بود و از این مانع از خروج از بروج عظیم میشود و محتمل است که مراد آن باشد که
 نسبت انشایها با یکدیگر مختلف میشود و این معنی نیز نزدیک معنی اول است و وجوه دیگر در کتاب
 چهار الاثر و مذکور شده که ذکر شایع را اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از افعال و حرکت مختلف
 بعمل نیاید ممکن است که مراد آن باشد که طبیعت و هر یک از ایشان یکوین یکا اشتیاق آنها منسوبند
 مؤثر در هر عالم میدانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت نبشعور و بجز از یک فعل میاید چنان
 از انش و خشن و از این سر کردن مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد
 معلومست که از طبیعت عظیم الشان میاید چنانچه اثر چیزی که باید بداند و سوختن آن شرک
 یکی زبانه بداند و چیزهای دیگر نباید بداند طبیعت طبیعت چنین میباشد پس این و غیر
 مختلفه اختلافش مواضع حکم عظیمه و مصالح حلیله باشد از طبیعت باز آن که هیچ یک از او شعور
 ندارند و در شمس و کواکب بر کشیم بزرگ حقیقت لکون تفکر کن در سائرها که بعضی از
 سائر ظاهر میشوند و کاهی پنهان میباشند مانند شهاب و جوذا و در شعرا و سبیل بر آنکه اگر
 هر کس ظاهر میشوند استکمال ظهور هر باب بر فصول و احوال مختلفه بمنیوانست که در چنانچه بطریق
 بعضی استکمال میکنند بر بعضیها و بعضی بر آن کردن شران بعضی بر دخول بعضی از فضایل
 چنانچه بعضی از کواکب که ظاهر و کاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی با دایم الظهور گردانند که هر کن
 پنهانی میکنند و مانند نباتات العشر صغری که هفت سناره اند و بعد و فرقدان از چنانچه آنها است
 آنکه مصالح را دانستند که بعضی چنین باشند تا اعلامی چند باشند برای دانستن قبله و جهات طرق
 و مسالك در راه و صحران را که چون اکثر محوره اند و الظهور و غالباً از بدنه پنهان میشوند در
 استعمال سهولت و ریاضات و طریقه بیان هیات میباشد و روان در و امر مختلف در هر باب مصالح

دعوتِ نیا و یگانہ و مطلق و آفاقی

هست که اگر یکی بعد ثبات مصالح بسیار فوت میشود و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که
 علامتند بر بسیار ای زاعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند ذراع کردن و درخت کشتن و
 در با و صحرا و علامتند بر ای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها و ظهور و سحر
 و کما و بانها هذات میباشند مسافران در شبها و بنور آنها میشوند در قطع بیانیهای نار و دیاهای خفا
 و قطع نظر از همه این منافع و راصل حرکات آنها در میان آسمان که بسوی مشرق و کاه بسوی مغرب برای منفک
 عبثها است زیرا که اینها باعث حرکت میباشد آنکه فوق از فضا و نواز کرد و اگر نزدیک مابین سرعت میکند
 هر چند بدین هاد ابو نور و خود میرایند چنانچه در بعضی بر فهای میوان که در جو حادث میشود بخف
 ذهاب بصفا هست و همچنین اگر چاه عوی در میان فضا باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهاست
 سرعت از چراغها را برد و را ایشان که مانند هر چند دیدهای ایشان حیران میشود بمنزله که بر و میباشند
 پس نظر کن که چگونه مفکد ساخته است حکیم علیم که این کواکب با سرعت حرکت میکنند و در باشند که در
 بدیدها را میسازند و در حرکت سر بر ایشان هست بعد از آنکه نور و را ایشان را بداد که
 و قبلکه اوقات ماه طالع نباشد و کسیر در شبها حرکت ضرر و شود بنور آنها منفع کرد و اگر انوار ایشان
 ادبی و شب نار میباشند از جای خود حرکت کنند پس تا ملکی در لطف و حکم علیم تا در که نار یکی از برای
 در قدری از زمان مقرر ساخته برای آنکه مردم بان محاسبند و مخلوط بقدر آن نور که این که کار بر
 ایشان شوار نشود تفکر کن در این فلک که با اوقات ماه و ستارگان بر جای خود چگونه پیوسته است و در
 عالم میکند و حرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمیشود و فضول چهار کمان میان منظم میکند و اوصاف
 حیوانات و نباتات با این تدبیر شریف میباشد و بجا است کمال خود میسازد با چنین تدبیر که جمیع عالم
 با این وسعت با و صلاح باید و نظام پذیرد بدون تدبیر مفکد حکیم میشود اند بود علامت محلی
 علی السحر میفرماید که این حضرت بیان فرمودند از سرعت حرکات فلک اینچه حکما ضبط
 کرد و اندک فلک که مذکور شد از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
 که حکما ایشان نگردند و اندک مانع هم نگردند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکات است که در شبانه روزی بدید
 قطع میکند بفلک خیم منسوب میباشد و بعد از آن ران زمین بجز این خدا نمیداند و بعد معتقدان که
 با اعتقاد حکما مسطح محبت فلک نوابسته از زمین موازی است سه هزار بار هزار و پانصد بیست و چهار
 هزار و شصت و هفتصد و هشتاد و اندک و حرکت آن در شبانه روزی و بیست بار هزار فرسخ است هر نقطه
 آن این مسافت را در روزی طی میکند از اینجا تا آنکه کن که سرعت دو چهر مرتبه است ذلک تعذر العسر بر الحکم پس

در مقدار کیفیت کواکب

۳۴
 بر حضرت فرمود که اگر کسی کو بیکه گاه باشد با ثبات چپین شده چه گویم میگویم که اگر شخص در آنجا باشد
 که میگوید و یا غیر آنکه مثل باشد بر اتحاد و بنا ثبات هذالات و ادوات و دلائل همه بر آن فون حکم و
 مطابق مصلحت مانع ساخته باشد با احتمال پیدا شدن هکذا و صافی و مدبری بهم رسیده باشد و اگر اجزای
 بر چنین توانی کند مردم در حق او چه خواهند گفت هرگاه عقل در دلائل آن غنچه چند ساخته اند و با نداشت
 جمله برای مصلحت قطعه اند زمین پر ساخته اند باور نکند که بی صانع مقتدایان بی حال اند باشد چگونه
 بجز این احتمال خواهد بود در این دلائل عظم که مخلوق شده است بحکمتی چند که از همان بشری صراحت است
 ادراک عجیبی را عبادان از برای مصلحت جمیع زمین آنچه بر وی است که گوید بی صنعت و تقدیر علم حکیم فیک
 بوجود آمده و اگر این افلاک عظیمه خللی در خنثی پیدا شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشند چنانچه الانی که
 مردم برای اعمال خود میسازند کاه می بخاج بمرمت کی چاره میتوانست کرد و کدام صانع از عهده این بر میان
 فکرت گزینی مفصل در معاد بر این دنیا چگونه بر وفق مصلحت عباد مفلک نشسته و در اکثر معروضها بلش با
 از پانزده ساعت نیست اگر مقدار در صد ساعت با در وقت ساعت میشد هر پانزده بر و پنج زمین از چو
 و بنا ثبات هلاک میشد اما حیوانات بیخبر از آنکه در این وقت طولی از این بیکه فرشتگان ساکن نمیشدند و چنان
 پادشاهان را بر روزی و رازی مشغول چرا میگردیدند و ادبش در تمام این مدت مشغول عمل حرکت میشدند
 و معلومست که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات و حرارت فانیات را بر این طول خشک
 و تبخیر و هم چنین شد که در صد ساعت با در وقت ساعت نمیدادند حیوانات در این مدت از حرکت
 میماندند و طلب معاش میخواستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارات طبیعی نباتات کم میشد
 فاسد معفن میشد چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی نبوی بیکه افتاب بران نشاید هر پانزده فاسد میگردد
علامه مجاہد علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید که آنچه حضرت فرموده اند که طول و در زباده از
 پانزده ساعت نمیشود در عده معوره است و تو چشمش از آنکه زمین موافق مذهب حکما گروید
 شواهد حسب البسیار بر دلالت دارد و این اکثر سطح محیط است و عمارات بر گزرا و بیکه بر سطح آن و
 ربع رابع مسکون مینامند و دایره عظیمه که معدل آنها بر سطح زمین احداث کنند از خط استوا خوانند
 ابتداء معوره و از اینجا که نزدیک طرف عرض کمتر از آن بگریع زمین معوره است زیرا که ربعی از زمین که
 خط استوا بطرف شمال و اقصی آن ربع مسکون مینامند که محل سکای انسان چو در اما تمام آن
 معقوب نیست بلکه بعضی از آن و جانب شمال از طرف شمال ممکن نیست که حیوانی در آن بود و بعد
 عمارات از جانب مشرق موضع نیست که از آن کلمات در گویند و از جانب مغرب نیز بها نیست که اکنون غیر

در کتب غیبیه که در خط استوائی است

و از اجزای زمانه که نامند و از آنجا که ساعت در دایه مغربیه و در جنوب است و معظم معوره را در عرض ۱۳۴
 قسمت کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب در عرض چند تا که غایت در دایه و زین ساعت تفاوت
 کند و در خط استوائی و در دایه و از دایه ساعت زیاد و بیشتر و بعضی مبدأ اقلیم اول از خط استوائی
 گیرند و بعضی از جنوب که در دایه و از دایه ساعت و نصف است و تقریباً و مبدأ دوم آنجا بود که سیزده
 ساعت نصف ربع باشد و مبدأ سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبدأ چهارم
 چهارده ساعت ربع و مبدأ پنجم چهارده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معوره است و مواز
 مشهوره ای بود که در دایه و زین آن سیزده ساعت و ربع و سیزده و آخر معوره و عمارت بنیت و موم اول
 فیصله جوامع حضرت امام علیه السلام آنها را طولانیست بعد معوره حساب کرده اند و آنها بنیت را پانزده
 ساعت فرموده اند و **بلکه** بلاد یک بر خط استواء واقع است شب و روز هشتاد و یک ساعت و پنج
 کوکب طلوع و غروب میباشد حتی جکه و فردین و در آن بلاد هشت فصل باشد و تابستان دوازده
 روز و پائیز و بهار و مواصی که بر خط استواء است مانند سودان مغربیه با ساعتی که در بلاد حبشه
 حد و سرانند و هم که سیزده ساعت و اهل آن بقاء و حیات و بعد و بنیت و از اعتدال مزاج خلق بنیت
 افتاده اند و بلاد یک عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که جگر تر یک باشد بلندتر
 میشود و قطب جنوبی از افق نیست مری میشود و آنچه عرضشان بکثر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی
 دو مرتبه بافتاب و وقت زوال است و ایشان میسر که در افق هیچ سانه ندارد و آنچه سانه میسر
 کلی است سالی یک مرتبه چنین میشود و آنچه زیاد از میل کلی است مثل آن بلاد و اکثر معوره افتاب است
 را سیزده یک میشود و در تابستان دور میشود در زمستان اما است سیزده و چندانکه دوری از خط
 استوائی بیشتر میشود تفاوت در میان شب و روز بیشتر میشود تا آنجا میسر که روز یک ساعت سیزده
 و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که بنام و در شب فجاءت بجای رسید که نماز شام که کردند صبح طاعت
 شد و فرصت نماز هفتین بنیافتند و بجای میسر که بنیت چهار ساعت شود و روز باشد و امروز را
 نباشد و هم چنین آن شب چهار ساعت باشد و آن شب روز نباشد آنکه عرض بخورد و بعد برسد
 از عرض تسعین کوپند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک است و جکه
 است بخا ذی جهت الراس شود و در وقت که در آنجا رجوی باشد یعنی بر سر اسبا کرد و در ششما
 بنام روز باشد و ششما بنام شب شبانه روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب یعنی نباشد اما در آنجاها از
 کثرت بردن و جبهات یک کسی بعبث میشود که در **کشتی** میسر که بنیت چهار ساعت و یک ربع است

در بیان حکمت فی هوا و بارها

۱ کما که پیای بر این عالم دارد پیشو بر زاده و نقصان اعتدال را بیجهان تصرف می نمایند برای آنکه چنانچه فصل و هر سال میرسد و مصالح که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و آنضا این ضرر را و کما داعی میکنند که را و با صلاح میاورند آنها را و اگر در بر این انشای حیوان وارد نمیشد نه هلاک نمیدادند فاسد صانع نمیشد و فکر کن در این مصلحت اگر سر را بندد هیچ داخل کرماند شود زیرا که سر را اندک اندک که میشود که با اینهاست میرسد و اگر پنهانگاه از سر را بگرداند فاعدا داخل نمیشد نه هلاک نمیشد و ضرر میرساند پس در آنها واحداث امراض منوط میگردد چنانچه اگر کسی احتیاج بسپا کرده هوای بسپا سپردی داخل شود با وضو عظیم میرساند و موجب بیماری و پیشو غالب این صانع الی این شد و در رسوای و کرمانا مضر فرموده و با مصلحت بند کما چنانچه این بکدام نیست برای وجود حکیم فاعدا اگر کسی گوید که این آتی و شد هیچ از اینها حرکت است شست در لیت شد و بلند شد میرسیم که علة ابطا حرکت که شمس چیست اگر گویند که علة او بر کی و با کما فاعدا از این حرکت قطع میکند با از علة این میرسیم نا آنکه منتهی شود بآنکه از حکمت صانع فاعدا و علة که بقدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر فاعدا چون مصلحت منطوق گردانید زیرا که هر چه با از این حرکت نیست و فاعداست لیسلسل علل منشع و اشمال الضعف و حکمت دلیل فاعداست بر علم و حکمت او و بدانکه اگر کما نمیشود و میوه های تلخ بخند و شیرین نمیشدند که مردم از مزه خشک آنها منفعه گرفتند و اگر فاعداست سر را پیشو زراعت در زمین بسپا نمیدادند که جوهر بسپا کند و فاعدا حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان و حیوان کند و تخم زاید آید که بار دیگر زراعت نمایند پیچینی که در هر یک از سر را و کرمانا مضر فاعدا دارند و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدینها را میکنند و آدمی از این ماثرا و نیز موجب صلاح دین بسپا می شود است نشین میکند و برای مفضل در منافعی که در بار هست نمیشود که اگر چند کما با دوز و موجب حدوث امراض میشود و نفسها را میکشد و بیماری را میکند و میوه ها را فاسد میکند و اند و بقول و سببها منفعه میشوند و احداث مواد و با و طاعت را بعد از میکنند و فاعدا در غلات بید میاید بسپا معلوم شد که و زیدن با دوز حسن و بدی را عباد است و دوزا خبر میدهد هم از حکمت اصل هوا بدین سبب که صد اثر کما از اصطکاک اجساد و هوا حادث میگردد و هوا از بقوه سا مع میرساند و مردم در تمام دوز و بعضی از شیء روحانی و معاملات خود سخن میکنند و بدانکه اگر این سخن در هر ایمانند هر این عالم پر میشود از صد و کار بر مردم دشوار میشود و محتاج میشود که هوا را تازه کنند بدین که کنند مانند کما غلبه که در فاعدا شد و بکدام تحصیل کنند و با دوزا احتیاج میشود زیرا که آنچه را میکنند نمیشود و بسپا زباده از انسان این نمیشود پس خلایق حکیم جل و سر این هوا را کاغذ لطیف بنیانی که در اینده که حامل

بیان تفکر کردی زمین بن ابراهیم

پیشود بعلت حاجت و نیاز محو میشود از اثر سخن و صفات خالص همانند برای سخن دیگر کند و ضایع میشود
 و همین بسیم که او را هواینا مند پس است برای عبرت نوا کردن فکر کنی در مصالح آن بد رستیکه حیوة
 بدنها با داس که در جود است نشان سخن ندکست و از خارج مباشرت شد با صلاح میا و در و
 صداهار از اثر از راههای و در حاصل میشود و میسر سازد و بویهای خوش را بشامه میسر سازد یعنی که از هر طرف
 بار میا بد بود خوش و صد از طرف پیشتر میسر شد و حاصل این سر میا و کر ما که هر یک موجب صلاح
 عالمند هو است با دها که میوز در در هوا حادث میشود و باد باعث میز میز میا است و بارها از از موضع
 بموضع میسر و بر دیگر میسر سازد که همای را فرای که در بعد از باران با د این از هم میسازد و در رختها را
 ایست میگرداند و آنها را سرد میکند و کثرت را جاری میسازد و طعامها را لطیف میگرداند و آتش را میافروزد
 و چیزهای نرم را مانند عمامه و غیر آن خشک میکند بمجا حیوة استیاضه میا داس و اگر باد غمیو بنگاهها
 پرمه میشد و حیوانات میزدند و اشیا کمر و فاسد میشدند و دیگر تفکر کن در زمین که سکن و بنا
 نواست از بلند بهای این بسینها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معوره ها و بیابانها و جنگلهای بسیار
 و مدار عظیمه و جزایر کبیر و معادن جادات و نباتات و حیوانات که در بصریت بینا باشد در هر جز
 از اجزای آن از عجز از قدرت و بدایع حکمت نقد شاهده نمائی که در او چنان شوی چنین بعضی جلا
 خالق و نمائی کوهها را بسین که چگونه خالق چون آنها را برای نشسته اطراف زمین را با آنها استیحا
 داده از زیر استکهای نیز چشمهای اب کواری صفات بروی زمین روان کرده و بسین جواهر فسیلی که میگو
 عالم از فسیله آن عاجز میگردد در آنها مخزون نموده و معادن که موجب نظام زنده گانی است در آنها انور
 و در روضه که قابل بادی اجتماع مردم بود نیز بیت آن را از این معادن خالی نگذاشته تا امر ایشان
 مختل نکند و هر کدام که احتیاج بان بیشتر بود چون عمارت و مانند آن را از آن بکشد وافر ترا فرید
 قَالَ اللَّهُ نَعَالِي أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآيَاتِ كَيْفَ خَلَقْتُ وَآلِي الْأَرْضِ كَيْفَ سَوَّيْتُ وَبَنَيْتُ فَرْمُود
 وَآيَةُ طَمُّ الْأَرْضِ الْمَيْسَةِ لَخِينًا هَا وَبَنَيْتُ فَرْمُود فَاِنَّا أَنْزَلْنَاهَا السَّاءَ الْهَرَّتْ وَرَبَّتْ وَبَنَيْتُ فَرْمُود
 اِنَّا لَذِي الْأَحْيَاءِ الْحَيَاتِ بَيْنَ كَيْفَ خَلَقْنَا سَعَالِي زَمِينَ رَا تَا سَجْجَ صَدَبِ مَخْشَرُ فَرْمُود
 از آن گیاه نرید و مردم بدان منتفع نشوند و نه مانند آب نرادر نه آب سهولت و رفقت فرموده تا
 راه رفتن بر آن و خوابیدن در آن ممکن نباشد و دیگر آنکه زراعت در آن آسان باشد و بنای عمارت
 حضرت قواست بارانها را در آن و نیز آن را در نه آب لطافت مانند بلور و غیر آن قرار نداده تا مانع نشود
 از تاثیر انبات آن و چنان صادق است محمد علیه السلام بمفضل فرمود فکر کن ای مفضل در عنا صرح چهار

بیان مصالح زمین بعد از احیای

۱۳۶ کانه که هر یک را خلق تعالی بقدر احتیاج مردم از آنجا در زمین است که آنرا وسیع گردانیده تا در آنجا کندن مسکن و مزارع و مراعی می نماید و مناسب با خشای اخطاب ایشان و بعمل آید از آن و در عفا فی عظیمه و معادن حسیه المنفعه و با شد که جاهلی کو بدیده منفعت است و بیایانهای خالی و صحرای وسیع و محال آنکه اینها صواب و حشای مسکن ایشانست و محل تزیع و تمنع ایشانست و موجب مزیت سحت ایشانست که اگر خواهند زمین را و لو طمان خود را بدل نمایند که در بسا بیابانهای چوک که در وقت محال و تصور و دنیا بین کرده و مردم بدانجا نقل کرده و وطن کرده اند و اگر این سعتی میسر نبود مردم از بیابان جمعی بودند که در حصار و تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدری بر تغییر آنرا کنند داشته باشند و باز قادر و حکیم چون این زمین را برای بعضی ایشان و حیوان و از داده ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهت استراحت و خواب و کسب رفاهت و اعمال را بیکو و حکم بعمل آوردن و اگر پیوسته در زیر ایشان صحرای و در آن بیابانها نتوانستند اینهمه صناعات و تجارت و استیانت اینها را بیک بعمل آورند بلکه عیش بر آنجا گوارانود اگر پیوسته زمین زیر ایشان لرزان بود برای اینحال عبرت بگیرد آنچه مردم میسر شد و هشکام زلزله را آنکه اندک و قوی میماند که ترک منازل خود میکنند و بیکدیگر میزدند اگر کسی بگوید پس چرا کاه و زلف و پیشو جواب گوئیم که زلزله و استیانت و وعظه و تحذیر نیست که خدا مردم را باینها میسر نماند از منزهتر کرد نداد معاف و هم چنین آنچه تا زمانیکه در آن بلاد و ابدان و اموال ایشان برای صلاح و استغنا ماست ایشانست در دنیا و اگر صلاح باشد بعضی آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچیک از امور دنیا معاد و از آنجا بود و اگر مصلحت او و سایر مخلوق در آن باشد که آن عوض را در دنیا بدهد و از جمله حکما و انبیا است که زمین را بطبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز همین طور است فرق میان آنها آنکه در سنگ خشکی بیشتر اگر بنا بر اجزای زمین در این مرتبه از پیش میبود همه مثل سنگ سفت میبود و کجا همیکه حیوان و حیوانات بانست نمیروید و شخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضرورتی و شتی نمیشد پس پس از آن سنگ که ترک را پیوسته و ملازم ساختند که اعمال ضروری با سالی و در صورت باید و از جمله تدبیر خطیر ملک خداست که در تمام معهوده قطب شمالی مرتفعست چون زمین از گردن به خطیقه میرون رفتن طرف شمال هر جا بلندتر است از طرف جنوب با من سبب اکثر آنها مانند حله و زان از جانب شمال بجهت جنوب جاری شده اند و چون آبها که در جنوب زمین است تابع روی زمین است و در ارتفاع و انحنای بلندی چشمه ها و نوار که جاری میکنند همه از شمال بجنوب میآید تا بر روی زمین میافتد و همه اینها چنین بر روی زمین جاری میشود و در عمارت زمین بکار میبرد و آنچه را در میآید باقی میماند و از آنجا که در جانب شمال و بلند و جانب

در حکمت منافع کسب است

دیگر را پست میگردانند که آب منجمد شود و بر روی آن ناپسند هم چنین حشمتعالی مذهب شمال را بلندتر از مذهب جنوب قرار داده برای همین علت اگر چنین نبود آب بر روی زمین میپاشید و مردم را مانع میشد از اعمال ایشان و راهها را مسدود میکرد و ایند و اگر این وفورات و تجاری بین و اینها نبود کارشکام میشد بر مردم زیرا که محتاجند بآب را شام بپزند و چهار پا بآب حیوانات و آب درخت زراعات و درختان اصناف غلات ایشان را شام بپزند و خوشبو و طعم در دندان و نعش ماهیان حیوانات آب در این منافع دیگر هست که میدانی در منفعتهای این دنیا که بجز این نفع معلوم که هر کس میداند که حیوان هر چه که در روی زمین است از حیوانات و نباتات بایست و منافع دیگر دارد مثل آنکه مرغ میپاشند با شیر و گوشت را میگرد و برای نوشیدن آب و با بدنها و جامها را از چرک پاک میکند و آب خاک را کمال میپاشند برای عمارت و ضرباتش از خیز و آب را دفع میکند و حجامها بآب دایر است که مردم را از کلاله مانند کی باز میپاشد و در منافع دیگر در آب هست که هنگام احتیاج معلوم میگرد و اگر شک دارید منفعتهای این آبهای بسیار که در دریاها و بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد پس بدانکه مقرر ما وای محل نعش اصناف ماهیان و حیوانات دریا است و معدن مروارید و مرجان با قوت غیر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون میآید و در سواحل دریاها نبات عود و بلنجو و جسط و انواع گیاههای خوشبو و عطر فراوان و بهر جهت میپاشد و نیز دریا محل است برای تجارت که از بلاد بعیده میآوردند مثل آنچه از چین بخرق و از مصر بکوفه و از بلاد هند ببلاد دیگر میرند و اگر این تجارت را محل بیرون چهار پا بآب نبود هر این بسیار است از جنوب امشع و عطا و غیره و بهر جهت در بلاد خود میپاشد و فاسد میشد و کسی از آنها منافع نمیشد زیرا که این حملش پادیه از شمش میپاشد و در این و مقصد بودی یکی ناپاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد و احتیاج مردم بآنها و بکری منقطع شدن معیشت تجارت که این منفعه را نقل میکنند و بار بآب آنها میپاشند اما وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این کثادت را میپاشد هر این نفس مردم از کثرت انجمه و ادخند که در هوا جمع میشد گرفته میشد و کجایش از این و میغ و سایر کثافات چون بهم میسپارند و میپاشد و این نیز چنین است اگر در هوا جمع میبود مانند این و آب هر این عالم را میپوشد و چون پیوسته در زبان احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوفست بر این پس کو با مخزن کرد اینها و در سنگ و آهن و چوب یا عصاره آنکه استبعاد وجود آن در آنها فرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند و بقیله درو هنرمندان نگاه دارند اما درام که محتاج با بقای آن باشند پس اگر همیشه میپاشد این را نشو و بفیله و در زمین چو نگاه دارند کار مردم دشوار میشد و اگر مانند این هوا منتشر میبود عالم را میپوشد پس بخوبی

در منافع آتش کوهها

۱۳۹

ان فرمود که بمنافع آن مشفع و از مفاسد آن محترز باشند و باین تحصیل آتش را مخصوص انسان کرد
برای شدت حاجت که باین آتش در عادت خود مایلند و حیوانات پس ایشان را از آتش منع نیست و در مکان
خود بکار میگیرند و چون صنعا علی چنین مفید کرده است لهذا برای آدمی کفها و انگشتان برای تحصیل
آتش استعمال را خطا کرده و بسا حیوانات اینها را نداده ولیکن ایشان را اعانت کرده بصبر در رشتنها و
سروها را بایشان رساند و باین آتش آنچه بآنها میسر شد و بخواجری هم از منافع آتش با صغری
که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم میافروزند و شبها در حوائج خود بکار میبرند که اگر
این نور مردم در شبها مانند روز کار فرود بوند و در شبان میخوانند کتاب و خطاط و نساج
کرد و چگونه پیش حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود بضرای
صفی و باد وانی دیگر که بآن استشفای نماید و منافع آتش و بختن طعامها و گرم کردن بدنهای خستگان
جامها و تحمیل اشیا یعنی حمل کردن آنها را باده از آتش که لختان توان نمود و از آن ظاهر است که محتاج
بینان باشد فرمود ای مفضل نظر کن بسوی این کوهها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته
شده و جاهلان کان میکنند که زیاد می است در خلقت و واجب است که باینها نیست و این خطا است بلکه
منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آنکه بر ذهاب فله کوهها میباشند و بعضی میبایند برای مردم در
عرض سال عید حاجت بر میگرفت و از آن مشفع میشوند و اکثر شراب میشود و از آن نهرا و چشمها
عظیم جاری میشود و بضرای این کوهها اصناف نباتات و علفها و در و بر بعل میبایند که در زمین
انها هم نمیرود و بضرای آنها غارها و دره ها برای بختن و رندگان و وحشها بسیار باشد و بر سر آنها فلک
مینه و برج مشد برای تخصیص از اعادی میبایزد و دیگر آنکه سنگها از آنها میبرند و می تراشند برای
عمار و آسیاها و اینها معادن انواع جواهر فلزات میباشند و در جبال و تلال منفعی چند هست
بجز از فادری الجلال که خالق آنها است کسی بگرداند فکر کنای مفضل و این معادن آنچه بیرون آید
انها از جواهر مختلفه مانند کچ و اهاک و زرنج و مر و اسنک و سنک و سمر و زینق و مس و سرب و طلوع
و آهن و فولاد و نقره و طلا و باقوت و زبرجد و زمره و انواع سنگها و انواع آنچه از آنها جاری میشود
و بزم و مایل و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنچه مردم بکار میبرند و حوائج خود را بخف میبایند بود برضا
عقلی که اینها همه ذخیره ها باشند که صنعا علی برای آدمی میبایند کرد و زمین جاد داده که در وقت
بیرون آورد و بکار فرماید باز چنان نکرده که آنچه ممتنای ایشان است از اینها بعمل آید و عمل که باینها از زمین
محبوب گردانیده زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و سهولت عمل میبایند و باینها هم کس باستانی

بنای ملک بانی شیای بسیار حاکم

۱۴

اینها می توانست که هر یک از اینها در عالم بسایا می شدند و قدرشان در نزد مردم کم میشد و قهقری می داشتند
 و هر یک از اینها در معاملات با اینها می شدند و خراج پادشاهان بجز اینها می آمد و کسی جز برای او کار نمی نمود
 کرد و اینها را الهام کرده است ساختن از شهر منو یکی از یک و بیرون آوردن نفره از سر و بالا از شهر و
 این صنعتها که در هر یک در دواستن آنها برای مردم بدست بیرون کردن که حفظ عالی چگونه داده است برای او بسیار
 ملایم ایشان را در امری که ضرر روح و ان بدست و منع کرده است از ایشان امری چند که مضر است با ایشان و
 معادن را بسیار فرو بر منتهی شود برو عظیمی که پیوسته جاری است و غودان را می توان دانست و چنان
 در عیون می توان گفت و در جالب بکسر کوه های نفره هست و فکر کردن در این بزرگتر حکیم دیگر که خواسته
 بنامد بندگان کمال قدرت و وسعت خزان خود را تا بدانند که اگر می خواست کوه های نفره برای ایشان
 روی زمین می افروزد لکن چون صلاح ایشان را بداند و این جوهر می افتد و انقاع ایشان را
 بطرف می کشد با ایشان ندارد و فورش را از ایشان منع کرد عیون که برای این است که گاه هست کرد
 میا مردم مظهر با حاکم با متاع هم رسد غرض دارد تا عزیز و نا با است فتنش بسیار باشد و مردم طا
 او می باشد بندگان بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم فتن می شود و طلب کارش کم می شود و فتن است
 ایشان از نا با و اینها می باشد و بعد از این بنگر که اهلای زمین را که در حد صرافتون و از حساب شمار بیرون است
 هر یک را شکلی و رنگی و بوی و منفعت و خاصیتی است بکی غذای بدن می شود و دیگری قوت ن آن ملک
 حاکم که و این ملک برای قوت افزا آن جان می باشد و این روح می بخشد بکی خواب می آورد و بکی خواب را از
 دیدن می باید بکس مخرج جان دیگری باعث اند و با پان این سر است آن کرم این خشک است و آن نر را که
 همان ملک زمین رویش و از ملک چشمه آب نوشته سعدی
 هر درفش در پیش از آن که درگاه هرگاه که از زمین روید و حد لا شریک له گوید کما قدرت او
 غنچه را در هد پیکان شمول رحمت و فضلش بکل بخشد قوت هزار بار از بخشش که هزار بار دهیم
 بشکر خشد ای همه هستی را در پیش است خالک ضعیف
 ثواب شده ز بر نشین حاکم کائنات مایه و ای هر چه توانم دنیا مبد هر چه چشمه که
 جودش هست مخرج هر چه وجودش هست کس سرچرخ است از طریق لا و در خاک
 پر از شوق و آواست ناله فدای سرع ای و وجودش وجود هم پر نوری از بود
 نبود همه بدست کن هست کن هست بدست غیر نوری و وجودش صفا خضر
 ز نور آراسته عرصه عز از نور پیر آینه نوره طلسمان عدم و بطور خدایند

در منافع میں اپنا اثر اور حصہ

شماره ۱۰۰

بیان حکمت و فواید زراعت

و هر مردی برای فروختن آن در چوب برای اصفاف تجارت و پوس درختان برکت و ساق آنها را
 برای انواع منافع اگر میوه ها که میخوریم برای مایه درختان در زمین هم میسر میسر شاخ درختان
 هرگز خلل بسیار در امور معاش آنها بهم میسرند هر چند از فواید منافع نیز که منافع چوب هم در
 علف و کاه و غیره است از منافع اینها منافع عظیمه است قطع نظر از آنکه از یک درخت از
 پند کاههای سبز و درختان خرم و کاههای الوان شکوفه های کونا کون حاصل میشود که هیچ لذتی را
 با آن برابر نتوان کرد فکر کنی مفضل را بن رنجی که خداوند در زراعت مقرر فرمود که از یک دانه صد
 بدست میگیریم میسرند و ممکن بود که هر دانه که بکارند یک دانه از آن بوجود آید و اگر چنین میشود آنرا
 منرب میپند زراعت میسر که سال یکبار بعل و فواید زراعتان تا سال آینده حاصل شود یعنی بی آنکه
 پادشاهی بخواد شهری از شهرها را آباد کند راهش آنست که بخی با ایشان مساعدت بدهد که ایشان در
 زمین بپاشند و با یکدانه از فواید ایشان را تا وقت حصول حاصل با ایشان بدهد پس بین چگونه میسر
 از برای مثالیکه گذشت در دید حکیم پس زراعت را با مقدار ربع کر امت فرمود که و فایده ایشان
 و فواید زراعتان یکند و هر چه درخت خرما و سایر میوه ها از در خود جویها بر میاورد و بسیار
 میشود که آنچه مردم قطع کنند برای نکه در جای دیگر بکارند و باز برای جوانی دیگر بکارند و اصل
 باقی باشد و اگر آن باصل درخت برسد بدلی داشته باشد صفتش بر طرف نشود تا مگر در زمین
 بعضی از دانه ها مانند عدس و ماش و افلا واسبا آنها که در ظرفی چند مانند کبسه ها و خرطه ها
 تا آن خرطه ها را فقط نما بپاشند آنها را از افات با هتکا میگردانند و چنانچه حفظ عالی طفل را در
 مباح مشبه برای همین جاداده که از افات در رحم محفوظ ماند و تا آنکه در واسبایان را خداوند در
 میان پوست بعلی افزین و بر سر هر دانه در میان خوشه نیز نریزه افزین که مرغان نتوانند آنها را در
 خوشه زبون و ضرر بزرگات رسانند اگر کسی گوید که مرغان دانه ها را کاش میسر یا پسند جواب گوئیم که
 بل حکیم علم چنین مفید ساخت زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات لطیف و روزی میخواهد خدا
 برای او را آنچه از میوه و بریده سفره ساخت و لیکن این حجابها و نیزه ها را برای دانه ها مقرر فرمود
 که مرغان ضرر بسیار رسانند و فساد حشر را ایشان بوجود میآورند زیرا که مرغان اگر دانه ها را بجای مانع و
 مزاج می یافتند هر را ضایع میکردند و خود از بسیار خوردن میبردند و زراعتان بدست میسر میکنند پس حق
 تعالی این و فایده ها را مقرر فرموده که دانه ها قدری محافظت نماید و اندکی از آن را بعد از بعل آوردن مرغان
 بخوردند و اگر شش برای آن میباشد بماند زیرا که ایشان احق اند بان و مغیب کشند اند و زخمها بر اند تا دانه را

تفکر کریں یہ مخلوق کیسے بنی

بعل آورد مانند و اینضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج و غایت ناممل که حکمت حقیقا را در این بین در رخها
و اصناف یکاها را نیز که آنها را بجا چند غذا نامند احتیاج حیوانات و آنها را در هانی مانند هان حیوانا
بیشتر و حرکت بیشتر مانند حرکت جانوران برای تحصیل غذا و لذت ایشان را در زمین مرکب
ساخته که از زمین غذای خود را بیرون آورند و بشاخواه و یکا و میوهها برسانند پس زمین مانند مادر
سزیت کننده است و در ششها مانند هان اطفال است بسازد و در هان یکپسند و بیشتر میکند نمی بینی که سزیت
خبرها چگونه بطن را از هر جانب میکشند و آب را بلبلند و بنفشه و بجا و میل نکند هم چنین در هان
بناات ایشان در زمین در آنکه از هر جانب در زمین کشیده که نگارد از آن افادت و میل کردن اگر
نمی بود چگونه در رختهای طول عظیم مانند خیل و صنوبر و چنار بر پا بپایند و از بارهای بلند بپایند
پس نظر کن بسوی حکمت یکا که چگونه پیش از آنکه بشر در صناعات خود تدبیر کند بر طوطان تدبیر فرموده
بلکه صنعت خمر و شربا از روی خلوص درخت و امثال آن بر داشتند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم
است تا ممل که ای مفضل از این برکت را که در هر یک که مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده و بعضی
خلیطند و برکت که در طول عرض کشیده و بعضی برکت که در میان رگهای کینه باخته شده و یک
متصل کرد بد که اگر بدست میبایست مانند صنعت در میان عرض کمال از ساختن یک برکت فارغ
توانستند شد و هر لایحه محتاج بود در ابالات بسیار و حرکات بسیار و گفتگوها و مشورتها و دانستن
از فضل بیع و شایع قدر و بصیرت و سمیع از کلهای بدیع و برکهای منبع و یکاها و درختان سبز و درختان
و شکوفه و شقایق و نغان افق هویدا گردانیده که از وفور و شکر و کوه و دشت بسوی آمدن بدو و حرکت
و سخن بلکه بعضی از دت کامله حکیم ذی المن و امر طالع زمین و زمین پس بدان علت این سرکهای زیاده
که در میان جمیع برکت چون شده است برای آنکه آب غذا بوسیله آن که در جمیع برکت جاری گردد و در
قوی حکمت دیگر هست که بسبب صلاحیت و مناسبت خود برکت را نگارد که پاره و پاره شود و نشیو برکت
بسیار است برکتها بیکدیگر صنعت میباید از آن جامه ها و در میان آن چوبها در طول و عرض بغیر میکنند که
از آن نگارد و از هم پناشد پس صنعت حکیم حکایت از خلقت میکنند تا آنجا بان تواند رسید تفکر
کرد و هر سوره و آیه میوه ها و یک حکمت در آنها است که قائم مفاد درخت است که اگر افی با آنها برسد بکاز
نات درخت بکری و بدینا بچیزهای نفیس را در و جاضبط میکنند که اگر یکی افی برسد بکری با
باشد و حکمت که با آنکه باعتبار صلاحیت که دارد میوه را بان لطافت سر می نگاه میدارد و اگر آن میوه
میوه لطیفان در میباید و فاسد میشد و بعضی از آنها را میوه و از بعضی و غن بیرون میباید

بنا کہ خلیفہ بنا و ہمیں نہا مثال

۱۳۳ و در مصالح بسیار کار میبرد و چون فایده دانه ها و میوه ها و انسی اکنون تفکر نماید و آنچه در لایه
های لنگر و در طب بجز اینها نباشد و در نهایت لذت خلوت اگر مانند میوه سرو و چنار میوه ان ترها
که بنی در این میوه ها میباشند و درخت میباشند حکیم علیم این مصالح لذت دانه ها و میوه ها برای منع ایشان و
الذیاد و مفتر ساخته تفکر کرد در انواع دانه ها حکیم قدیر و اصناف شجره سیبکه سالیکه میبرد و
خرافه غریبه در خوشی حبس بنیان میگرد و مثوله پیشودان مواد میوه ها برای منع ایشان و لذت
او مفتر ساخته تفکر کرد در انواع دانه ها حکیم قدیر و اصناف شجره سیبکه سالیکه میبرد و فصل سبع زند میبرد
بهرکت میباشند انواع فواکه را برای خواص میباید هر میوه را در وقت چنانچه در رضا فضاها هر چه جلوه
لطیف و طعنا طریف نزد نوار و چون نیک نامی گوی درختان باران انواع لطایف بیشمار یکف گرفته اند
نمودن کرده اند و در صحن باغ شاخه های گل و طیفه های باغبان و نسرت و باغبان بدست برنشانند
که هر یک را که خواهی بر کبری اگر عقل داری چرا میزبان خود را میباشانی اگر هوشتاری چرا اصناف
این لطایف و عین شکر بی نفع خود را میبخشند این همه طایفه اثمار و باغبان از همار و فواکه الوان و
خراوات و باغ و بستان کوه و همان برای تو میباشند و تو منکر احسان و عاصی و نافرمانی شکر
کفران و باغش عصبانچای پناوری عبرت بگیر بخلاف انار و آنچه در اینها که در انار فواید و در کرم خضار
بسیار است که در میان مانند آنها از جنه نصب کرده و در جمیع اطراف انار دانه های انار را منصوب کرده اند
و سیبکه که چسبنا بده و بجان میبکشی که بدست چیده اند و دانه ها را بچندین قسمت نموده و هر قسمی را
محبوب بملقا فکه که دانه وان لقافه را با ملقا فنی بافته اند که عقل را از جهالت و جمیع افشام را دور
پوست محکمی قرار داده پس زیر شریب در این خلقت لطیفه است که اگر شما انار تمام دانه بود راه غذا
بگویند دانه ها بنود پس این پسر دانه میباید دانه ها قرار داده و دانه ها را در ان منصوب کرده اند که
اولان راه غذا هر دانه برسد و ان لقافه را برای حفظ دانه های لطیفه است که صنایع نشوند ان پوست
محکم را بر وی همانها کشیده که ان دانه ها با ان لطافت و طراوت و زانفت سرمد و کرها و غیر اینها
بماند آنچه گفته اند که است از حکمت های خلاق انار و جنبه اکثر من هذا من اراد الاطباء الذی در الکلام
لکن چنانکه ذکر است لا اله الا الله تفکر کن ای مفضل در رخکد و خیز و هند و انوار مثال
چون حال حکیم مفتر و فرموده که میوه های بزرگ از اینها بوجو این چنانکه که بر وی میباید شوند
اگر مانند ذرات و اشجار دیگر است میباید اندکجا نام بر دشتن این میوه های گران میاودند
پس از اینست که میوه در حد کمال هم میباشند پس تفکر کن که چگونه مفتر ساخته که بر وی میباید شوند

پایان فکر کردن خلقت و غیر

۱۱۴

میوه های خود را بر زمین کنار و زمین حامل میوه های آن کرد و پنبه ای یک شبه افتاد و و خنجر را
چند بار بر می خواست و میوه ها بشیر و در شفا ده مانند کرم که خوابید باشد و قرن نداشت بر
دورش گرد آمد باشند و پستانهای او را بر همان گرفت و بشیر می کند و ایضا نظر کن که این میوه ها
در جبهه و پشت می رسند که عین شدت کرم و حرارت هواست و نفوس را نه تنها اشتیاق با مثال آنها
و اگر اینها در زمستان هم می بینند هر سینه مردم از وی کراهت می خورد زیرا آنکه ضرر رسیدنهای ایشان
همین سینه است یعنی که نوعی از چهار در زمستان هم می رسد و مردم امتناع می نمایند از خوردن آن مگر کسی که
بسیار خریص باشد و پروا نکند از خوردن چیز که با وضو برساند و رعایت عواطف و نکند فکر
کن ای مقصود در بحث خرم چون ماده دارد که محتاج است زیرا بر آن می خورند برای آن خرمی از
مانند دانه که از برای استن کردن زمان خلقت شده اند تا مثل کن خلقت درخت خرم را که چک و زانو
و خود بافته شده مانند جامه ها که بدست می یافند برای آنکه صلب محکم شود از برای شستن خوشها
کران که نشکند از باد های تند کسری یا راه بنامد و بران بنای سقفها و پله ها توان بکار برد و هم چنین
سایر چیزها را که ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده اند
مانند داخل دار و وجود و مع ذلك استحکامی دارد با نری که از آن آلات و ادوات و درها و پنجره ها بعمل آید
او در زیر که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمی توانست برود و درها و کمرسها و صندلیها
و امثال آن از آن نمی توانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب نخته است آنست که بر وی ایست
ایستد و از آن کشتیها بعمل می آید که مانند کوه از بارهای کران در آن جا می دهند از شهرهای نقل
میکنند با نهان حقیقت و امسانی و اگر این میوه ها بر سر در شوار میشد در چکر و نقل بسیار
از آنست که چون کشتی نقل آنها مدبر نیست با ایشان شوار است تا مثل کن در عفا و یاد و بهر که هر
و احکیم علم برای امری آفرید و خاصیتی بخشید یکی در عرق و اعماق مفاصل نفوذ میکند و مو
غلظه سودا و پیر و بلغم را می کشد و دفع میکند مانند شاه شتر و آنچه خون و دیگری بارها را دفع
میکند مانند سکنجبین و دیگری ریه ها و اشباه و امثال آنها را بتجدیل میبرد و کی این خاصیتها و قوی
و در آنها اثر دارد بغیر از آنکه آنها را آفرید برای مصلحت عباد و کی منقطن ساخته مردم را که این
منقطنها در آنها هست بغیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده و کی می تواند بود که مردم بجز
اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله هم رسانیده باشند و اگر تسلیم کنیم که ایشان بعلل و غیره بر این
خواص منقطن خواهند چو اناث و چها پان چکونه منقطن می شود و بدین الهام خالق آنها

در مکارم اخلاق و احکام اخلاق

چنانچه بعضی از ذرات کائنات مدد او میکنند چراخت خود را بعضی از علفا و غیره عین میباشند و بعضی از
 طيور اگر فصوصی در طبعشان بهم برسد باغبان را خشنه میکنند و باعث اطلاقشان میشوند و امثال این بسیار است
 و شاید بیش از شصت گوی و منفعت این هر یک که در آن که در دشت و عمارت و بر در مکانی چند که انسانی
 بهم نمیرسد گمان کنی که زیاد است و اینها چیزی بد آنها نیست و نه چنین است بلکه غذاهای صوفی و
 دانه اش و علف و طيور و شاخسار و غیره و منافذ و شهریان و طبیای از آنها دایم ارض ابدان است و بعضی
 پوستها را دایمی میکنند و بعضی پوستها را زک میکنند و اشیا اینها از مصالح بسیار است و بسیار
 مکرر است و احضار همه آنها بپردازد و مانند این در انواع منافع هست مثل اینکه کاغذ
 ایشان بسیار زیاد و شاهان و رعایا با آن محتاجند و حصیر از آن بسیارند که هر صنف از مردم آن را
 بکار میبرند و علفها را برای محافظت ظروف و آبکش و غیره بسیارند و ظروف که در دشت
 گذارند و صاف نش میبکنند که نشکند اشیا این از منافع در این بسیار است پس عبرت بگیر از اینها
 بیشتر از اصفان منافع در صغیر و کبیر خلق و آنچه فیه دارد و آنچه فیه ندارد از عذره انسان و سر کن
 حیوانات و مطلق عذره که از آن خیس پس از جعفر نیز چیزی نباشد که اکثر آنها با و نداشت بخاست
 جمع کرده اند و نفع آنها در ذرات بقول مختصر اذات و فوا که عربی است که هیچ چیزی را و برای
 نمیکند حق آنکه هیچ یک از سبزیها و مصالح نباید و نمیکند مگر عذره و سر کن که هر کس از این خبر
 میباشد و نیز یکشان نمیرد بداند که منزلت و منفعت هر چیزی در وجود فیه نشیما شد بلکه در
 فیه و و باز در بسیار شد یکی باز از کتب تجارت و دیگری باز از علم و معرفت پس چیزی که فیه نشیما شد
 باز علم و معرفت و اسناد لایعینا از جعفر مشار و اگر طالبان کیمیا باشند که عذره چه منفعت دارد
 برای ایشان هر آنکه بخیر ندان و اگر آن مرتبها و از اعظم امانت و دلائل برینست و وجود انسان است
 خود ظاهر است که اول او فطره ای بود کند بد که در تمام اجزاء بدن متفرق بود و خداوند حکیم از
 حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و یکسند شوایشان بجانب مجامعت کشید تا بحدت و فاعله
 نقطه از مواضع متفرقه مستخرج الی رجولیت و فو دفع و رحم زن را فو جذب عطا کرد تا نقطه مرد را
 بجانب خود جذب نمود و با مانی زن منفرج شده در رحم فرو گرفت و بعد از استقرار نقطه مرد در رحم
 زن و ملصق شدن بر رحم مانند خیمه که بر شود و نسبه شود شروع بخلاق چنین شد پس خدا ایشان را از
 بعضی از دفع شد منع فرمود و نقطه پیشه و فو را از اخون را از اتمام عروق بجانب خود کشید
 تا نقطه ها در موته در آن ظاهر گشته و علفه کرم بدن بعد از آن سرخی آن ظاهر شد و پیشتر شد و شیب

بیت تفکر در عجایب خلقت انسان

مر ۱

بسنده و یادگیری از آن به بیان آمده مضغه شد پس خالتی همچون بقدر که مایه خود را از اجزای و اعضا
در آن پیدا و هفت شکل و صورت و در آن هوای پاک را پدید و با وجود نشاء اجزاء آن اثر مختلفه از آن
و استخوان و گوشت و پیه منقسم گرد و در آن اعضا مختلفه اشکل را ظاهر کرد و سر را مستطیر کرد و پدید
چشم و گوش و دهان و بینی و سایر اعضا را شکافت و دست و پا را کشید از برای هر یک از آنها پنج انگشت خلقت
کرد و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخن مقرر داشت و در پا طین اندود و مانع و حکم پسر و شش و معد و ریه
و مثانه و روده ها و غیرها که هر یک شکلی مخصوص و هیدنی خاص است اینها خود هر کدام را شغل
و عملی مشخص دارد و در این حالات چنین در طایفه هم محسوس و بخوبی و در فطر و در این نقشهای
که بر او دارد همیشه بخیر و بد و مادی را از این اطلاعی نه و نرد و لذت و درون نقاشی پیدا و در پیر و در مصور
هوای او زبان حال چنین باین مقال گوید است بالانرا از آنی که بگویم چون کن خواهی حکم پس
خواهی خون کن من صورتم و زخود ندادم خبری نقاشی بوی عیب مرا پیر کن
ببین که خداوند در آنرا چگونه تدبیری فرموده که قطره می کند و در این صورت و اشرف موجودات مصور
که پدید و عین صفت لطف که در آنجا آدم او را سرفراز فرموده و از مرایب لشعرا انسان را بر تبار انسان
و ساینده که سلاله را نطفه و نطفه را علفه و از آن مضغ و در آن عظام و بر آن گوشت و بر آن پوست و بر آن مو
و در آن ریح و بر آن صورت و انسانیت فاضله فرمود و بهیچا اشیای علی نفس و لایحه خلقنا الانسان من
سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکیثم ثم جعلناه علقة فی سورا مکیثم ثم جعلناه علقة فی سورا مکیثم
ثم جعلناه علقة فی سورا مکیثم ثم جعلناه علقة فی سورا مکیثم ثم جعلناه علقة فی سورا مکیثم
و فرمود و علمات ثلاث را بنور ساجل هستی ساینده که قال تعالی محمد یخلقکم فی بطون امهاتکم
خلقنا من بعد خلق فی طلائ ثلاث و قال عز و جل و من انا ان خلقناکم من راب ثم اید انکم بشر
نفسی و فرموده است سبهم ابا نسا فی الافاق و فی انفسهم حتی یببین لهم انهم حق و فرمود
فلیس الا انسان مینم خلوق خلوق من ماء و انی یخرج من بئر الصلک التراب و در تفسیر علی بن
ابرهیمه است که فرمود حضرت صادق علیه السلام مراد سلاله خلاصه از طعم و شراب است که نطفه
میگردد و اصل نطفه از سلاله است و سلاله از صفوه که خلاصه طعام و شراب است و طعم و شراب از اصل
است و اینست معنی قول جعفر علی من سلاله من طین و در غیر مکیثم و در که نطفه افع میثوق و اسماء
نفسی بر وی نباتات و اثمار و اشجار پس مردم از آنها میخورند پس آن جاری میثوق در مینا ایشان
در آنجا که فرموده انا خلقنا الانسان من نطفه و من نطفه من سلاله و من سلاله من طین و از مجموع

کتاب فی النسا وحبیب بن ولاد

مردوزن و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قطعه در وقتیکه واقع شد در رحم بر
 بسیار انداختند و در جمل ملک که در او از آن خاک که محل دفن او است پس می افتاد و بعد از
 میسازد باز قطعه و بسوی ایشان فرموده است خدا بشارتی در کار خود می آید که آنرا در این دنیا
 می بیند و در آخری و در صبح ولادت که چون از دهن مادر بیرون آید و در دنیا می بیند
 از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام امر می نماید ملک که از آن کوه بر می آید و از آن کوه که
 مؤمنان از آن می آید پس مؤمنان از آن می بینند و اعیال خود نیز یکی می بیند پس می بیند و از
 آن کوه که از آن می آید و از آن کوه که از آن می آید و از آن کوه که از آن می آید و از آن کوه که از آن می آید
 واقع شود در رحم از سال پس از آنکه از آن کوه که از آن می آید و از آن کوه که از آن می آید و از آن کوه که از آن می آید
 می بیند باز قطعه و بداند که این قطعه از تمام بدن مردوزن کشیده می شود زیرا که اگر از عضو مخصوصی
 کشیده شود فرزندی پاره همان عضو مخصوص خواهد بود و والدین او را مانند همان عضو مخصوص
 خواهند داشت و حکمت بالقرآن و بابتی اقتضا نموده که از تمام بدن آنها کشیده شود تا چون تمام بدن
 آنها را دست بیاورد و در وقت پیدایش حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که از آنجناب
 سؤال کردند از فرط محبت که بچایان مادران با اولاد دارند و اولاد نسبت با ایشان اینگونه می بینند
 فرمود لا تم نمکم و لستم منهم زیرا که ایشان از شما نبند و شما از ایشان نمی بینید و از اینجا است که
 فرمودند اولاد نا اجدادنا صغرهم امراینا کبرهم اعدائنا ان عا سوا فتنونا و ان ما نوا اخرقنا
 و فی الکافی باسناده عن ابی حمزة قال سئلنا با جعفر عن الخلق فقال ان الله یبارک و تعالی لما
 خلق الخلق من طین افاض بها کافضة الفلاح فخرج المسلم فجعله سعیدا و جعل الکافر شقیبا
 فانما دفعت النطفة للقیما الملائكة فصوروا لها ثم قالوا یارب اکر او انی فبقول الرب جل جلاله ای ذلک
 شاء فبقولان ببارک الله احسن الخالقین ثم بوضع فی بطنهما فترد سندا بام فی کل عرق و مفصل منها
 و للرحم ثلثة افعال فعل فی اعلاها مما بلی علی السرة من الجاسد الایمن و الفعل الاخر فی وسطها و فعل
 من السرة فی موضع بعد ثلثة ايام فی الفعل الاعلی فیکت فیها ثلثة اشهر فینتدک بصیب المرأة حبس
 و التوجع ثم تنزل الی الفعل الاوسط فیکت فیها ثلثة اشهر من سرة الصبی فیها مجمع العروق و عروق
 کلها منها بدخل طعامه شرابه من تلك العروق ثم تنزل الی الفعل الاسفل فیکت فیها ثلثة اشهر فینتدک
 اشهر ثم تطلق السرة فکلما طلق انقطع عرق من سرة الصبی فاصابها ذلک الوجع و علی سرة حقیق
 علی الارض و بد مبسوطه فیکون زفرج من غیره حاصل بعضی از این فقرات که قطعه در رحم می افتد و در شکم

در کیفیت خلقت طفل رحمة

زن نامدست نوزود هر عرق و مفصلی و خداوندان برای رحم ستر طفل را و داد آفتابی و جانش علی
 و طفل و جانش اسفل رحم و طفل در وسط رحم و بعد از نوزود نطفه را و میگوید طفل اعلای رحم
 ستر را در اینجا مکتب میباشد در این مکتب که زنان حالت ایشان منقلب میشود و مثل ایشان را
 حالت هتوع و بخوان عارض میشود و ستر مائین و طفل وسط رحم مکتب میباشد در این مکتب و اما
 کودک مجمع عروق است با عروق زن از آنها غذا و آب طفل را و داخل میشود پس از آن بطفل اسفل
 نزول کند نگاه در زایب است از این رخ میدید و در اینجا آب است و ارد شده است که بعد از آن غذا
 ناچهارم و ده که خواهد عاکنان چهره فرزند یعنی در کور و اما نشان که امر بطفل و مضبوط
 از گذشتن چهل و دهم میشود و در قصه و او باستان صد و شان شهر بر خوشب و او بکسر که
 چون سول خدا صلی الله علیه و آله بمیدین شریف او در جماعتی از یهود بخیر متشاهدند و از مستانه
 سوال کردند از جمل این بود که چگونه شما هفت طفل از زانست و حال آنکه نطفه از سر است فرمود سید
 بخیر از من میدهم اما میدانید که نطفه من سعید با عذراست و نطفه زن سرخ و طفول است پس هر کدام
 غالب شد شما هفت برای خواهد بود عرض کردند اللهم نعم الخیر و در تفسیر علی بن ابی طالب از آن حضرت
 که فرمود نطفه ثابت میشود و رحم چهل و دهم و بعد از آن علفه میشود یعنی نطفه
 ناچهارم و دهم و بعد از آن مضغه میشود یعنی پارچه کوچکی ناچهارم و دهم و بعد از آن غار میشود و بعد از آن
 او عظم و استخوان بعد از آن میپوشاند بر روی عظام گوشت و بعد از آن میپوشاند بدن پوست و بعد
 از آن و پینه میشود و موئی بعد از آن میپوشد بر ملک و دیگر که بنویس ارجل او و عمل و دندان او و او
 او شقی است با سعید و حضرت عتاه علیه السلام بمفضل فرمود نظر بمفضل که در این و المنس جوف
 الا ان مجامعت در مرد و زن او بر وجهی که مناسب است پس مرد را التي داده که منتشر بلند
 میشود نطفه بسیار بمقدار رحم برسد چون میاید که امی خود را در دیگر میزند و برای آن طرف عیون
 که امی مرد و زن هر دو را جمع شود و گنجایش فرزند پیدا شد و در آن طرف موهن و محفوظ
 باشد تا هنگامیکه بدانش مستحکم شود و پیر و ن خزا مدایا این چیز از دیر حکیم لطیف است بسیار
 و فعالی عما یشرکون و در تفسیر امام و احتیاج طبریه با اسناد از حضرت عسکری علیه السلام از جابر بن
 عبدالله منقولست که این صورت را از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد عرض کرد
 خبر ده مرا اینجا که فرزند با از مرد است با از زن فرمود اما استخوانها و عصب عروق از مرد است
 و اما گوشت و خون و عوارز زانست عرض کرد چه میشود که فرزند شبیه میشود با عا مشرب شما هفت

کرمی شہبازی شریفی جلد پنجم

خود را هیچ ندارد و بناش به مشهور با خود الشکر در او از اعمام ششاهنی شباهتی نیست و فرمود
که نام بر بگویی باده آمد شباهت از برای او است عرض کرد صدقت با محراب پس مرا خبر ده از کسی که
برای او فرزندی نشود و از کسی که برای او فرزندی بیاید فرمود هر که نطفه سرخ و پیغم باشد او را فرزندی
نشود و هر که از او باشد او را فرزندی شود و در احتجاج و علل الشرائع از ثوبان و ابن کثیر و
که هجوی بخندست اینجا باده عرض کرد با محراب از تو چیزی سؤال کنم که جز بغیر آن را ندانم فرمود
که باده است عرض کرد از اینکه فرزندی بدی و مادر خود شبیه میشود و مادر بر سبب غلبه
و این زن زرد و پیغم است پس در وقتیکه این زن زاده آمد فرزندی که او خواهد بود یا زن خدا بنشیند
و از این جهت شباهت پیدا خواهد بود و در وقتیکه این زن بر این مرد غالب شد آن فرزندان که پیغم
یا زن خدا بنمائی و از جهت شبیه بمادر پیغم خواهد بود و الخبر و فی العلل عن علی بن محمد باستان رفعه قال
ان علی بن ابی طالب علیهما السلام هجوی فسد عن مسائل کان فیها مسئله اخبرته عن شیه الولد اعمام
و اخواله و من ای النطفین بکون الشعر و اللحم و العظم و العصب فقال ما شبه الولد اعمامه و اخواله
فاذا سبق نطفه الرجل نطفه المرأة الى الرحم خرج مشبه الولد الى اعمامه و من نطفه الرجل بکون
و العظم و اذا سبق نطفه المرأة نطفه الرجل الى الرحم خرج مشبه الولد الى اخواله و من نطفها بکون
و الجلد و اللحم لانها صفراء و نطفه الخبر و فيه بالاسناد عن ابی بصیر قال سئلت ابا عبد الله علیه
السلام فقال ان الرجل یتم اشیاء اخواله و ربما اشیاء عمه و منه فقال ان نطفه الرجل یغلب
علیه و نطفه المرأة صفراء و نطفه فان غلبت نطفه الرجل نطفه المرأة اشیاء الرجل باه و عمه و
وان غلبت نطفه المرأة نطفه الرجل اشیاء الرجل اخواله و فيه ايضا عن ابن سنان عن ابی جعفر
عنه علیه السلام قال قلت له المولود یشبه اباہ و عمه قال علیه السلام اذا سبق ماء الرجل ماء المرأة
قال ولد یشبه اباہ و عمه و اذا سبق ماء المرأة ماء الرجل یشبه الولد اعمامه و خاله و مثله بالاسناد عن
ابن عمر عن علی بن ابی حمزة و سلم و فيه ايضا الاستماع عن امیر المؤمنین علیه السلام قال یغلب
النطفة فی الرحم فایتما كانت اکثر جاث تشبهها فان كانت نطفه المرأة اکثر جاث تشبه لخاله و انما
نطفه الرجل اکثر جاث تشبه اعمامه و قال یجوز للنطفه فی الرحم اربعین یوما من اراد ان یبعو الله عز
وجل فی مال لا یربعین فیل ان یخلو ثم یبعث الله عز وجل ملک الازحاف یناخذها فیسعد بها الى
عز وجل یفنف منها ما شاء الله فبقول الالهی اذ کرام انی فوجی الله عز وجل الیه من ذلك ما یشاء
و یکتب الملك فیمول الالهی شفی امره سعید فوجی الله عز وجل من ذلك ما یشاء و یکتب الملك فیمول

کہ خیاؤں نے اسے پیدا کیا اور جب اسے پیدا کیا تو اسے

اللهم كم رزقه وكم اجله ثم بكى وكتب كل شي بصيغته الدنيا بين عينيه ثم يخرج ميفرته في الترحم فذلك
 قول الله عز وجل ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نزلها ودر
 علامه عبود و احتياج روايتكم ه انك ان جمله مسائل يك خضر جنابا يا اله و مين عليه السلام
 سؤال كم وان جنا حضرت مجتبي عليه السلام ام فرمود يا شيخ داداين بود كه عرض كرد مرا خبر ده از فرشتگان
 انسان كه گاهي شبیه با عمام خود ميشود و گاهي شباهت با خال خود بهم ميرساند فرمود اما اين را كه سؤال
 كردى از شباهت ولود با عمام و احوال خود پس بگو سبب كه در وقت جماع كردن هرگاه ميان پدر و مادر
 روجه خود بجهت جماع نالد ساكن در كهائى ارام و بدن غير مضطرب يا نطفه در رحم ساكن ميشود
 پس ان مرد ميان كه شباهت بيد و مادر خود دارد و اگر زن و امد بد از ساكن و در كهائى مضطرب
 و نطفه مضطرب يا نطفه در جوف ان رحم مضطرب ميشود پس باغ ميشود بر عرق از عروق پس اگر واقع
 شود بر عرق از عروق و اعمام طفل شباهت با عمام پيدا ميكند و اگر واقع شد بر عرق از عروق احوال طفل شبیه
 با احوال ميشود الخبر و در مناقب روايتكم ه كه عريان صابى خدمت حضرت رضا عليه الاف النجاة الشاه
 عرض كرد يا ابن رسول الله باعث نكه نطفه در رحم گاهي مذكر و گاهي مؤنث ميشود و چيست فرمودند
 دارد و طريقت بگوي راست و بگوي چپ پس اگر نطفه در طرف راست مرتبه فردي كم مذكر كرد و اگر
 طرف چپ فردي كم مؤنث شود و بسا هست كه زن حامله ميكرد و بيد طفل پس اگر هر دو پستان او برك
 شود علامت انستكه در و طفل در رحم دارد و اگر پستان است برك شو علامت بگير باشد و اگر
 چپ برك باشد علامت بگير باشد و ابضا ان حضرت كاظم سلام الله و صلواته عليه و ابنته
 كه بزرگ سببكه از برك خدا هست ملك كه انرا خلافتين ناميده اند و چون او را در نماز كه خلفي را خلق
 نمايد استراحت ابدان و ملك كه از خاك محل دفن ان شخص بر دارند و انرا در رحم مخلوط با نطفه كردند
 الحبيب و همين است نطفه در قبر و پس از ان تا في ميان انكه پوسيد نميشود چنانچه در اخبار وارد شده
 و تا بنا انشا از او خلق ميشود و شاهد حكمت اينكه نطفه از خاك قبر در اندياين باشد كه چون بعد از زمان
 بدين مكان بر ميگرد و خانه و خشت و سياهت پس لا بد بفضله بر ميگردند كه في الجملة رفع و جث
 او بشود و اين مكان فدي استراشته باشد و در علل از حضرت امير المؤمنين عليه السلام روايت
 كه هر وقت موي در مدت چهل روز نطفه باشد در رحم پس هرگاه خواهد عاكد كه خدا او را
 پس را دختر كند يا پسر را اين چهل روز كه نطفه است و عاكد نيست كه هنوز خالفت و تمام نشده است الخبر
 و در كتابي با شما خود از زياره از حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه عليه و ابنته نموده كه در

کیفیت خلق و فضا و احوال و احوال بآنها

چون خداوند بنا کرد و تعالی را داده بفرما بدیکه خلوق کند نطفه را که در صلب انسان است که از او عین نطفه
گرفته پس همچنان آورد سر را برای جماع و سر را بدی که در دهان بکشا برای آنکه فلز و کبر در نطفه فضا و قد
من و داخل شود و نطفه من پس رحم با سر صانع لا اله الا الله کشاده کرد و نطفه در آن قرار گیرد و بعد از چهل
روز بحالت خود باقی باشد بعد از آن متبدل بعلقه گردد و چهل روز نیز بدین حالت باشد پس
از آن متبدل بمضغه شود و چهل روز نیز بمضغه باشد بعد از آن لحم شود و عروق و رگها در او
قرار گیرد و روح فدیم که در عالم زری بود و از پشت پلک بر رحم مادران انتقال یافته بود و او نیز
در رحم باشد پس یک ملک که آنها را خلافت بینا مند یعنی مصو جوارح و اعصاب انسان خلق
عالم آنها را امر بفرما بدیکه از دهان آن لشکر داخل شوند بر رحم میسرند روح حیوة و بقا را در او
میدهند و گوش و چشم و جمیع جوارح و جمیع اعضا در شکم او است و از آن خدا میسرند شکم از پس خطا و نطفه
از حضرت رب لا ریب بان دو ملک میسرند که بنویسند بر او فضا و قد امرنا قد مر او بشرط که بداند
از برای حق را بجهت میسرند پس عرض میکنند چه بنویسیم پس امر بفرما بدیکه سر را بنویسند نظر کنند
بجانب سر او در پیش سرها باند میکنند می بینند که لوح بر چه میاندازد و در پیش رویشان یک
میکنند پس باند دو لوح صورت و رویش او را و جلالت و پیشانی او را از شفاوت و سعادت و جمیع
اجزایش پس یکی دیگر را ملا میکنند و جمیع اعضا در لوح است میسرند و بداند را در آنچه میسرند
برای خدا شرط میکنند بعد از آن نامه را میسرند مقابل او نگاه دارند تا زمان حرج شود
رحم و بر او بنویسند که با او میسرند که با او میسرند خداوند آنها را عالم میسرند و بر او بنویسند
سقیه و سیاهی و هم چنین صحت و سقم که با او از رحم کامل شوند و چون با او با سقیم مثل آنکه از
باغیان باشد و که از سعادت و شفاوت او را و از اینجا آن خبر و خوف فرموده است سقیم بطین امرو
شقی و امرو و رفیق از جای بر او رسول خدا صلی الله علیه و سلم را بنویسند که که فرموده بودند چوین
رحم قرار گیرد صورتش محاذی کرده مادرش شود اگر پس باشد و اگر دختر باشد محاذی شکم او باشد
و در سینههایش بر جنبش و فن او بر روی او بنویسند باشد مانند شخص محزون و مصروف و هوکا و مصروف
مانند اسیر میاند و مکار او بدی و در او متصل باشد بکطرفش بر تافت و طرف دیگرش بر تافت
او و از آن معاذ و طعنا و شراب خورد تا و فیکه زمان ملک او در رحم منتظر می شود پس خدا ملک
نویسند رحم فرستد که بر چه میسرند او بنویسند آنچه را که در عالم زری و قول نموده از سعادت و شفاوت و از
و که بنویسند آنچه را که از برای او مفید شده باشد از ابتدای عمرش تا زمان فانی از صحت و سقم و بیماری

کیفیتِ طفلِ حسنِ عمارتِ

۱۵۲
و در آن زمان مات و از فرات توحید مفضل است که حضرت خدا و صلوات الله و سلامه علیه مفضل
بر غریزه بود ای مفضل فکر کن و نامم نماید و بدید خداوند تعالی در ملاء طفل ما را میگرد در رحم است
ظلمت است محبوب است ظلمت هم و ظلمت شکم و ظلمت مشبه که بچه دانست که هر یک از اینها را در جوف
دیگر پس از چنانکه عند فی ظلمت و لا دفع از می لا استجاب متعذر و لا دفع محض پس خداوند
علی الاطلاق از خون جگر از آری و جگر از اند و چنانچه اب نبات را غذا میدهند خون جگر هم
را غذا میدهند این خون جگر غذای او است تا او قیاس که خلقتش کامل شد و بدین مستحکم شد و قوی
آمد به علی بنیاش الهوی و بصورت علی ملاقات انبیا بدین اب تحمل سزا و کسرا و دمه اش را
بر روی او شناهی صبا شد بر این وقت در نه ناپدیدت مادرش را میگرد و با کمال عفت و عبادت و با خدا
مستول سازد باور حضرت باور علی بنیاش فرمودند هرگز از زمان خروج آن طفل بسبب نام با نهر نام خداوند تعالی
عز و جل و حق میفرماید رحم کرد در آن را یکسانا اینک بخوان من بارض من خارج شود و اسر من در او نماند
پس رحم در طفل را میبکشد بدین پس خداوند بر میا نیکو زاند ملکی را که از آنرا هر میگوید بر این طفل را زجر
میکنند و میگردند طفل از آن جری بفرج بیاید پس آن طفل منقلب میشود و میگردد با هایش بالای سرش
و سرش و زیر شکمش اینک خدا اسان سازد بر این و طفل از ویج را بر هر که را طفل بیرون سپاردان ملک
دوباره او را زجر میکند پس طفل بر زمین میافتد و حال اینک که بر میبکشد از جهه فرج از آن زجر و در فتنه
از جگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و آیه که هر که زمره زنده و نغمه خبر سابقا الکر که چون
زمان مکش او در رحم بانها رسد آن مدت یعنی مدتی که بر پیشانی پیش نوشت ما تقدرا او را زجر کند
و معلفش گرداند سرش بگرداند بجا اب محل بیرون آمدن او چون بر زمین افتد عالم و خوف و هول با
بر او مسئولی شود پس اگر مادی بر بدنش زده با آنکه در سق بر او رسد چنان ملامت شود تا آنکه سبک بپوش
بدینش کند با شنیدن چون گرسنه شود قادر نباشد که طلب طعام کند و چون نشسته شود قادر بر طلب کردن
اینجا شد و چون وجع و آلمی بگردد ممکن بر این شفا نباشد پس خداوند عالم شفقت و محبت او را در دل
مادرش جای هدانا افکند او را از شدت سرما و حرارت گرمای حفظ نماید او را از بیشر جان خود شیر
دهد و عطف و مهر را به او بچسباند که خود بخورد و بخوراند و نوشد و بنوشد و با و بنوشاند و
پوشاند خداوند در پیش را در پستان مادرش قرار داد و یکی از پستانها بر طعام و دیگری شراب
حال الحال که چگونه میبخت اینک در ها طفل کو حاکم توان بر این پستان باندازد همان طفل شیر خوار بشیر
قرار داد و چون طفل تمینوا اند یک دفعه بشیر را بلع کند بجهه اینک شاد به هلاک شود خداوند قادر و شاک

استغفار پیران حضرت علی

حالت قدری از برای آن سوره اخلاقی پاره قرار داده که در کم شیرین بخت بیاید و در حلقه القاب قرار
 گرفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیده اند که مادر اسحق فرزند خود را شیر می دهد و فرمود که
 مادر اسحق از بابت پستان شیر ده از هر دو پستان شیر ده که یکی بوی عطر طعام است و دیگری بوی غریب و
 در عالم و جلد ناسع بخار و روایان کرده اند که در عهد عمر و جابر بنعراج که ندر در پستی و خیزی نبرد عمر
 با ای که دفع منازعه آنها نماید عمر گفت کجا است ابو الحسن علیه السلام که چهل شکل مادر او کند پس حضرت
 نزد خود خواند و فقال انها را بجز این جناب سائید حضرت را مفرمود و پیشه را برابر نمود بعد از آن
 فرمود که هر یک از آن دو زن شیر را از شیر خود پری نمایند بعد از آن بنجد هر کدام سبکین را
 فرمودند پس از آن او است و هر کدام سبک نر بود فرمودند که از آن او است عمر عرض کرد یا ابا الحسن
 کجا دانستی این حکم را فرمودند خدا و فرمود مبصر ابی الله کبر مثل خط الأنفین یعنی از برای پسر و فرمود
 این است که از برای این است و در سماء العالم بخار از کتاب و التثور از بعضی از کتب الهی نقل کرده که
 خداوند عالم در حدیث قدسی میفرماید که ای فرزندانم با من ایضا نموی بدر میبند که خود را از کم عهد بود
 او و دم و خلعت خود بر انداخت پویشا بید و از سلاله طین یعنی کل خالص خلقت نمودم بعد از آن
 و انطفه کرد و مرد و محل معینی نشان کرد پس بعد از آن انطفه را علفه و ان علفه را مضغه و مضغه را عظم
 نمود و عظم را پویشا بید از لحم و در این هنگام تمام اعضا و جوارح نورانی و عظام و مو را پویشا بید از لحم
 از آن کسی را سرخ و از آن که این قدرت داشته باشد و چون رحم نام الاعضاء و الجوارح شکست سبکین
 را بر مادر و سبک کرد پس آنکه نامنا ذی نشو و چون مان تولدت شد با معنا و حی فرستادم که و سبک
 و جوارح را امر نمودم که از یکدیگر جدا شوند ملک رحما و امر نمودم که نور از شکم مادر بیرون آید
 پس آن ملک بشهر خود نور از آن منکی رحم ظاهر کرد و چون را پویشا بید فدم گذارد و خلقی بودی ضعیف
 نا توان نردندی تا شوی که بدین غذای نرم کنی پس فرار دادم در میان سینه مادر و پستان که در هوا سر
 شکم را از او خور که در هوا می گردید و شیر می نوشید و محبت نور دارد و ای و مادر و پستان دارم تا آنکه هر
 که باعث راحت تو بودی ایشان را و اما مد ارض فکر و ندو کمال جهت و غذا دادن تو و تربیت تو مرا می
 و تا تو به خواب رفتی مرا بالش راحت نهادند و با قدر ندادم این همه کارها که در حق تو نمودم و بواسطه آن
 که بنوعی جانی باشم که خواستم پندار شوق و چون زمان ضاعت بسر رسید از اشیا پند شیر مستحق شد
 بر تو مباح کردم انواع نعمت ها و میوه ها هر یک در فصل و خواب این همه نعمت ها که بنوعی که در حق دانستی
 من پروردگار تو معصیت مرا نمودی چون معصیت مرا نمودی از جنم ما بدین مباح است استغفار ما بدین سبک

بیان کیمیای احیای اجساد بعد از حیات

۱۵۴

درغای نورانی بنوم و نگاه نورانی بخشم و میامیزم و درنوحیه مفضل فرمودند که چون متولد شود طم
و رنگ انخون متغیر گردد و در مبتدئ شود بشیر از راه پستان غذای او گردد و در این هنگام بشیر از نو
او باشد و مادامیکه بدنش لطیف و اعضا بشیر پختنی باشد از این شیر پستان او را پستانه اند که بدنش نوری
امعاش از آنک و وسیع شود و محتاج به غذای دیگر شود خداوند ندان دوی عطا فرماید که غذاها را سخت
را بدندانها نرساند تا آنکه مجد بلوغ رسد پس اگر پستانها را بشیر را بشیر و غذا را بشیر و پستانها را بشیر
باشد بخال خود باقی باشد تا آنکه رغبت سران از او زایل نگردد و بدین جهت نسل بنی نوع انسان ^{چون} متغیر
نگردد و در کتاب فی انحضرتنا امیر المؤمنین علیه السلام را و اینکرم که فرمودند هر روز طفل چهار ساله
با آنکه شش خود شش بزرگ میشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا فرمودند که چون از شیر باز داشته
میشود پس غذا بخالی در هر روز عطا میفرماید غذا بیکه مناسب حال او باشد تا او قتی که بنیز هم رساند و
بیشتر سداهل و عیال را و بفرستد مال را بعد از آن خداوند ملائکه چند را میفرستد تا بدیده
او را از آن خانه و عاقلات و بلیات محافظت فرماید العظمی الله جل جلاله که چنین معجزی فرماید
اینگونه ترکیب نموده که اصناف را با هم الفت و التماس داد و از آب و خاک و آتش صورتی مضمون
فرمود و هر یک از آنها را در یک محل حاجت فرار داد که اگر یکی از آنها جز نباشد تصور میکند معجز
هنگامت میکند و اگر آن نباشد طعام و شراب هم نمیشود و اگر بایستد آن نباشد معده مشغول میکند و اگر
نباشد نمی بیند و معطل پیدا نمیکند و اگر بایستد طعم و لذت شراب طعام را نمی بایستد هر اینها را
میشود انداختن اعظم نموده و اجل عظمه و خداوند مبارک و تعالی از برای هر کسی حوائی فرار داده از ظاهر
و باطن هر یک از اینها که اگر آن جهز و با تو هر اینها نافر بود و این معاش با معادش نظم نمی پذیرد
بنا از اینها حکم استغفار پیچ است اما حواس ظاهر پس اول قوه سمع است آن پنهان است در گوش
که در مغز صفا فرشته است پس هر کس حرف زد هوا نمیکند پیشو بیکبفتان صوت پس هوا
مجاور شش میگفت پیشو بیکبفت و هنگامی که میرسد هوای مجاور گوش پس متوجه میشود هوای که را که است
گوش انسان میشود و باطن گوش قوه فرار داده است که صداها را از یکدیگر تمیز میدهد
و قوه باصره است و قوه است که مودع است در ملتقی عصمت مجوسین که رو بگرداند از غور بطین
معدن از و ماغ آنکه در طرف چپ و پیکه است مایل راست میکند و آنکه در طرف راست و پیکه
است مایل طرف چپ میکند پس با هم ملاقی میکنند پس خالی از اینها یکی میشود بعد از آن که بطن را
رو بپیکه است انعطاف پیدا میکند بجهت چشم راست و هنگامی که در طرف چشم چپ و آن ملتقی را بجمع

در بیان احوال ظاهره و باطنیه

مینامند و باین قوه نفس را که کثیر جمیع رنگها و رویشايشها را بالذات و جمیع اشیاء ملوکه ^{میشود} ۱۵۵
 را بالعرض و این چشم را از هفت طبقه و ستار جلوه فرمود که اگر یکی از آنها ضایع شود در دیده
 فاسد گردد سیم قوه مشامه است و این قوه است که منبت است در دوزامده معقد دماغ که
 اندلسریشان ادراک و تلخ میکند هواییکه منکبت شده است بکپیفت ذوالریحه چهارم قوه
 لامسه است و این در تمام بدن منبت است ادراک حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و لیست
 و خشونت و غیر اینها از شأن او است باینکه عضو لامسه در وقت ملاسه منفعلا میگرد پانجم
 قوه ذائقه است که ان منبت است در رگی که در پیش شده است بر جرم زبان این قوه نالی قوه لامسه
 و اگر در بنا شد غذای شور را از شیرین و تلخ را از حلو میپند همدانسان بواسطه این قوه جذب
 ملائمات از ماکولات و دفع منافات از مشروبات و مطعومات مینماید و بالبداهه هر یک از
 این قوای کرفانی با فصوص پیدا کند امر معاش انسانه بخلاف پیش و اما حواس باطنیه پیرا و حسی
 است که ادراک امور کلیه مینماید بطریق موخر بنیجه خارجه مینماید کلیات حواس ظاهره مثل
 اینکه این سمیع همان شریعت با این رو همان نیت است و قوم قوه خیالاته است و این بمنزله نخر
 است از برای حسی مشرک که هر چه از او محو شد بواسطه نقش در او و منزه بخاطر مباد و با جمله صو
 که در حسی مشرک محسوس شده بود بعد از زوال آنها از حسی مشرک بسبب این قوه بازگشت میکند در
 منافی بن شهر آشوب منقول است که دو نفر خیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کچند مسئله سوال
 نمودند و از جمله آنها این بود که پرسیدند از سهو و نیتا که چرا آدمی هر گاه چیزی را که بجز مشاهده میکند با
 یکوش میپوشد و گاهی از فراموشی میکند و گاهی از نظرش محو میشود و بر اینها خواطر شریعت مینماید
 خدای تعالی از برای قلبی فرزند نام حجابی مقرر داشته با آنکه تعلقات خیالاتی برای او مقرر نشده است
 زیرا باینکه ان حجاب از قلب بر داشته باشد با آنکه قلب و تعلقات خیالات خود سالم باشد چیزی را
 فراموش نماید هر زمانیکه اسوده بخالات و تعلقات باشد چیزی بر لوح خاطرش ثبت نشود و از جمله
 مسائل حضرت مجتبی علیه السلام جواب داد بر خبر عتی و علل و احتیاج این بود که خبر ده سال از
 فراموشی شخص بعد از گذرا و حضرت جواب فرمود پس بدست که خداوند قلب را که بعد از گذر
 میا حقه فراموش و طبعی بر وی ان حقه است چون شخصی چیزی را فراموش کند اگر صلوات نماز
 و الحمد صلوات الله علیه بفرستد طبقا بر حق بر داشته شود و آنچه را که فراموش نموده شد
 و اگر صلوات نفرستد با صلوات ناقص بفرستد طبقا بر حال خود باقی ماند و قلب را پاک کرد و فراموشی

بیان ضرب ضرب مذکور

۱۵۶
 زیرا که شوخ خبر ستم قوه و اهل است که بواسطه آن از تسبیح و طهارت میسوزد و مانند
 مثلا شیر است پاکیزه است ابدان از رسیدن از آن که بخت چهارم قوه حافظه است و از نسبت بقوه و
 مانند قوه خیال است نسبت بجهت مشترک بین قوه مختله است که صورت حس است متعاضد ببدان
 تعلیق کرد و مقام حسن مشترک در مقصد بطن او که مانع است بقوه غیره که منادی شود بکوان و مرتب شود
 در آن جمیع صورت حس و بواسطه ظاهر و این قوه را تشبیه کرده اند بجزوه که بخت مشترک است و از جاری
 و بواسطه ظاهر و اجناس و این قوه گفته اند که هر کدام هر چه بپایین میروند و بر میمانند و نفس در آن مشغول
 کند و این نسبت را بر میان بونان بنطاسبا گویند یعنی لوح نفس و قوه خیال است در آخر بطن و از آن مانع
 که بان ادراک متعاضد متعلق بحس است حاصل میشود و معانی آنست که بواسطه ظاهر و ممتد نشوند و
 امور را گویند که بواسطه ظاهر ممتد نشوند و حافظه در مقصد بطن اخیر از مانع است که حفظ معانی
 حریف کند و مختله در مقصد بطن اوسط از مانع است که بخت مشترک است و از آن مانع است که بعضی را بعضی
 جدا کند بعضی از آن بعضی چون مختل کرده اند که در میان داشته باشند و بدین ترتیب و نحو اینها و این قوه را
 ممتد گویند و در این قوه است که مشترک در آن با حیوانات و در میان انسان قوه نیست و این قوه
 محرک است و آن منقسم میشود بیا عشره و فاعله و باعث قوه است که هر کدام مرتب شود در خیال و تصور و
 مطلوب باشد حصولی و مطلوب باشد فاعله و باعث شود بجزوای اعضا اگر نسبت باعث شود بجزوای
 مطلوب حصول باشد قوه شعوریه خوانند و اگر بجهت دفع امر هر مرتبه باشد قوه غنیست خوانند و فاعله
 است که عضلات و ادوات بجزوای ممتد است که در آن و بدانکه انسان از قوه دیگر است که در بعضی
 آنها با حیوانات مشترک است بعضی اختصاص بخودش دارد اما ثانی بین این قوه عاقله است که بان ادراک و تصور
 و تشخیصات میکند و قوه عامله است که بان ممتد است و علت اغراضی است که او را برای حفظ و تداوم
 و قوه عاقله هم مرتب دارد و اهل الی است که دانی باشد را بداند بطن نفس را و که از جمیع معقولات خالی است
 حصول آنها است و این مرتبه را با نفس فاعله را در این مرتبه عقل میگویند و این مرتبه است که در تصورات
 تشخیصات و بدیهیات و احاصل میشود و بیکر با حدس از بدیهیات منفصل شود و این مرتبه را با نفس
 در این مرتبه عقل بالملکه نامند ستم اینکه معقولات نظریه او را حاصل شود اما اهل که را مستحضر باشد
 چون خواهانها را حاضر تواند ساخت این مرتبه را با عقل را در این مرتبه عقل بالفعل خوانند و این
 آنکه معقولات همه رزق او حاضر باشند و او را انضالی مییاری الیه الواح و اما مرتبه رسیدن باشد
 مطالعات از آنجا تواند کرد و این مرتبه را با نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوه فاعله نامند بعضی

بنافوقیکدانش و جوابیه

۱۵۷

که میگوید که اینها بیهوشی و کونم کشیده ناز را باین مرتبه نفس بکشد و بعضی از اخبار نیز بر این است
 دارد و جمیع اینها در روح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و قوه عملیه نیز چهار مرتبه دارد اول آنستکه
 ظاهر خود را بمنابعه مشرب حقه و ادای سنن مصطفوی علیه السلام از نماز و روزه و غیر اینها
 پاکیزه سازد و مانند باطن خود را از اخلاق رذیله و ملکات دنییه طاهر سازد و سیم آنکه نفس را بعلو
 حقه و حکم حقیقیه مرتب کند و آنچه از او آنکه از سرکات و ارادات خود خالی شود و بغير رنج با خدا شوق
 تحصیل رضا و منظور وی داشته باشد و ارادات خود را تابع ارادات او گرداند و دامن از دنیا بیفتد
 بر چیده و بملاء اعلیٰ متعلق شده باشد و بعضی از سخنان مناسبتیام بعد از این اشاره خواهند شد
 انشاء الله تعالی و اما آنچه با حیوانات در شریکست پس انفع غایبه و نامیده مولده است و غایب از
 آنستکه غذا را مستعمل میگرداند و چیزی که مشاکل و مشابه عصبه که بعد از احتیاج است و احتیاج با
 قوه از این جهت است که چون تکون بدن از اجزاء و رطایب چند است و حرارت غیر یکنواخت در بدن ضرور است
 اخلاط را از بعضی هدر نهد و باقی را بخلیل بر و البته بسبب این بعضی از طوایف ضرور بدین بخلیل میرود
 هوای خارج بدن و حرکات بدن و نفسانی نیز باعث بخلیل میشود و اگر قدری از غذا بدین بخلیل بر
 بدین خشک شود و بکاف بر طرف شود پس حکیم عظیم قوه غایبه را در بدن قرار داده و چون طفل در رحم
 که بخل
 مخلوق میشود و بیان کوچکی که از آنهاست که از انسان با بخلیل جدا و بخلیل با بخلیل جدا شود و خدا تعالی
 قوه را نیز در بدن او قرار داده که داخل کند غذا را در مفاصل اجزای اصلیه بدن که از مفاصل هم رسیده چون استخوان
 بدن و در مفاصل آنها ناز را در طول عرض و عمق تا جایی که رسد که مناسب هر شخصی است و این قوه
 ناسی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از کار باز میماند
 و بعد از آن فریه میشود اما نمومیند و چون مرگ او می باشد و است و ناسل نشوونوع
 بزودی بر طرف شود پس قوه مولده در بدن قرار داده که از ماده که غایبه میشود بخلیل میکند و در اجزای
 میکند که می از آن بخلیل بدیده که ماده وجود شخص بکسر شود و قوه غایبه چهار خا و در جاذبه و مانا
 و هاضمه دافعه جاذبه برای آنکه غذا را بحد کند و بکشد بسو اعضا و مانا که برای نگاه دارد تا هضم گردد
 شبیه شود بعضی محتاج غذا و مراتب هضم چهار است اول در معدی که غذا را اینجا کلو و شوی و این هضم
 اول در دهان میشود و در وقت جوابی دوم در جگر که کلو و شوی چون هضم تمام شد در معدی
 و لطیفان از رگهای چند که از معدی بسو جگر هست که او را مانا سازد و بکشد را داخل جگر میشود و این
 میشود در تمام جگر و در ریه چند که در ریه کلو و شوی و هضم دوم در اینجا میشود و بخلیل با اخلاط آن

بیان واکر جبر چنانچه میشود

میشود و از آنکه بوس خوانند و ابتدای این هضم در معده است و هضم سیم در ریه های بدن میشود
اولین روشیست که اخلاط داخل میشوند در ریه بزرگی که از بالای جگر رسیده است و از آنجا برکهای
که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم چهارم در اعضا میشود و اول آن هنگامیست که از دهانها
رکها میترشند شود در اعضا و اما قوه دفع برای آنکه فضولیکه از غذا نماند به بیجا دفع نکند مانند بول
غایب و قوه مولد در نا است یکی آنستکه فضل هضم چهارم را از خون خصیه یعنی منقلب میگرداند و در
آنکه هر چیزی از منی است بعد از آنکه از اعضا اصلیه میگذرد که بعضی استخوان شوند بعضی عصب
بعضی باط ایچ در اینها کفیم موافق قول طبایع حکما بود در کتب خود و حضرت صادق علیه السلام
بعضی موی که در بدن را در چهار قوه است اول جاذبه که بول را میبکشد و وارد معده میگرداند و
ماسکه که طعام را نگه میدارد و معزین را طبعیت فعل خود را در او بجعل آورد سیم ها خمر که غذا را در
معده طبع میدهد و خالص را جدا میکند و در جمیع بدن میگرداند چهارم دفع میکند و آنچه از
غذا میماند بعد از خد ها خالص را بفلح حاجت میگرداند پس فکر کردن و تدبیر این چهار قوه
در بدن و کارهای آنها برای آنکه بدن همه بخاجت ایچ که از حکمت و تدبیر در این امر می باشد اگر جاذبه
نمی بود چگونه حرکت میگرداند برای طلب غذا که قوام بدن باشد و اگر ماسکه نبود چگونه طعام در جوف
میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هضم نمیشد چگونه غذا طبع می یافت تا جدا شود از آن خالص
و غذای بدن میشود و بدل ایچ از بدن تحلیل میرود میشود و اگر دفع نمیشد چگونه دفع میشود بدین
مانده است پس نمی بود که چگونه موکل گردانیده است حکیم تدبیر برای تو وضع لطیف و حسن تقدیر
این قوتها را بدین و بیام نمودن آنها با ایچ صلاح بدن دانست از برای تمشالی بیان نمیکند بدستیکند
مبطل که خانه سلطانت و او را در اینجا نه چشم و غلامان تو که در آن خادما هستند و قوام و مدبر
که موکلند مصالح ایشان یکی از برای ساندن ما حاجت چشم و ملان مان با ایشان دیگر برای دفع ایچ دارد
میشود و ضبط کردن ما هنگام حاجت و دیگر برای جعل آوردن آن و مهیا کردن هر یک حصه آن را در ساندن
و دیگر برای پاک کردن اینجا نه از کثافات پس بدانکه سلطان خلاق حکیمی است که سلطان العالمین است و
خانه او این بدانت و چشم اعضا و جوارحند و مدبر این چهار قوه اند که مذکور شد و احوال این قوتی را
و چیزی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی مبرهن ساختیم بخلافان طور پسند که اجساد و کتب خود بیان کردند
نه بر آنکه ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال او و به معرفت امراض بکار ایشان آمد و ما بجوی فکر کردیم
شک و شبهه را از نفوس غلابه دفع کند و غشاگوری سبل حق ناشناسی از ایشان بدین ایشان می رود

بنای علم و سیر و حوال و کیفیت

۱۵۹
 تا از روی بغیر از کتب موجود و حکمت مرد و کار عالمیان مناسب مقام چند خبر پس که در باقی است
 ادم وارد شد و در علم و ادب که به است با سناد و معجز که بهیوی آمد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام
 و سؤال نمود که چرا ادم را ادم و حواری را حواری نامیدند و فرمود برای این ادم را ادم نامیدند که از ادم زمین
 یعنی و حواری زمین مخلوق شدند زیرا که حضرت علی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین
 چنانهاست سرخ و سفید و سیاه و خاکریز و بیاورد و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار
 زمین و سخت و بیاورد و امر کرد که چهار باب بیاورد و این بهترین باب است و اب تلخ و اب کند و اب
 اسکر که در آن اینها را در آنجا که اینها را در این باب شیرین را در حلقه فرار و در اب شور و در چشمها
 و اب تلخ را در گوشها و اب کندیده را در پیشانی و حواری را بر این خواگشتند که از حواری خلق شدند
 با سناد و معجزه از انجناب منقولست که در وصف خلوق حضرت ادم فرمود که پس حضرت علی را جمع نمود
 از این است و است و نرم و درشت و شیرین و شکر و زمین خاکی که اینها را اینچنان نامیدند و اب با خاکی
 منزه کرد تا ایند تا اینها را اینچنان که در این صورت صاحب است و پا و جوارح
 اعضا و سینه ها و پیوند ها و خشک کردن کل را تا محکم شد سخت کرد تا ایند تا صاحب کردید
 مانند سفال را و را گذاشت تا وقتی که مفک کرده بود که روح در او بد مدسوس میداد و از رنگ
 برکنده خود پس متصل شد تا این صاحب اندیشه ها که بچو لای میاورد آنها را و صاحب فکری که با
 تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را خدمت میفرمود و احیائی چند که با حوال مختلفه
 آنها را میکرد تا ایند و صاحب سانی که در این فرق میکرد و صاحب باطل و حقیقت و بی بی و بیها و نکات
 و سایر اجناس را و راه جوئی که تا ایند بطبیعت و مختلف انواع مختلفه و اشیا مؤلفه و ضدی چند
 که با هم دشمنی میکنند و خلطی چند که با هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و نرمی و خشکی
 و در لکیری و شادی و در کاف و غل و غیر اینها با سناد از حضرت صاحب تا ایند و در خبر طویل و تا ایند
 که در این صاحب این صاحب شمال فرمود تا اینکه فرمود کل هر و را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش بر
 و هر و پاره که چند بود و در این فرمود چنان ملک که موکلت بیاباها یعنی شمال و جنوب و صبا و بک که چو لای
 تمامند بر این پاره های کل پس اینها را بر هم زدند پاره پاره کردند و با صلاح آوردند و طایع چنان
 گوشت را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم با شانس و سواد از جهت شمال است و بلغم از جهت
 و صفرا از جهت جنوب پس متفصل شد شخص ادم و بدش تمام شانس از ناحیه سودا و او را
 لازم شد بخت زنان طولی و مل و حرق از ناحیه بلغم بخت خود و اشیا و حکم و مدارا کرد و از ناحیه صفرا

نشیپہجری انشا بجر کلا

120

غضب سفاقت و شطنت و خجرت و غیبت و عجب و دوا و دار تا حیرت خون محبت و ناز و لذتها و مرتکب شدن
محتقات شهوات فرم که چنین با فم و درگاه امیر المؤمنین و دیگر انگه بداند که انسان عالم صغیر است و غیره
عالم کبریا چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده انهم انک جرم صغیر و قیاس انطوائی
الکبر ذلک فیک ولا تسهر ذلک فیک ولا تبصر چنانچه استخوانها در بدن بمنزله کشتی
در زمین کوبش بمنزله خاک و رهای کوبش و بزرگ بمنزله هرهای کوبش و بزرگند و سر که محل اکثر
قوی و مشاعر است و مشغول بر بدن بمنزله اسنانها است که محل کواکب نبراست و اشعه آنها بر زمین است
و بخارا که از معدن متصا میشود و بدماغ میرسد سیر میشود و از چشم و دماغ منقار میگری بمنزله الحشر
که از زمین متصا میشود و بکمره میبرد سفاط میگری و ایضا قوای ماعنه بنوسط بد میبرد
چنانچه اشعه کواکب در زمین تابش میکند و چنانچه امرا و سلاطین حکما در زمین هستند هم چنین در
بدن نیز بعضی از قوای خادام بعضی دیگر پادشاه کل نفس را طغی است که بغیر از آن بطلب میکشند بآ
انکه اولاً متعلق بروح حیوان میگردد و از آن قلب منبعث میشود و بناد و جانب شمال است و که سید صحرانیک
است در جانب شمال است و چنانچه ملوک و اوزار آسپا باشند که از او عا یا با و قسمت اینچند و یکدست
میباشد بر جریح بدن منقسم میشود و چنانچه نصیبی از این بدن از فضل مقرر شده که بدن با منتهی شود و در
انسانی نیز مقرر شده است و چنانچه قوام بدن بروح است که حیوة و حشر و حرکت و خوشبو و علم و بقا و ان
بروح است هم چنین قوام بدن با وجود حضرت واجب الوجود است و چنانچه روح و بدن بنماه جاری است
هم چنین نسبت پروردگار بنا بر اجزای عالم امکانا بل نسو است و چنانچه بدن محتاج است بعقل که او دارا
نما شده که از عالم کبریا حاجت بوجو انبیا است و چنانچه قوت بدن لازم است که محل اثر و موجب تاثیر در
و رفع شک آنها است هم چنین امام علیه السلام در عالم کبریا از جهت رفع شک و اخلاص اهل عالم کبریا
و استقصای این مطلب بط عظیم دارد که مناسبت این رساله نیست و ایضا حقیقتی خلق کرده است انشا
و از عالم سفلی و علوی چه خلق نموده است سر او را مانند خیمه فلک کرد و مکرر و موی سر او را مانند
قد سنارها فرار داد و در چشم او بمنزله برق است کلام او بمنزله رعد است و راه رفتن او مانند سر کوا
کب است و نشستن او بمنزله طلوع کواکب است و خوابیدن او بمنزله هبوط کواکب است و موت او بمنزله احتراق سنار او
و اینها سبعا لای انبرای آدمی سپید شست عرف بعدا با م سال که سپید شست روز است و خلق
نموده در او بیست وجه فطره بعد از ساعات کمال نهان را و بعضا او را در زره و صندل فرار داد بعد از
نار و هفتصد و دویست چهل و هشت استخوان در او و از اینها پندارند که از عجایب حکمتها میگردند

14

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در عجایب سخاها و کما که در دست

۱۲۱

از این اعضا است نظیر گن و استخوانها را است که چگونه از ان عظمه روان و ریمان است خون صلب و حکم
 خلز کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک و بلند و کوتاه و در آن
 و کج و دهن و باریک و مجوف و صفت بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر باینکه اشکاکا محتاج به حرکت
 بدن و غائی بجهت حرکت جزئی از بدن و غائی بجهت بعضی از اعضا محتاج بود از ان باین استخوان خلز نکرد بلکه استخوان
 بسیار از برای او قرار داده و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که
 حرکت از این احتیاج بنوعی از مصلحت او پیدا و آنچه در حرکت آن محتاج بود مجوف تا مصلحت بود و بلبه حرکت نماید
 هر کدام که احتیاج با استحکام بیشتر میجویند که در هر یک که سبکی آن مطلوب تر میجویند تا بیشتر قرار گیرد
 و غذای هر استخوانی که میخورد و یا در بدن است و استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود
 و مفاصل استخوانها را میبندد که با رانار و وصل نموده و در بعضی از آنها زبادی خلز کرده و در بعضی گوشتی
 زبادی تا بهم منطبق شوند و چون استخوان صلب گوشت خوب بود و اتصال آنها بیکدیگر منعقد و میبندد
 و استخوان صلبی بیکدیگر از استخوان نرم تر و از گوشت صلب که از غنچه و فوسفات است و این مصلحت
 آن با استخوان ملحق شود و پسین عجایب که آنها بیکدیگر در کما است و آنها بر انواع و نوعی که گاهی حرکت
 دیگری شاکه اول و اولی است دوم را آورده خوانند اما شرا این که گاهی زننده میگویند هستند که اندک بوسند
 و ثانی اعضا مندرگشته اند و شغل آنها است که روح حیوانی از دل که سرچشمه روح حیوان و منبسط روح
 حیوانی و حرارت غیرت پراست بسیار اعضا و جوارح برساند و دل را از بخارات و خابیه که از معدن متصفا
 و پیشو حافظت و نسیم صافی را از بخار جاذب میکشد و آن را در حرکت است بکی انقباضی که بواسطه
 آن بخار را از اطراف اندک میافشانند و دیگری بنساطی که از آن نسیم را بسو جذب میکند و چون یکی از آنها
 همیشه باید متحرک باشد خداوند تعالی شانه آنها را در پوست از برای محکم بوده بجهت حرکت شکافه ذکر و بند
 روح و قیو از خلل و فرج آنها بپوشان زود و پوست خلز را چون ملاطی حرارت غیرت در مو به حرکت روح بود
 غلیظ تر و محکم تر کرد و این تا حرارت از این پودن زود و نفوذ حرکت آن را شکافد و چون غذای شش از دل
 باید برسد یکی از این که گاهی که از شرا باین ریه که نامند این عمل صاف و یکسر از دل که سرچشمه روح
 رفته و در اینجا فروغ و شعبان برای اخلاص از اغذار از دل برآمشته بجمع اجزای شش میسر میماند و بپوش
 نازک بود این ریه را بپوست از برای صلابت و حرکت آن شش مادی نشود اما آورده ریه های ساکنند
 که شغل آنها رسانیدن غذا است از معدن بیکدیگر از اینجا بسیار اعضا و چون آنها ساکن اند و از برای نداشتن
 پوست خلز شده اند جز و پشش را بی که از حکم مصلحت شد و در ان نفوذ نموده و غذا بیکدیگر باید باشد پس از این

بیان سخاها بیکدیگر سر

بدلیاورد و دل از ایشان ریوی میبارد که نقل لشکر که ان را پوست از پند تا از صد مهر که ان میو
 نکر بین چگون حرکت بکار برده که اگر که سال غذا شراست تا در قلب غذاست ان را و پوست از پند که ان
 صلی که شو نکر و چون از انجا و تمویجات بشو که طاف نفوذ صلیک ندارد ان یک پوست گردانید
 و بین سر که حقیقتا از ان سخاها مختلف شکل ترکیب شده مانند کرم جمع بواسطه این امر که ان پند و کاسه
 سر از شش اسفخوار و بر پند اسفخوار از انها بجای سفوف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه انها را بیکدیگر
 کرد و در محل وصل انها که شئون نامند در زهای پند از داده تا انجا که یک در در مانع بهم میرسد از انها پند
 ر و در باطن حرکت نکند تا موجب حصول امر من شود و چهار اسفخوار دیوار را چون حنکات بیشتر بر انها
 دارد میبند صلیک از اسفخوار سفوف فرید و اسفخوار غلیظ بر از انها ی دیگر حکم تراست زیرا که چون
 پیش نظر غایب است در بد را محافظت ان ممکن نیست پس باید استحکام ان بیشتر باشد تا از امان محفوظ باشد
 و در انجا مانع را خلط کرد چرب نرم نازکها بیکه از ان میرد بدتر باشد و شکند و صلیک است در انجا
 شود و از ان سر و زکر پند تا بسبب حرارت بیکه از حرکات فکر به حاصل میشود نفوذ و پند بر روی ان
 کشیدگی میروند و از ان که ملاحظه مانع است و دیگر غلیظ و صلیک بکاسه سر متصل است و در ان سوراخها
 پند است که فضلاد مانع از انها خارج میشود از برای اشبعها با رنگست از در زهای کاسه سر بالا رفت و
 با انها پند و کاسه هم ملصق شده اند و اصل مانع را منقسم بدو قسم نموده یکی نرم تر از دیگری و در ان پند
 نازکی از دیگری نرم تر صلیک است و در تحت مانع مابین پند و غلیظ و اسفخوار صلیک ترش گردانید
 که منکوشان تر است بیکه از دل و جگر بسود مانع صغیر کرد و اند و در ان صلیک خون و روسته بهیچ غذا
 دماغ از دل و جگر که پند و نفع می یابد بر دنی هم میرسد تا مناسب مزاج مانع بیکدیگر و بیکدیگر غذا
 ان پیش و اگر چنین بخوبی خون جگر روح را بهیچ کثرت حرارت بیکه دارند صلاحیت غذا مانع را نمیدانند
 و چون متناحر حرکت و میدان مانع است و سایر اعضا را بخوردی خود حسن است بر خدا تعالی از مواد
 دماغ و کهای پند از ان رو بایند و سایر اعضا متصل گرد تا بواسطه انها از حسن حرکت ان مانع
 سایر اعضا بر سبک اگر همه اینها از اصل دماغ جدا گشتی سر سبکین شد بلکه بر کثرت از انداز شد با
 جهت از ماده دماغ که بپند که از انجا که پند شیب مانع او پند و ان از سوا پند در زیر کاسه سر خلط
 کرده پند کشید و داخل اسفخوار کردن نمود تا صلیک شد و پند از زرها که با انها حاجت بود از ان جدا
 کرد و پند اعضا و پند پند مانع بمنزله چشمه و ضحای بجای هر پند است که از انجا بر میسازد هر کای
 هرهای کوچک است و چشم را بین که چگونه حقیقتا از ان شکلی خوش و هوشی که کش او پند با رنگی محبوب

عجایب کوش صورت

۱۶۳

و طبعی مرغوب از برای آن هفت طبقه و سده و طوبی قرار داده که اگر یکی از آنها منغیر گردد در آن بخل
 شود و بین که صورت است با این عظمه و وسعت را در حدیث آن که از عدس به پیشتر است ظاهر کرد
 و از برای هر چیزی افزاید و بعضی که از آن زدود و کرم و سایر مویات محافظت کند و بعضی زهرین چون
 ساکن بود کوچکتر از بزرگ که حد را بنویسند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها از آن پست
 بترها که هرگاه کتون چشم ضرر و خوف و خوف خول و ذرات بچشم باشد مضر از آن محافظت نماید هم چنانکه
 و آن باد شد بد که با آن خاک و غبار باشد اندکی چشم را می کشاند و مژه بالا و زیر را بهم وصل نموده تا آن
 حاصل شود از عفیان نگاه میکنند و علما را خلافاست در آنکه مدد بالذات عن مرئی است یا صوابیکه
 از منطبع کردی در جلد پنجم و بواسطه آن رجوع الثوری آن منتقل کردی در جلد ششم مذهب قوم
 معری هست عذریطایعین و اصحاب قول اول و کرد و هند جمعی تا بلند بخرج شعاع از بصیرت شکل
 بخرد طی که سر شود در مرکز بصیرت باشد و نقش منطبق بر سطح مرئی و تا بشیر شعاع بر مرئی سبب نکشاند
 و طهر مرئی کرد و در نزد نفس نا طفه و این مذهب با ضیقین است و جمعی دیگر تا بلند بخرج شعاع
 بلکه گویند که هوای مابین مرئی و منکبف کرد و یکبفت شعاعی که در بصیرت است سبب نکشاند
 مرئی شود و قول با بطباع است و از بعضی از اخبار نیز ظاهر میشود و عجایب کوش را بشنو که چگونه خدا
 تعالی از اشکاف و درازد و روان و قرار داده قوه را که با آن امتیاز میان حقایق مختلف کند و از برای امتیاز
 الضمیر دیگران بواسطه آن گاه سازد و بر و در سوراخ کوش بلند می چون شد خلوت کرد که از آن سوراخ
 که با و غزاینها محافظت کند و در مقدار کوشهای بیجا خلوت کرد و اگر حیوانی و صرد کوش که در بصیرت
 نتواند شد و با وجود این در اینجا چرکی منعین خلوت کرد که حشرات مودب از آن منتفر گردند و داخل
 کوش نشوند بعد از آن در روی در می تا ملکن و بین که از بزرگ کار چگونه از این پست داده با بخر از
 برای او ضرر و در کنار است از جهت چین و ابرو و محاسن بین و دها و محاسن را حسن مرئی و بفتح
 کرد و از برای بین و سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن غذاهای پست
 بدان هم امتیاز بدهند از آن سوراخها هوای صاف خلوت را بعد از جذب هوای جار مغفین را دفع نماید
 و فضلات بیکه در در مانع حاصل میشود از آنها دفع شود و چون دفع فضلات موجب سد مقدم میشود
 و دفع هوا منتهی میگردد چنان قرار داده که پیوسته یکی از این دو سوراخ بجهت استنشاق هوا و دیگری
 بخارج فضلات باشد و از این جهت در اغلب یکی از این دو مفتوح و دیگری در الجمله سد است و در
 را گشاده و زبان را در آن نهاده و از آنجا آن که در یکبفت تکلم بلغات مختلفه و با آن آمیخته و در هر

عجایب صور اشجار

۱۶۳۵

حرفی را با نشان داده و دهان را مرکب از دندان و فک گردانیده و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک
 زیری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورده مبتدیان فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا
 در گردش است حکمت این است که کاسه سرکه محلول مانع و حواس است بر فک بالا قرار داد چنانکه او متحرک
 بود و حواس مضطرب مغنه بر کشی و در این وقت دندانهای بیبا نصب کرد چون در منظم باصغرها
 را اسند و سرهای مساوی و سر قلاب شوق و حسن او و بیخ محکم و اشکال از این موجب مصلحت مخالف گردید
 بعضی از اینها بعضی چون دندانهای آسیا را غذا یا آنها را خاییده کرد و بعضی را نیز با هر چه محتاج بپا
 کردن باشد یا آنها پاره کنند مانند دندانهای پیش و آنها را را با عیان گوشت بعضی را متوسط میان اینها یا
 لیس محتاج لیس کردن باشد یا آنها را بکنند چون خاییده دندان موفوف این بود که در دندانها کش
 کند و آنچه خاییده باشد بفضای دهان آمده و آنچه خاییده نبرد دندان باین زبان را دلا آن نمود که
 انوف در اطراف و جوابت هر طوف کند و غذا را از میان دهان نبرد دندان نقل کند و در حلق
 قوه بلعین را خلط فرمود تا بعد از خاییدن طعام از بلع کند و چون اکثر غذاها خشک بود و بلع
 ممکن نبود در زبان چسبیده جای از برای بلع از آن بعد از احتیاج بدندان این غذا با زبان خیره شده بلع
 و در اقتصاد آنها خجسته را افزود و خجسته را در شکم و کساد و هوا و در زبان بلبنت و کوهانی مختلف کرد
 تا بان سببها سببیکه چون میاید مختلف باشد هم مشبه نکرد و بعد از آن که دندان را و سر را بران سوار کرد و آن
 مرکب ساختن هفت مهره مجوف منطبق بر هم و چون بیشتر مغنه کردن بر حرکت کردن است مصل
 مهرهای آن را در دندان خلط کرد و آنها را مرکب و پی با بر هم لیس محکم گردانید بعد از آن تفکر کرد و عجایب
 معد و لایتنکه از برای اکل و هضم و طبع غذا افزود که بر سر حلقو طیفهای قرار داده که در وقت فرو بردن
 طعام کشیده میشود و بعد از بلع سرهم آورده فشرده میشود تا غذا از دهان مر می بعد وارد شود و
 معد را چون دیگی خلط کرده و در آن حرارتی افزود که بان غذا پخته شود و بان حرارت و حرارتیکه
 بکوه سبز و صلب سپه محیط معد از اطراف معد میرسد غذا در معد پخته میشود و شیب میکند
 تا بیکفک غلیظ و از آن جلوس میگویند چون باید صفا و خالصان بیکریا بود و در اینجا بعد از طبع دیگر
 نفیس با عضا شود و اندر مجید رصمت معد و کهای افزود که ما ساردها اند و لطیف بکوه سبز و دهان
 داخل آنها میشود و ما ساردها متصل است بر که که آن را با بالکید کوه سبز که بکوه سبز و بیکه نفوس کرد
 و از سران کهای بیبا مانند و متعجب شد و در جای بیکه بر آنکه است و آنها را در وقت لیس و بیکه
 خالص کوه سبز با ساردها و از اینجا بیبا بالکید از آن بعضی بقیه مهره و از اینجا بیکه را میگرد

بنا و فضا طیاء اربعه معا و غیر

۱۰۵ بخود جذب میکند و از آن دفع دیگر میدهد و از این طبع چهار چیز از کلو حاصل میشود یکی مانند
 و آن صفر است و دیگری چون دردی از سودا است و سیم چون سفید تخم و آن بلغم است و چهارم و صفا
 خالص آنها و آن خولست اینها منتشر در عروق و لیمف و از آنجا که اگر صفر و سوا و بلغم و آبها که مخلوط
 باشد مزاج فاسد میشود و چهار نوع مخالف سرکش چند و زنی شوند با هم خوش گویند از این
 چهار شد غالب جان شیرین بر این غالب و خالق حکیم و کلید زهر و سپر از زهر و هر یک از این
 داد کردن خود را بسوی دیگر را ز کرده اند و کردن کلیتین متصلست بر یکدیگر از حدیه حکم سر بر آورد
 کلیتین با آن کردن این طوبی و آن یا که با خون مزوج است بجا آب خود میکشند و آنرا خونیکه با
 غذای کلیتین شوند بر این طوبی جذب مینماید و چون این طوبی بکلیتین سپید خون چیز که با آن هست
 کلیتین بجهت غذای خود ضبط و باقی از آنکه آب صافست بمشامه دفع و از آنجا بخرج بول میریزد و بیرون
 میآید و کردن زهر و سپر در دیگر خلست و زهر صفر را بخود جذب میکند و میریزد با معا
 صفر است که دارد اما را میکند و از اینها قشر و بجزک میآورد تا دردی بکوس که در معده مانده بود
 بخرج غایب دفع کند و از صفر نیز بار زدی دفع میشود و زدی غایب با این سبب است و سپر از کردن خود
 سوا را بسوی خود میکشد و در سپر مرغی بعضی از برای آن حاصل میشود و سپر هر روز زدی از آن
 بدنهان میفرستند تا معده از آن گرسنگی آگاه سازد و خا هاش غذا را بجزک آورد و بعد از آن با زدی
 کلو را از بخرج غایب دفع میشود و اما خون صافی بر آن زدی عظیم که از حدیه کبده و سپر شده و از برای
 آن شعب بسیار است و هر شعب نیز شعبی دیگر دارد با اعضا بالا میرود و با آنها بعضی مغز نفیس میکند
 و از آن گوشت و استخوان سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در دیگر دفع میآید و خون دیگر و بلغم
 همچنانکه در دیگر حاصل میشود در معده نیز از طبع اول متکون میشود و همراه کله سر بجزک میرود و میشود
 که بعضی از آن در معده باقی میماند و حدت صفر از آن پاک کرده با غایب پیرون میآورد و بعضی از آن
 باقی با بدهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میآید بسرفه و مثال آن من دفع میشود و بین عجایب دل
 را که از آن را جبهه صغیر و بزرگ و چون بچشم روح حیوة است آن را صلب خلق کرده از حوادث محفوظ
 و باند که چنین شود نشود و حیوة آدمی با همین روح منوط گردانید و هر عضو یکی از اینهاست و روح
 چون تلخ و مو و مثال اینها از حیوة بی نصیب است و چون عضو را راه وصول این روح سد و شدانی
 حشر حرکت میماند و این روح را دل با مشاشر این آورده میباید و آنچه را شراپن اخذ میکنند
 میپسارند و از آنجا بسبب برودت مزاج دفاع اعتدالی در آن حاصل و با اعضا متحرکه بدن میریزد

بنیاد امر و عقل و تصرفات انسانی

۱۶۷

دفعه اول چشم با عضو دیگر نگیرد و از آنرا مسکنند و چون چندی از آن گذشت و کوشش آن حکم و طاعت
غذای غایب از بهر رسانیدن از برای ندان و نماندند و آنکه از وقت خود بیرون باشد و ناخودان طفل
مشکل تربیت خود نتوانستی شد بد و مادر را بر او مهر نماند و اینها خواست انا و مادر خود را بر او مهر نماند
را برستاند که بعد از آن بیدار شود و از آنرا که و فهم و توانایی عقل که است فرمود و در خوانی باطن
و اسرار مجرب و او اسرار و چند سخن ساخت که عقل اول از اینها چندین نوع خدایان را که در چشم
زنی است از زمین را بهر می نورد و از مشرق به مغرب می رود و از همه اینها که چگونه در خطه این
معانی را با هم جمع و ترکیب از میانها آنچه موافق مصلحت است خدا میکند و تنسیخ و تدریس را بهر که
با وجود اینکه از لایق مکان غرض است چگونه احاطه بین کرده و مشغول بکاران شده با آنکه از شیء
خود عاجز است انواع علوم از برای و حاصله میگردد و احاطه بجهت اول شیء میکند و بهیچ عقل
صرف و ملوک و ملکوت میباشد از هنگام تعلو از بنطفه کند بهر که از زمان انصاف تا ملکوت
و احاطه اش بجهت اول شیء هر روز در مایشای عالمی نشاء و در سیر طوری درجه با آنکه از خود
عالم است جمع میان عالم سباع و بهائم و نباتات و ملائکه کرده و جمیع موجودات را شایسته طاعتش گردان
نموده سباع او را تابع و طبع در نزد او خاضع دیو و جنش طبع کواکب او را خشن و سخت او را توانی هم
رسد که بنهار خوش عطا و آمد هوش و حیوانات بی هوش سازد و او را طبعی حاصل شود که با شعاع
دلکش را بهر با بد چون قوی شد با طراف عالم سپر کند و باشد که بجوهر و عاقله متصل و افود
یا از آنها فرار کرد و کام در حقش بر مشرب رسد که در عواید کائنات شرکت هر چه را بصورتیکه خواهد نمود
و لا یتهمه طلقه اضل از در از حضرت صادق علیه السلام پرسید که فرمودند صورت انسانی بر کس برین
جهت های خداست بر خلق و انکسایت که بیدار خود را از انوش و هیکلی است که موصفا حکمت خود
بناکرده در ان جمیع موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است نمونه این از جمیع علوم میگردد و روح
نبش است و ان کوا و شاهده است بر اموریکه از نظر حس و بینان و حجت است بر هر که منکر خالق و متعال
و انشای کمال را را می است راست که بهر چیزی میرساند و صراطی است که شایسته متابعت و دروغ و
بن خمر و قوی عین که با عقل در این انواع تدبیر را بر احوال مختلفه برای ایشان بعمل می آید اما ممکنست که
به تدریج بعمل آید اگر خون در رجم بچین نمیرسید خشت میشد مانند کما هی که از بیخ خشت شد
باشد و اگر نه هنگام کمال در زاید و از رجم بیرون نمیکرد همیشه در رجم مانند زنده در کور باشد
میداند و اگر بعد از ولادت شیر از برای او بهر می رسد یا اگر سنگی بهر با خشت می خورد که ملازم بد او باشد

بیان حکمت بیست و نهم در خلوص اطفال

و بیشتر آن اصلاح نیابد و اگر هنگام احتیاج غذای غلیظ دندان برای او میزد و بشد خا میزد غذا
 او را نمک نبرد و فریاد برآورد و شیر او را بشیر اگر همیشه غذای او میبود بدش محکم نمیشد و
 اعمال شادمانه از او بجل نمینامد و اینها بابت مادرش همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت شاد
 او بازماند و اگر بیشتر بر او میزد و بیشتر بر هیئت کوفت و دندان میماند و او را جلالی و
 وفای که مردم را میپاشد بهمنز سید و فضل گفت ای مولای من دیدم بعضی از مردان که در احوال
 میمانند و در پیش بر تنای و دنیا پیر میشوند چو حکمت در این حضرت فرمود که اینها با آنها است که در
 ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کنند بهینت بیندگان خود پس فرمود که کسب آنکه من صد احوال
 انسان در هر حال با چرخ مناسب است میسر باشد مگر اخلاص و پیکه او را از سرای عدل سباحت وجود
 و متکلم مصالح او کردید اگر اینها با احوال بیست و نهم بران نظام و نسق نواند بویا بد که تغییر و تبدل
 باعث اختلال او شود کرد و این سخن در غایت سوائی و اختلال و بطلان و دلیل جعل کوبنده آن و هر
 ذی عقل میداند که از اختلاف تدبیر این نظام نمیتواند بپایر موجب اختلال او نمیشود خدا بلند تر است از
 آنچه ملحدان میگویند بلند بپایر فرمود که اگر فرزندان او عاقل متولد میشد هر این در بنادر نظر
 بسیار غریب میشود و حیران میمانند بجهت آنکه بناگاه امری چند میدید که نمیدانست و وارد میشد بر او غریب
 که مانند او شاهد نکرده بود از اختلاف صوغ عالم و مرغان چهار پا بان و غیر اینها ساعت بسیار عجب
 روزی و عربت بیکر برای این احوال کیسکه او را اسپر کنند و از شهری شهری برآید و عاقل باشد
 ظاهر و حیران و او وحشی میباشد آنکه اوضاع شیبه با آنها را بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و
 نادانی اسپر کنند سخن را در و در میان موثر از کیسکه در نادانی و جزو کی او را اسپر کنند و اینها عاقل اگر
 متولد شود مدلتی و خود خواهد یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر و شر گیرند و در خرفها بچند
 و در کوره خوابانند و بر و پش چاه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای قهقهه بدن
 و طوطی که در اعضا او است و هنگام متولد شدن و اینها اگر دانا و کامل متولد میشود و انشیر یعنی و فریاد کرد
 کودکان بود و اگر اهت میپولند و اگر بدینا میپایان و عاقل است و روزی و زانکه اندک در
 دین هر چه در هر حال معرفت بنیاد میشود و با موغیر به الف میگویند و بر احوال مختلفه معناد میشود و بیشتر
 از حد مامل حضرت بهر شیه میبرد که بعضی خود تصرف و تدبیر چاره امور معاش میکنند و میگویند
 از احوالی که مشاهده نمینماید بهر هو غفلت مبلا کرد و بطاعت معصیت مکلف میشود و اینهم اگر
 همین ولادت عاقلان مامل اعضا پیش روی میشود و در کاد خود مستقل میشود و جلا و تربیت و اولاد را میپوشد

در منفعت اطفال و نوجوانان

۱۶۱

مصلحتی که پدر و مادر در تربیت فرزندانشان بعمل نیامد حکمتی که در این تربیت است که بعد از
 تسبیح و نماز و تربیت ایشان مکانات حقوقی یا اموال بکنند طرف میبشد و پدران و فرزندان الفت
 میکنند و فرزندی که فرزند از تربیت محافظت ایشان منفعی بود ندید و همانند آنکه انما در منزلت
 از ایشان جدا میبشد و کسی پدر و مادر خود را نمیشناخت و نمیتوانست احراز کردن نکاح و خواستگاری
 خواهر و برادر خود و کفر با حق بلکه شیع و فریب از هر آنکه اگر با عقل از شر که مادر و پدر و برادر
 و دیگران را که حلال و حرام است بدان یعنی عورت مادر را با نمیشناسد چگونه هر امری از امور خلقت
 را باز داشته بانهایت صواب حکمت و خالی که ایند خورد و بزرگ امور از شواب خطا و ذلت نشنا
 اطفال و منفعت کثیر اطفال و بدانکه در دماغ اطفال طوبی هست که اگر بماند علما و در نهانی
 در ایشان احداث مینماید و مانند کوری امثال بر کبر این طوبی از سر ایشان فرمیا و باعث
 بد و سلامتی ایشان نمیکرد پس چنانچه طفل بکبر منفع میگرد و بزرگ و مادر منفع آن
 پنهانست و ایشان سعی میکنند که او را ساکت گردانند و بهر چیل و میخوانند و اخاموش کنند
 که از کبر باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که کبر از برای واصل است و عاقبتش بکورت است همچون
 جانی است که در بیماری از چیزها منفعها باشد که ملحدان که منفع ندید و خالق میکنند اندید
 اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد چیزی از چیزهای عالم که دران منفعی بسبب آنکه
 انرا ندانند زیرا که بسبب آنکه علم مخلوق از ان قاصر است علم حق تعالی بان احاطه کرده است
 و اما این که از دهان اطفال جاری میشود و اکثر اوقات سبب فحش و طوبی میگردد که اگر بدان ایشان
 بماند هر این احداث در دهان عظیم در ایشان غنا بد چنانچه مبینی کبر که در طوبی و احوال میشود
 دیوانه و مجنون میشود یا بیاچ و لغوه و اشتباه مبتلا میگردد پس خداوند علم در کودکی مقرر گردانید
 که این طوبی از دهان ایشان دفع شود تا موجب محبت ایشان و بزرگی گردد و منفعت گردد است
 خلق خود با این جواهر اندک بکمال و لطف کرده است برایشان با این نمیدانند از اگر بشناسند
 نعمتهای او را بر خود هر این فکر را انها مشغول گردانند ایشان از ارتکاب عصیت و منکر خدا
 که بزرگ و کاملست نعمتهای او و بر مستحقان عزیز ایشان از خلق با این بلند تر است از این میگویند
 مبطلان مبلدان بلندی بسبب آنکه نظریان بفضله و همه اعضای بدن و دیگر اعضا که هر یک
 برای غرضی خاص از بدن شده اند و سببها برای کردن کارها و باها از برای راه رفتن و چشمها را
 دیدن و دهان از برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و کمر برای جدا کردن اظفار و دندانها

بنای بدن از غذا

۱۶۵

برای پدید آمدن فضل و نفع و دفع و فرج برای حصول نسل هم چنین است جمیع اعضا
اگر با میل گریز رانها و نظرها و فکر خود را بکار فرمائی مبادا اینکه هر یک برای کاری خلق شده اند و
برای مصالحتی مهیا گردیده اند مفضل گفت کفتم ای مولای من که هر میگویند که اینها از فعل طبیعت
خست و گویند پس از ایشان که با این طبیعت که شما مبداءیند علم و قدرت بر این افعال دارد باز پس از
گویند که علم و قدرت دارد پس بخدا کافر شدند و او را طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت
را شعور دارد و نیست و اگر گویند که طبیعت علم و قدرت دارد است پس معلومست که این افعال محکمه
مستقله از طبیعت پیشو صانع میشود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشارت
با سبب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از سببها اسبابا غافل شده اند فکر
کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدر در رسیدن غذا جمیع بدن یک سبب که غذا اول وارد معدی میشود و معدی
از طریق مبداء همان خالص را بجز مفسرند در عروق بار یکی چند که در میان معدی و جگر هستند و این
عروق مانند پالایش برای غذا که از سبب از نقل غذا چیزی بجز که باعث جراحت آن گردد
که جگر باز گشت و ثاب غذای خشن غلیظ ندارد پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در اینجا باطن
تدبیر حکیم چنین مستحیل بخون باغ و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری بسوسا پرین
هست که اخلاط از آن مجاری عروق بسا بر بدن میرساند مانند مجاری که در زمین برای آب مهیا
نمایند زمین جاری کرد و آنچه نبات و دریاها است جاری میشود و بهی که برای آنها خلقت شده
و آنچه از صفرا است بسوزهره و سوا بسوی سر میرود و رطوبتها بسوی ممانه جاری میشود پس
تا مثل کن حکمت تدبیر جمعی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا
کردن او و عیون و فهادان برای حصول اغذیه و اخلاط تا آنکه این پادیهها و کافها در بدن نشوند که
مورستانند و در آنها شوند پس صاحب برکت و نعم خداوند بیکه میگویم کرده است تقدیر را و حکم کرد
است تدبیر را و او را است حد سبب چنانچه اهل معنی است مفضل گفت کفتم و صف نما برای
من نشو و نوید را در همه احوال تا بحد تمام و کمال رسد حضرت امام علیه السلام فرمود که اول این
تدبیر تصویر چنین را بیا بیکه دید نمی بیند و سنی بان نمیرسد در چنانچه تدبیر را میکند تا اول
از جمیع بدن مباد و با خلقت تمام و اعضای مستوی حال آنکه در او مخلوق شده آنچه فرام
صلاح بدن را است از اعضا و جوارح و احشا و کارگان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن و است
استخوان و گوشت و پیغم و پی و رها و غصه و فها پس چون بسو جهان بیرون آمد می بینی چگونه

بناشرف نشا ابواسطوخو

۱۷۱

میکنند یا همه اعضا بترک شکل و هیئت و بک نشا که هر نسبی که هر عضوی است یا اعضا باشند
 کوه کوه و بزرگی تفاوت نمیکند تا آنکه بچند رشتگی نهایی فواید نیست برسد اگر شش یا خف برسد یا
 آنکه پیش از آن چند مدت عمر خود را تمام کند یا بپسواند بود چنین امری مکرر از لطف حکم و تدبیر خداوند
 خدای تعالی و فضل نظر کردن را بچند حفظ عالی مخصوص کرده است و این است بان انسان در خلقتش برای تشریف
 تفصیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که او است میتواند بسیار و درست میتواند
 که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد بدیدیم رساند اگر
 بر ششها و پاها و بر و افتاده بود هیچیک از اعمال را مبادی نمیشد و آنست شد که وقت نظر کنای مفصل
 بسوایچو اس که مخصوص شده است بان انسان و خلقت خود و شرف یافته بانها بر غیر خود چگونه دیده ها را
 در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزد تا نوراند همه اشیا را ملاحظه نماید
 دیده را در اعضا پایین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که افقها بان برسد باد و مزاول اعمال بان
 جوارح علیی و رانها حادث شود و در اعضا وسط بند قرار نداده مانند شکم و پشت که شوارب
 بکار فرستادن این رویه است و چون هیچ موضع برای بر جاسته مناسب از سر نبود در اینجا قرار داد
 که از همه اعضا بلند تر است و از اوصاف و حواس پنجگانه که در اینند که محسوسات پنجگانه را در آن تمام بود
 ادراک هیچیک از محسوسات از او فوت نشود پس چشم را فرید که رنگها را احساس نماید خلقت رنگها باینها
 بود و سمع را از برای ادراک صداها و فرید که صدای میوه و گوش میوه که بشنود و فرید صدای میوه بود و
 هم چنین است سایر حواس اگر محسوسات میشود و حواس نبودند خلقت آنها بیفایده بود و از اینجا
 نیز چنین است و اگر دیده میوه و صواب نک که دیده شود و دیده را فایده نمیشود و اگر گوش میوه
 و شنیدن میوه گوش نمیداند بود پس نظر کردن که چگونه هر چیز را برای چیزی نمیداند و برای هر حاشیه
 محسوسه و برای هر محسوسه مقرر ساخته و آنچه در هر حاشیه امری چند مقرر کرده است که محسوسات
 میان حاشیه محسوسه که احساس میکنند آنها حاصل میشود مانند روستی هوا برای دیدن و شنیدن اگر در
 نباشد رنگ برای دیده ظاهر میشود و دیده ادراک آن نمیکند یا با محسوسه که یکدیگر با شنیدن
 و بکار فرستادن فکرش تا آنکه مانند آنچه مقرر است که از همه حواس محسوسات که هر یک با دیگری
 و موافق است و آنچه احساس حواس بر آنها موقوفست همه معیار است بنیها شده مگر بچند و بقیه
 از خداوند لطیف خبیر تفکر کنای مفصل در حال کسی که ناپیدا است چه خلایق دارد و او بهم میرسد
 که پیش خود را نمی بیند و پیش وی خود را نمی بیند و میان رنگها فرق نمی کند و صورت بیک و بد را نمیکند

مفاسد ان بعضی جوارح بعد از آن

و اگر بر کوفت مشورت شود احزان نمی توان کرد و اگر دشمنی بر وی شمشیر کشد امتناع نمی تواند نمود و
 هیچ صنعتی از او ممتنع نیست و مانند کتابت و در و کز و زکری حتی آنکه اگر شکست خورم او باشد بمنزله
 سنگ خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسی که سنا معدن دارد بسیار آرد او را و مختل است زیرا که از لذت
 مخاطبه بخاور و نعمات آن با و الحان راحت قتل محرومست و در محاوره او کار مردم بسیار دشوار است
 و در لذت می شود و نه کماله او و نمی شود از اخبار احادیث مردم سخنی که با حاضری است مانند غایب
 و زنده است مانند مردم که کسی که عقل ندارد مانند چها با آنست بلکه بسیار از مصالح که چهار یا با
 پیدا کنند و در توان کنان پیدا کنند با نیمی پنی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر است هر چه
 با نیمی راست و از فقدان خلل با جوارح را می بیند همه خلقت حاصل است اینها هر چه نیست بلکه
 بنفیس و لذت بر علم چنانچه آمده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان موقوف می باشد
 ان اختلاط که فرمودند در احوال ایشان بهم می رسد حضرت فرمودند که این برای نادیده موعظه است بر
 آنکه یک مبنای می شود و غیر از چنانچه یاد شده اند نادیده میکنند مردم را که ایشان را اعمال می کنند
 دیگران نیز از احوال ایشان ندانند و مردم این از ایشان می پندند و آنکار را ایشان نمی کنند و در
 کار تصویب می ایشان می نمایند و باز حق تعالی اسپر و در که این بلاها مبتلا کرده اند اگر بشکستند
 بگو خدا ناایت نمایند بعد از مرگ آنقدر ثواب کرامت فرماید که در جنبان ثوابها بسیار سهل و جفت
 می شمارند این بلاها را حتی آنکه اگر ایشان بعد از مرگ در کفر می مانند می آید که بدینا بر گردند صحیح باشد
 با مبتلا هر این اختیار بلا را خواهند کرد برای آنکه متوکلان ایشان مضاعف کرده فکر کنای مفضل در
 اعضا یک طایفه جفت فریده اند چه حکمت و تدبیر و آنها سرچشمه است پس سر را یکی افزوده زیرا که مصلحتی نیست
 آنکه آدمی در دو سر بوده باشد یعنی یکی که اگر با سر آدمی در یک عضو کنی هر این را زیاده خواهد بود و اگر کار
 خواهد بود بر او بد و در اینجا بیوی آن را که خواستی که آدمی با آن محتاج است در یک سر جمع می تواند بود و اگر
 باشد اگر یک سر سخن بگوید سر دیگر معطل خواهد بود و اگر یکی سخن بگوید دیگر از سخنی که بدینا گوید
 شنوند و شوار خواهد بود که منوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم مردم خواهد سپید و سنه از
 امری را و اگر چیزی نیست در آنکه آدمی بدست داشته باشد زیرا که خلل می رسد با اینچه من اولک آنها
 تمام را اعمال نمی بینی که بخار و بیبا اگر یک دست ایشان مثل شوق می توانست که صناعت خود را بجا آورند و اگر
 نباشد و مشقت بجا آورنده مانند کسی که در سطره هر سنی معاف و دست دیگر می کند بجا می آید
 او در دنیا فکر کن این مصلح در دنیا و سخن و آنها که افتاده است برای آنها در انسان مقرر ساخته است پس

منافع حجر و برآوردن لب

۱۷۳

مانند لوله است از برای بریدن دندان و دندانها را به آنها التیام چندند برای تجميع حشو و ظهور
 نفاذ نمی بینی کسیکه دندانها را بشوید چنانکه است سهین را چنانچه باید بپوشاند گفت و کسیکه لبش افتاده بود فاقا
 درست بپوشاند اگر و کسیکه زانتر سنگین شده را در دست بپوشاند ظاهر کرد و شیبش را چنان
 باد و از خارج نای آسانی است زیرا که حجره شیب است بنای شش شیب است با بنای که با و در آن میکنند
 و عضلاتیکه نشو میگیرند تا صدای برانند مانند انگشتا بپسند که بران انسان میکنند و دندانها را اهل شود
 در نای لبها و دندانها که حروف نفاذ نفع میگیرند مانند انگشتا بپسند که بپای برده ان میکنند و دندان
 صدای آن با الحان مختلفه بیرون آید هر چند محل خروج صدا مانع شیب کردیم بنای آسانی برای شیب است
 اما در حقیقت از باب شیب باد و آه صو که در این دندان که ان مفید است بر این ان از این بر خواسته و ان
 خلقت صناعت و این نیز مخلوق که از صنعت خالق بر شده پس خبر بدادم تو را بمنافعی که این
 اعضا را هست و صنعت کلام و از خارج فرو رود این اعضا با این منافع که مذکور شد منافع
 دیگر است پس حجره برای اینکه نسیم از خارج بشوید هر چند در بیج کنند و با در نه باشد برای این
 بان نفس که بپای پیوسته بران وارد میشود که اگر اندک زمانی ان نسیم حبس شود و بدل نمیدانند
 هلاک میشود و میان مزه های مختلف را میچشد و میانه آنها نمیشد که کدام تلخ است و کدام شیرین
 و کدام ترش است و کدام ترش شیرین کدام آب شور است و کدام شیرین کدام کندید و کدام پاکیزه
 و با اینها فاع زبان بار و نفاذ است بر فز و برن طعنا و آب دندانها خود میکند غذا را که آسان شود
 فرو بردن آن دندان با این منفعتها است با اینست برای این لبها که از اندرون همان نگاه میپردازد
 آنها را که سست نشوند و بنا و پزند عرق کبر برای این حال کسیکه دندانها را بشوید افتاده است نمی بینی که
 لبها را بشوید محض است و بلبها هم میگذارد که بندد و بکاو داخل شود که اگر بکاو فضا داخل شود
 در کلویند میشود با اندرون مجروح میگرداند و با اینها فاع لبها را بمشامه و در است که برده ها
 بسند میشوند و هرگاه خواهند میکشاید هرگاه خواهند میبندند پس لبها را بشوید که با اینچه و صفت کرد
 برای تو که هر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مرثیه میشود چنانچه یک لب را چندین
 عمل بکار انداخته اند بنحاییکه برای اینست چوب کند ز میباید عیان بکار میبرد و اگر دماغ و چشم
 در سر است برای تو کشو شود خواهی دید از آنکه پیچیده شده است بحجابی چند بعضی برای بعضی برای
 نگاه دارند از عوارضی که موجب اختلال آن میگردد و برای آنکه از محافظت کنند که محض و مضطرب
 نشود و استخوان کاسه سر نیز از خودی است برای محافظت آن که اگر ضربه بر رافع شود با بر جای نیاید

بیان حکمت اعضاء بدن و بلیک غریبه

۱۷۴

شوق و رویان زین کبر و وی پوست سر و وی و با این که بمشابهت پوستی باشد برای آن انوار سرها
و که با حفظ نما این که محافظت نموده است و مانع را چنین محافظت می کند از آنکه از آن بپزد و منبع
حواس و می که در سینه و سر او را محافظت و حراست است بسبب علو منزلت و بلیک در وجه علو منزلت که نسبت
بنا بر جای دارد تا مگر آنکه بمفضل بلیک را بر چشم حکومت بمنزله پرده بر میان قرار داده که از آن بپزد
کار از آنکه شرف بینا مند مانند رسته ها و حلقه ها تعجب کرده که هر وقت که خواهند پزد و با این که پزند و
گاه خواهند بالا کشند و بدین و در میان غاری قرار داده و با این پرده و موها اثره که بر آن رو با این که
نمونه بمفضل که در لایه در میان سپهر قرار داده و پنهان کرده پیراهنی که از پرده دست بر ویان و پنهان
و در ها و این لایان حافظان گردانیده با گوش و پوست که بر گردن نهاد و با این که برای آنکه از آن
چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد که در حال و در منفذ قرار داده که یکی محل پریدن امگ صد
تغیر باشد که آن مخلوق مست و متصل است بعد و غذا را بعد و میرساند و بر حلقه سر و شوش قرار داده
که در هنگام خون طعام مانع شود از آنکه بشیر بر وادی هلاک کند و کشتن با در وقت که قرار داده
که پوست و در آن است و این مستی هم میرسد با این میان سپهر برای آنکه حرازه در آن جمع شود که او می
کند که برای منافذ و غایب مانند سید ها که در میان کپسها میان سپهر قرار داده که هر وقت که خواهند
هم و در هر وقت که خواهند یکسانند که از و فضل دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این در
جاری و منطاط میبوی و عشراد می فاسد میشد و می چه قدر از این نعمتها و صف تواند کرد بلکه
این اعضاء میبایستیم زیاده از آنست که کرده ایم و این مردم نمیدانند با در راست از اینچه میدانند که
معد و اعضاء در نهایت صلاحیت گردانیده از برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم توانند کرد و که هر
را نرسد و تا وقت که ایند برای آنکه فواید با بدخالص غذای لطیف را تا آنکه در اینجا هضم دیگر لطیف تر
از هضم معد بعلا بدین که خداوند قادر با کمال میسر یکدیگر مجتهد و مفضل حکیم علیم چنین امور که شملند
انواع حکمتها و مصلحتها بعلا توانا مد کلا و حاشا معشیت نمیشود مگر از خداوند قادر و یک عالم است
باشیا پیش از اینها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خیر است و فکر کن ای مفضل که
مغز از آنکه در در میان لوله های استخوان مضبوط گردانیده از آنرا حفظ نماید که ضایع نشود و خون سابل
را در درگاه مضبوط گردانیده است مانند آنکه در ظرفها جای دهند مگر برای آنکه ضبط نماید که از
بلیک بیرون نرود با بجایها بیکدیگر بنا چسبیده و چنانچه از اطراف آنکشان قرار داده است و مگر
برای آنکه نگارد آنرا و با و او میباید که کارها چسبیده و پخته قرار داده مانند دندانها و

در اختصار افعال جانان پیر

۱۷۵

مکر برای آنکه او را در این جای پند شود تا پیر به گوش که محل بود سامع است بر سر صورتش نشسته باشد که بان پرده جراحی و ضرری بهم نرسد چرا خدا این گوش را بر آنها و نشسته است فراداد مکر برای آنکه در این بین از روی نرسد چنانچه کسی که بدین روی پیمانی با عزیزان کاهیده شده باشد که چنین حالتی نباشد و این که صلاحیت بین با و ضرر رساند تا او مبادی که در پند است و مبادی و مکر کسی که او را برای تناسل افزیده و یکی و رانسل او را افزیده مکر آنکس که او را صاحب ملوک از و فراداد که برای باز و هفت تحصیل نسل نماید که داده است با و لایق عمل مکر آنکه او را کارکن افزیده و یکی و او را کارکن افزیده مکر آنکه او را محتاج کرد باینده و یکی و او را محتاج کرد باینده مکر آنکه او را رفع حاجت و امهت بکند باینده و یکی و او را بفریب میثا سا بر حیوانات مخصوص کرد باینده مکر آنکه او را مکلف کرد باینده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر کرد باینده و یکی و او را چاره بخشیدن مکر آنکه او را عطا کرده است و مکر آنکه چنانچه را تمام کرده که می کند او را می چند شد که چاره اش با آنها نگیرد مکر آنکه او را که به نجات شکر نعمت های او می توان سپید فکر کرد و ندید نماید و این برای تو و وصف کرد و با بپایان چنین امور حاصل می توان شد و چنین کارخانه منظم می تواند بود **بَارَكَ اللهُ تَعَالَى بِصِفْوَةِ الْمُفْقَلِ** اکنون صفت می کنم برای تو احوال دل را که سواخی چند دان هست مقابل سوداخی چند که در شش است که باز در دست اگر اینها مقابل ^{تکلیف} می افتد هر چند نسیم نفس بد نیز سپید آدمی هلاک می باشد با میکند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدن ندیدم و بدتر حکم بعمل ابد با عقل تو هیچ مانعی از این سخن باطل نمی آید اگر بدینی بگماید در آنکه در آن فلاوی باشد با احتمال میدهد که این باعث ساختن باشد بلکه جزو میکند که صانع که این را ساخته بگماید دیگر ساخته و فلاوی برای آن ساخته که با نای دیگر شود هم چنین حیوان زکویا بگماید که عقل حکم میکند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و این در اثبات دیگری داخل شود برای تو از شناسایی هلاک و نایمیک و عذابها را که در دعوی فلسفه و حکم می کنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آنکه انکار صانع و مدبر او نموده اند با می بیند آنکه اگر فرج مرد همیشه است و اینچه می بیند چگونه بفرح می رسد که نطفه را در اینجا بریزد و اگر پیوسته راست بود چگونه آدمی در میان خنثی و بیکرید با میان مردم راه می رفت و چنین عمومی در پیش رو ایستاد بود و این قباح منظر با است همیشه مشهود بر مرد و زن هر دو و غالباً شلین صفتی است چنین مقرر کرد باینده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگامی برخیزد برای و ام نسل عبرت بگیرد ای مفضل بر نعمت های عظیم که حصصاً را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات با سانی از او دفع

اصحاب در دفع اغراض غریبه فی مملکت

۱۷۷

تا مملکت در خلاف ملک که راه خطا و غلط و اغراض غریبه در آن نیست و همگی بر وفق ثواب حکم
و احیای بیانی ملحق که در خلاف ملک در چون خواسته اند راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند و نیز اگر در
زهار و زهر بخل میروند و نمیدانند که رویشان این موها بجله رطوبتی است که بر این موضع رطوبت
و در اینها مو میروند مانند کاهیکه در جای یکجا جمع میشود و از بین میبرد نمی بیند که این موضع
پنهانی و مناسب برای قبول این فضل از مواضع دیگر باز در این موها منفعتی بی هست است
و اگر او مکلف ساختند باز از اینها که مثاب کردند و اشتغال با این اشتغال بدنی مانع کرد و از این
و فساد و که لازم مانع بودند و این است از اشتغال و غیره که مانع میشود و از این بسای غرور و ارتکاب
معاصی شر و تا مملکت در اینها منفعتی که در آنست زیرا که حفظ مالی مقرر کرد باید که همیشه جای
در دهان که ترکیب کام و کلور و اگر این طوبیت میشود اینها سدی بی طراوت میشود و اگر این طوبیت با غذا
ضم نمیشد و در کلور و این طوبیت ترکیب است زیرا که این غذا اگر آن جمع میسر باشد و اینها این طو
بزه میسر است موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهر خشک شود می هلاک میشود و چنانکه
گفته اند که هر چه از جاهلان متکلمان ضعیفان العقول فلاسفه بجهت فله میزد و خصوص علم که اگر شک ای
هیئت میامی بود که هر که طیب خواهد یکشاید اندرون شکم را مشاهده نماید دست باخل کند مع
اینکه خواهد هر اسبه اصل که او را که لبه اند و از این پنهانست و دست بر آن میسر است در دهان اند
را نمیتوان شناخت مگر بدلیلها می غامض و علامتهای مشبه مانند نظر کردن بجا روده و بوی
عرق و اشیا اینها از علامتهاست که غلط و اشتباه در اینها بسیار میشود و بسیار است که اشتباه باعث کشن
مریض گردد و جواب این شبهه آنست که جاهلان باید بدانند که اگر چنین میشود اطلاع بر امر
و معالجه آن باین اسانی میشود هر آنکه مردم را ترس از مرگ و بیماری بخورد و علم بقای خود بهم
میرسانند و تسلیمت و صحت خو مغرور میگردند و موجب طغیان و فساد ایشان میشود
و فکر آنکه رطوبات شکم پیوسته مریض میبود و هر جا بیکه می نشست و میخوابید ملوث میگشت
و جاثراش همیشه در کثیف میبود و عیش را و فساد میکرد و بد مفسد دیگر آنکه معد و حکم و دل افتاد
که از اینها صادر میشود و بجز این نیست که میگوید که غالی رجوع در می مجلس گردانند اگر در شکم فرجه او
در خنهای تو که توان کشی و اندون شکم را و بد دست را داخل جوف تو کرد و هر آنکه برودت هوا بوی
میرساند با حرارت خنری مخلوط میشود و عمل احتشاج جوف باطل میگردد و از می هلاک میشود پس
بدانکه هر چه اوها م باین میروند بجز این بخوبیکه خالق حکیم اشیا را بر این نظر از این خطا و باطل است فکر

حکمت مشرقی محرک از برای جماع کردن

۱۷۸

که این فضل را فعالیکه حتماً از آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب فتن و جماع کردن و اینچنین در هر
از اینها اندیش فرموده. باین سببکه برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی آن کار
است و تحریض آدمی بر آن میباشد پس هر سبکی مقتضی طعام خوردنست که زنده گی و قوام بدن بانش و نما
شد و پیچ وای محرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای بدن بانش و شهوة محرک جماع است که
دوام نسل و بقای نوع انسانی بانش و اگر سبکی بود و غذا خوردن برای او که آدمی میداند که بدن
محتاج است و در طبع آدمی حالتی بنویسد که آدمی را مضطرب گرداند بخوردن هر آنکه در پستی ای زانو
کسالت سستی بخورد و بداند خوردن غذا تا بدانش تحلیل میرفت هلاک میشد چنانچه کاهی آدمی
میشود برای اصلاح بدن خود مدافعه می نماید تا بجهت پیشو با مراض مهلکه و مرگ و هم چنین اگر
خواب فتن بآن بود که میداند بدن و قوای آن برای استراحت و قوت بآن محتاجند هر آنکه ممکن بود
که از روی شافل با حرص و اعمال مدافعه نماید تا بدانش بکاهد محرک جماع برای محض هوسانیدن بود
بویعید نبود که سستی و رزق و نکند تا تسلیم گردد با منقطع گردد زیرا که هست بعضی مردم که غلب
بفرزند و اعنائی نشان آن ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح خوا
بذاتها است محرک از نفس طبیعت برای انفر کمر داند که از برای تحریض نماید و بفعل آن مضطر
گرداند و مدافعه کن اصناف حیوانات **فصل فی طباعه** فال امیر المؤمنین علیه السلام
بجای خلفه الحیوانات و لو فکرنا فی عظیم القدر و جسیم النعمه لرجو الی الطریق و خافوا علی هذا الجرح
یعنی اگر اندیشه کردیم بدی بندگانی و قدرت عظیم از بدکار و نعمتهای جسیم پروردگار هر آنکه باز
گشتند بر راه راست و نرسیدند از عذاب ایشان سوزان و لکن القلوب علیله و الا بصاً مدخوله و لیکن
دلها بیمارند از علت جهالت و بدبها غرضانند از غشا و ظلمت الا بنظر من الی صغیر ما خلق
کیف حکم خلفه و انهن ترکیبه خلوة السمع والبصر و سؤیله العظم والشراباً بنظر من یکین سبک
کوچک آنچه از برای حیوان مثل مورچه و زنبور و ملخ و غیر آن که چگونه حکم ساخت از پیشتر و را
و اسوار کرد تا بدتر کباب را و شکافت و بدیداد و دان برای او شنوانی و حیثی را و بحد اعتدال
بیا راست استخوان پوست را و نظر الی القمل فی حفر چشمتها و لطافه هبنتها و لا یکاد نال بلحظ
البصر لا یستدرک الفکر کیف دبث علی ارضها و صبث علی ذفها ثقل الحبة فی مستقرها
مجموعه فی حرها لیرحمها و فی وردها لصلتها نظر کنید بوجهی که در غایت خوردن حبه و بنکون
او نیز بک بدبست که رسیده شود و در یافت کرد و دیگر لیکن بکوشه چشم و نه بدب یافته فکرها که

خطبه امیر مومنین علی علیه السلام

۱۷۹

چگونه میرود برین مین خود و ریخته می شود و زنی خود قتل میکند و نه داد و فرار و گاه خود بچه بکشد
جمع میکند و داد و گریه های خود از برای سرهای خود و دامن ها و لب و ابرو از برای بازگشتن از آن بوی
دانه پس بهشتا بد رحالت مهلت و ضایع نمیشد و اوقات فرصت مکتوله برزخها مرز و قریه
لا یفعلها الذائق لا یحرمها الله بان ولو فی الصفا الی الی و الحی الجاسر کفیل کرده شده است به
رسانند روزی باور روزی داده شده بروغ و فری میگذارند انموچه را خدای بستانند
و محروم نمیکند را و را خداوند جزا دهند و اگر چه باشد انموچه در سنک خشک هوار و در
محکم اسوار و لو فکرش فی مجاری کلها و فی علوها و سفلیها و ما فی الجوف من شر استی و بطنها
و ما فی الترس من عینها و ازینها الفضیلت من خلفها عجا و لیسبت من صفها انبیا اگر فکر کنی در
مواضع جریان غذای او و در بلند و پست و عروق و اعضای او و آنچه در درون او است از ظرفهای
پهلوها که محط است بشکم او و آنچه در سر او است از چشم او و گوش او و هر چه حکم کنی از او برایشان عجب
غایتش هر چه برسی از وصف کردن این بیخ و ثقب خصوصاً از شرح دانش و بینش فتالی الذی اقامها
علی فایها و بناها علی علمها لم یشرک فی فطرته فاطرهم یعنی خلقها فاذا پس بلند است خداوند
پای او است انموچه در بر فوایها و کران دست و پای او است و بنا کرد او در پستوهای بیک او که این
و استخوانهای او است شریک نشد او در خلقت انموچه هیچ از بیننده و باری نکرد او را بر این بین
لوانا فی و لو ضربت فی مذا هی فکرک لتبلغ غایاته ماد لک الدلالة الا علی ان فاطر السموات و الارض
لیرتق تفصیل کمالی و عا مضی خلافت کل حی و ما الجلیل و اللطیف و الثقیل و الخفیف و القوی و
الضعیف فی خلقه الاسواء و کذلک السموات و الهوام و السباع و الماء و اگر سیر کنی تدایه های فکرش
تا بر می خیزد بختهای آن فکر را و نمنا بدو راه نمائند مگر آنکه او را کار و وجود و وجود و او را
در خف بزور خرم است با وجود کبر و جهت دقت و لطافت تفصیل هر چه از چندید و غیر چندید
پنهانی اختلاف هر زنده و دودنه یعنی از جهة آنکه در هر یک از نملة و فخله تفصیل هست در عایت
لطافت و دقت و اختلاف شکل و هیئت و وجوه و بیست از حکمت بدیهه عقل مشاهده است از آنکه ضرورت
از انصاف و حکیمی که تخصیص کند و ممتاز نماید هر یک را با من خالان و زبان سایر بکات بر هر یک
از نملة و فخله شریکند و احیاج بصانع حکیم که خاص کرد اینده هر یک را با و صاف لا یفرق فی خلق حکمت و
بزرگ بود و رفیع مقدار و کران و سبک توانا و توانا و ازینها رافزینش او مگر یکسان بر همین بنا و اساس
و این نظر الی الشمس و القمر و النبا و النجم و الماء و الحجر و اختلاف هذ اللیل و النهار و شجر هذه البحار و

خطبه امیر علیه السلام عجایب خلق خدا

۱۸۰

هذه الجبال وطول هذه القللال يقتصر هذه الأغاني والالسن الخلفات ليس تترك بافتاب ما وكاه
 درخت و آب سنگ مختلف بود این شب روز و روان شدن این دریاها و بستانای این کوهها و متفرقا
 بودن این لغها و زبانهای مختلف کونا کونا قائل بل این انکار الحقیق و محال است که جمیع اینها کما لنبات ما لهم
 نازع و لا اختلاف صورهم صانع ولم یلجأ الی حجة فیما ادعوه و لا یجیبون الا وعوا و هل یكون بناء عن
 بار و جنان بفرع جهان پس طای مر آنکسان را که انکار کردند بقدیر کتبه این اشیا را و با حدیثند و بنیاد
 کتبه این مخلوقات و بمضمون نموت و نحی ما جملک الا الله فما بل شک کان بر ندکما ایشان مثل
 کما زمینند که نیست مرایشان را بیرون آورده و نیست مر اختلاف صورهای ایشان را فریبند و
 ملجأ شدند بسوی حق و بپندارند و بپندارند و ندانند و نه یسوی و یسوی و یسوی از برای آنچه نگاه داشتند
 اما ایشان را بدانی بد و نسا کنند با جنان بی بدن جنان بکشد و از ششک طفت و الحیرة از خلواتها
 عینین حمرا وین و اسرج طاحد فین مر او بر جملها السمع الحق و فغخ لها الهم التوی و جعل لها
 العوی و تابین بها فیرض و یجلبین بها فیض و اگر خواهی بگوی در میخ آنچه در مورچه کفنی چون آورد
 از برای او و چشم سرخ بنیاد بر او ریخت برای او و دخت روشن با صبا و از برای او و ششانی
 هان کشواز برای او و همان بعد از مناسب فرار او از برای او و داف فو و ان حوة و اهه است که حکام
 در صنعت و مصرت و فرار او از برای او و ندان که بان میرد کجا او و داس که بان میرد و میرد
 به بهما الزام فی ذریعهم و لا یسطیعون بها و لو اجمعوا لجمعهم حق نزل الحرف فی نرا و انما و تقضی
 شهواتها و خلفها کما لا یكون اصبعاً مستد میرسد از او زراعت کتبه کان زراعت خود و بنیاد
 دفع کردن او و اگر چنانچه شوند بهینه مجموع خود و مستحق کردن در دفع او و آنکه بیاید بکشد زرد
 جبهه های خود و تمام کند اذن اندوخته ها خود و همه از پیش و نیست مقابل آنکشتن و ریل در مقدار
 منارک الذی یجعله من فی السموات و الارض طوعا و کرها و یخیر له خدا و جها و یطی الطاعة الیه سلماً
 وضعفا و یطی الیه در هیه و خفا پس برکت خدا بیکه سجد میکند از برای او از وی خضوع و خشع
 مرغی را سمانها و زمین است با خفتن و اجبار و در حال که میماند در برای او رخسار و در خود را و میافکند
 فریان بر برای بسوی او و در کار خود در حال سلامت و حال ضعف و انکسار و میباید او و میباید اختیار
 بر خدا و عفویت فالطیر مستحرة الامر احصی عدد الریش منها و النفس ارسى قوائمها علی التک
 و التیسر و ذراغاتها و احوالها سها پس مرغ ارام کرده شده است بفرمان او و شمر و ضبط نموده است
 از او و نفس در او و با وجود کثرت شماران و اسوار ساختن پانهای او و برتری چون مرغ بجزی

مکمل السید عجیب خاں طائوس

۱۸۲

سبب لطیف قدرت و دیو صنعت خود فتنها مغرورم فی عالمیون لا یشرع لکون ما عین فیه و
 منها مغرورم فی کون صیغ قد طوق بخلاف ما صیغ به پس بعضی از آنها در برده شده اند و غالب نکلی از
 رنگها که اصل از رنگی بگرایان مروج نشد و بعضی فرورده شده اند بر رنگی طوفان کردن ایشانند
 برنگی که غیر از رنگ بک ایشان و من اعجبها خلط الطائوس الذی اقامه فی احکم تدبیر و مضدا لاف
 فی احسن تنصیب و جناح اشرف قصیر و ذبک طال محبب و اذرج الی الاثنی عشر من طایفه سمایه و مظلایه و اسمی و اد
 اعجب و غران و خلط طائوس است که خدای تعالی آنها را پائی داشته در منقش برین بعد از تمام او پیش بریم
 نهاده و رنگهای ازاد را حسن مرتب بیالی که در هم افکنده است پنج از این پیهها و استخوانها و رگها و
 رادی و بعضی قمر برده و بدی که دراز ساخته جای کشید از چون بکند در بران باده ان بر پا کند کند
 او بجهت کیان و بلند کردن بدن را در ریها لیکه مانند مسایان از این سر گرفته باشد کانه طلع دار و عجم
 فویش که گویا بادیان کشاست که کئی بان از این میل داده و ازین شهرت قدیم در کار قطب و بحرین و شمال
 و جنوب بر بنایه بعضی کا فضا الدیکه قمار صلا حیدر و الفحول المغنیله احکام من لک علی معاینه لکن
 محمل علی ضعیف استاده و بناد بر رنگهای خود و میخامد بنانهای خود مباحثت میکند خود و غیر
 و مجامعت میکند باماده چون مجامعت کردن زهای شد بدیاجامع حواله میکند مراد این امر برین
 مثل کسی که حواله میکند خود را بر ضعیف استا و سنی نیست دادن حدیث یکی لو کان کریم من غیر علم انه
 بلع بدیهه و تشبیه امدامه و قیف فی صفتی جفونیه و ان اشاء نظم ذلک ثم یبصر من لجاج فحل بحواله الذم
 المتجسس لما کان لک باعج من مثله متعده مطاعه الغریب اگر این سرچان باشد که کسی کمان میبرد که طایفه
 البش می کند ماده خود را با شکی که از کار چشم خود میبرد و ان اشک در پلک چشم او میا پسند و ما
 از این میخشد پس از ان تخم میکند و نه که از مجامعت زنی بر حال دست دهد سوای ان اشکی که از چشم
 میرون امده هر این بر این امر نباشد عجیب از مطاعه و غران و کلانان هم عبارتست که مجامعت را همان
 ذکر است و منی یعنی رسا پسند جزئی از آنکه از سگدان نر است بمقتار ماده و طه و ان هر یک متفان خود را
 دیگر و مثل است که هذا اخف من سفا و الغراب فحال قصیر مداری من فضله و ما انبت علیها من عجب
 و ثمر و غیره خالص لغیا و فلذ التبرید حیال میکی برهای او را میله از نظر و آنچه بران رسیده اند
 دانه های عجیب و شگفتی را قرآن را طلالی خالص پاره های تیر جبهه ان شبهه ثمرات البنت الارض و لایحی
 نه که کل بیع و ان ضاهیه بالمالیس فهو کونشی الحلال او کونشی محصب لکن ان شا کله بالحق و غیره
 کفصوم و ان لا الوان خد طفت بالیچین الکمال بر اگر شبیه کنی طائوس را بخر و باند و بیا از شکوها

بیان عجا پخلقن طاووس

102

[illegible]

حکیم الامیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۱۸۵

عقل بکنه ذات او بیعت نمودن تا بشیر کرد بد شود بخلافی و واضح نشود بر او و همام باندان کردن بدو
 تا باشد مانند کرم شده بغیر خود خلق الحاق علی بن ابی طالب و مسوون و پیش و لا معونه معین فتم خلقه
 و از عن لطافه فاجازت علم بدایع و انوار و لم یزاع بیاض و بد خلق را بغیر صورت کشیده و نمونه که بان ایجاد
 و به مشورت بشیر و به اعانت معینی بر تمام شد از پیش او و بجز او داده و مراد و کردن بهار خلق طاعت
 او و پس اجابت کرد بد و مدافعه نکرد بد در طاعت او و انظار نمود بد منازعه نمود و من لطافه صغیه
 و عجایب خلقه ما اذ انما من غوامض الحکمه فی هذه الخفا منشا التي بعثها الصبا الباسط و بسطها الغلا
 القاصد کل حی و از جمله لطافه صغ و عجایب و منشا و الخفا بسببک بما تموز غوامض حکمت در این
 پر و ها که میگردانها را در روشنی که کسرا شده است سایر اشیاء را و میگرداند و بسط و مغرب میبازد
 انها را تا یکی که غایب هر زنده است و کیف غشیها از آنها عن ان لست من التسمیر المطبوع و اشیاء و جمل
 و فصل بلائیر برهان التسمیر الی معارفها و بدعها بیلو و حیثیاتها من التصویف عجایب اشیاء و اکتها
 فی مکانهها عن الذهاب فی بلج ابتلاقیها و چگونه ضعیف و ارباب شده به های انها از اینکه من خواهند
 افتاب عطیه نوری که میدان راه باشند در رفتارها و حواس خود و بر سندی بواسطه ظهور نور روشن
 بسو معارف خود و خداوند انها را ریع کرد بسبب نلا و نور شدید تابان از گذشتن در محل تابان انها را
 در سرفهای خود مسووم احداث و رفتن در نورهای و رخسند افتاب و هنگام صباح غمی شدند
 المحمور بالثنا و علی حدیثها و با علة اللیل بر جا نشدن بر فی التما براد ز انها فلا بر اشیاءها است
 خلقه و لا تمنع من التصویف و جنته پس این شب پر ها پلک چشمها بر هم نهاده است و روزی
 حدیثها شاق قرار داده اند شب پر افع خود که میدان راه میجوید و طلب کردن روزهای خود پس باز شد
 دهای ایشان را تا ارباب شغل ظلمت شب باز میبایستند از حرکت و دران بجهت ظلمت این فاذا لقیتم الشمس
 فتاعوها و بدنا و ضاع نهارها و دخل من اشراق نورها علی القیاب و جوارها اهلها الا کفان علی ثنائها
 و یبلغت بما اکسبته من الخاشع فی ظلم لئالها لیر چون بیندازد افتاب بر فاع خود را از رخسار و بد بردارد
 روشنائی و روزان در ابدان نور و بر سوسمارها و در خانههاشان بر هم خندد شب پر ها پلکهای
 چشم خود را بر گوشهای چشم خود و روزگار گذرانند با عینه کس کرده اند از معیشت و در ظلمت شبها فبجنان من
 جیل اللیل لئالها نهارا و معاشا و انهارا سکا و مرار و ابر منزه است خداوند بیکه شب برای اینها روز و ما
 معیشت و روز را از برای ایشان محل آرام و قرار قرار داد و جعل لها الحفنه من لجمها فیج بها عند الحافه
 الی الطیران کانیها سطا بالاذان غیره و انی ریش لا اقصی لا انک منی مواضع الصوف بینة اعلاما لئالها

خطبه و سوال چهارم که در میان

جناحان لما برکات فتننا ولم یقلنا من قبلنا بطیر ولدها لاصوبها الا ان الیها یقع اذا وقعت ویرفع اذا رفعت
 لا یفارقها حتی تستدار کانه ورجله لله ووض جناحه وبعث مذهب عبثه وصالح نفسه فسیب البیاض کل
 علی بر مثال خلاصه و کمره پند از برای آنها بالها از گوشت آنها که پر از می کنند با آنها از حاجت بطیران گویند
 بالها ایشان سر کوشه ای مردمان است نه صاحب پرند و نه صاحب غم و عروقی جز اینکه می بینی نوحاها
 رکهای ایشان را که ظاهر غنا و پالایش از روی نشانه ها و مرآت است و وبال تنگ نیستند تا شکاف شوند
 ترخه طیارین و غلبه نیستند که گران باشند پر از می کنند و بچه ایشان با ایشان چسبیده بدیشان ملحق است
 چون پندار و پیفتد و چون پرواز کنند و پرواز کنند از ایشان جدا نمیشوند از آن که او محکم و بالش قوی و
 بیاید بشناسد راههای ندکانی و مصالح خود را پس غتر است خداوند یکبار پندیده هیچ چیز نیست
 بچون نمونه که گذشت باشد صد و در از غیر او و در بعضی از کتب آمده اند که چهار کس از سلیمان
 پیغمبر اند که هر یک حاجتی خواستند یکی از ایشان عرض کرد بانی الله خدا را بخواه که هر کس را مکتبی و فرار
 کاوی بدی و من پیوسته در سفر و از مغرب بمشرق و از مشرق بمغرب را در تمام مرافق کاوی هدیه و
 ما عرض کرد بانی الله هر خلقی را خداوند در دست و پا داده و من من استار و من در راه رفتن من بشکام
 بشکام است دعا کن خداوند من را در سنج پاوی هدیه بگردان بشکام رفتن ندارم سم یا گفت بانی الله
 خداوند را بطریق میگویند و بیادام کرده دعا کن خداوند را می دهد چهار بار آیت گفت بانی الله
 خداوند را هر کس که در جهان کرد چنان که پندیده دعا کن خداوند را و بیای مسکن دهد هر کس که در جهان
 دارد من را بدین اجناس سوال ایشان را اجابت فرمود ای کافرو تا جمیع مرغان حاضر شدند و
 باضعف اخفاش شورت نموملمس اینچهار کس را خفایش کرد بانی الله اگر انا می بکشا فرار
 که نه روز از شب نه سال از ما ممتد شود و خداوند حکیم است در افعال خود و از جمله مصالح یاد پا
 جهان است ماهربابوی یک و ناخوشی من منی باشد بر باشد بر آید منما در انا اظهار است که در
 کان هر چیزی را است هر که در مغرب مثلا فرار که چون بمشرق نوازند و سبب معکس را اما حار و شمن
 از می است اکنون که در دست پا ندارد و مراد از او در هر است چو دست و پا داشته باشد هم عاود و در
 بسیارها که شوند ضرر و است گفتی انگاه این چنانچه من ندیشی خفاش می باشد در انا آیت گفت خدا
 بیام هر و بالثر البیاض اب گفت غرضش گم ما بد گفت با ره اش گم ما رفتن هر هلاکش تمام چون شمشیر
 و این چنانچه نوی می خواستند بنالید که کا حقه خالی و فریاد روی کرد خطا می مصد حلال طیارین
 که ناو و انگاه دارم و کسب که را و را حفظ کنیم اگر همه عالم اخفام او باشند زبان نباشد من که خدا را

در عجایب خلق و خفاش حال او

۱۸۷

چنانچه هر که در وقت طهران نور در شب باشد آفتاب نور ببیند و نورانی بنویسد چنان روحی آید
مفلس گردد که با در مرکب نور از ادم و نور اجزای مسلط گردیدم گفته اند تا با در دهن او نشو طهران
توان کرد و در حجاب چنانچه هر که در نور با آن حاجتی نباشد و او را بپندارد و بپایند از دیده هیدر
از شیر هر وقت نشسته شود سر خویش بپایند بر و چندانکه خواهد شیر خورد و اما مار چنانکه زهر مار را
موجب هلاک درم ساختیم سر کین نور از هر و ساختیم که تاباک فریج اگر بوی سر کین نور باشد
هلاک شود از یک فریج پیرامون ایشان نه نو نکند تا عالمیان دانند که هر دانی که از اعداء بخدا بآید
و در خبر طویانی **حضرت سید الشهدا** علیه السلام الله علیه منقول است که فرمودند
خطاف و زنبق منما بد سوره حمد و میگوید ای بول کنندة نوبه نوبه کنندگان با الله لك الحمد
و در انوار نمانه نقل فرموده که خطاف نشان داد حضرت ادم را بچو انا انک در جمعه عرفه
با هم ملاقات نمودند پس خداوند او را عتاب فرمود و جمع کردن برین کسانیکه او نفرمود خطاف
عرض کرد خداوند ابا فرموده و من کل شیء خلقنا و جن لعلمک نذکره ای عارفون التوحید پس
مردم بد هر صفت از اصناف مخلوق بود از وجه و بد ادم را منفرد خواستم که حیوان را ادم را
باشند بجهت بفرست بر خدا بنده ذات اقدس نویسد خداوند جلجل فرمود عفو تویم از نفع فعل تو بچس قول تو
فرار ادم نور از در جوار او را ادم و در امان ایشان **و در تفسیر اید** شریفه ای اخطای که
من الطین کسبه الطیر فانفع فیہ فیکون طیرا باذن الله فریبین روا بکنده اند که مردم جمع شدند
حضرت عیسی را از او سوال کردند بر وجه چنانکه که خاوی کن از برای خفاش را و در روح فراریده اگر
چنانچه خدا فی در دعوی بیوت و رسالت پس اینچنانچه که از خاک که کل شده بود بر داشت و از آن
خفاش ساخت و در او دمید تا که پرواز کرد در هوا که اصل سوئه طین و نفع از آن جناب بود و از پیش
از خلایق عالم پس چون این معجزه از اینچنانچه بدیدند خندیدند و گفتند که این سحر است که کرده پس از آن
حال اینوس حکیم رفتند و او را یکدیگر از جناب جنبر دادند انچه حکیم صادر گفت بر پد با و ایمان بیا و دید که
رسولشان از جناب خداوند گویند چنانکه خلق خفاش را از انحضرت خواستند بجهت این بود که
او اعجب مخلوقات بود زیرا که همه اعضا او از گوشت و خونست و طهران میکند بدن آنکه از برای او
سایه بود بر سر و ریشی باشد بلکه در بال او از اعضا و عروق چند است که بان پرواز میکند و او حیوان
که ولود است و چون حیوانات بجهت پیرایه چون پرندگان تخم دهند و از برای او پسند نیست که شتر او
بپرین میاید چون انسان میخندد و چون نان چسب میخورد و روز روشن که هر چیزی نور افشا

در عجاایه غنی و شریفه

بر میبرد و از آن نصیبی نماند و در خبر است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کدام است
 آن شئی چنانکه در دهم قرار گرفته خلق شد مذکور کرد که آدم و حوا و کوسفتند حضرت ^{فرشته} اسفند و عصا موسی
 تا در مصالح و خفاستیکه بعمل آورد از امر عیب بر میزد و از آن خدا پر از نمود و بعضی از غراب خلقت آن بعد از
 این نشان میشود انشاء الله تعالی و بالجملة ما لاحظه که سایر اوصاف حیوانات را که جز خالقانی آنها نیست آنها را احد
 خداوند از طبع و وجود و حشر این الارض که هر یک را چگونه ساختن خانه و منزل داد و تحصیل ثواب و بداد
 تعلیم کرد راه بجا است نزد ماده را با ایشان نمود و تربیت نسل و بچه را با ایشان آموخت و آنچه را انسان با آن محتاج
 دام و مطیع او گردانید و آنچه را با آن احبابی بنمود و خوشی کرد و در هر یک از این باب مصالح اسفند از هر یک که عقول
 حیوان است مانند عقرب و رابنکر که چگونه خانه خود را بنیک میسازد و از دام پشه و مگس میپزد و در کجی کجی
 نشیند تا چون مگس و رابنک افتاد از آن صید کرده غذای خود میسازد و مگس را پسین که از منافع بعید بوی
 شیرینی خنید بر آن حاضر میشود و پشه را پسین که با وجود خودی جسته از خداوندان و اجنهت فیل که عظم
 حیوانات است خلق نموده و از آن خرطوم چون خرطوم فیل دارد و جمیع اعضا استیکه از برای فیل است در آن خلق
 و بجلا و دو بال و دو شاخ دارد و این جسته ضعیف را منظم با عصا طاهره و با طنبه فرموده و در دست
 و پای و ران کشیده و در چشم و دو گوش از اشکاف و سر و شکم از برای آن قرار داد و در باطن آن موضع غذا
 معده داشت و جمیع مواضع که در محافظت آن ضرورت داشت از غذا نه و حادیه و غیر آنها با عطا فرمود و از آن
 غذا استیکه خون حیوانات است لالت کرد و بالشت داد که با آنها بطلب غذا بپردازند و خرطومش عطا فرمود که
 از آن خون را بخورد کند و خرطوم از آن آنهاست را یکی محبوس کرد تا خون صاف از آن بالا رود و از آن طریقه
 در بر در خرطوم در یک حیوان و میگردانند تعلیم کرد و از آن زشتی انسان که ساخت و بداد کرد چون انسان
 خود را هر یک دهد قصد او دارد پس راه قرارش آموخت و کوشش او چنان شود که از آن پشه که همه هم
 دست را زد و در پیش خود و میگردانند و چون دست ساکن شد باز بر میگردانند و از آن و جد داد که مواضع
 غذای خود را ببینند و بپشت آن پرواز کنند و چون خنده او کوچک بود و محل خنده شره در آن نبود که کش
 و غبار از خنده محافظت کند تعلیم داد که بگرد دست خود کرد و غبار را از خنده دور کند و از آنرا ^{حقیق}
 دهد باین سبب است که حیوانات خود چون مگس پشه علی الاطلاق سنهای خود را بچند میزنند و زنبور
 را بنکر که چگونه خداوند حکیم از آن همانان موم و عسل را فریاد بگری نور و ضیاء و دیگر مرهم و شفا است
 آن را تعلیم کرد تا از کلهها و شکوفهها غذای خود را ببرد و از آنجا مسکن و کفایت اجتناب نماید از برای این
 باد مشاهیر قرار داد و بهشت آن را از دیگران ممتاز گردانید و هم را مطیع و عفا داد و ساخت در هر امری

در حال جوانی که بکشد و واجب

۱۸۹

که بکشد و آن سبب است موخت و خبر خواهم که در این دنیا بگویم در خانه کاشت که هر کدام مغیر یا شمع
 کند و یکشد و بان و حی و نو که در بلند بها از کوهها و درختان از موخان سازد تا از افان محفوظ باشد
 و بین که چگونگی نه های خود را بشکل مستور و میان و چند اگر مستور یا خندید و بر و ن خانها داخل
 فرج مهمل ماندی و اگر مرتج بنا کردی و ابای آن را در و ن خالی بود پس شکل مستور یا خندید
 که هیچ موضعی از مواضع خارج و داخل آن مهمل نماید و فیضان من خالو خیر و حکیم بصیر بچرا اگر خند
 بنا شد که ملهم کرده است حیوانات در حین از خوردن از همه اصناف ایشان حق ظهور و مایکان که بچرا
 استایلند بکشد و اگر خالق بنا شد چرا فاطمه حیوانات از بهایم و حشرات الارض و سباع و غیره
 وقت سحر بیدار میشوند و هر یک بران خود بشیخ و نه لیل و ذکر الهی میکنند خصوصاً خروسان از این
 سحر صبح در هنگام نمازها بانگ میکنند و مردم را از وقت نماز آگاه میکنند و که ملهم کرده است حیوانات
 را که دشمن خود را شناسند و از ایشان بگریزند و در دفع کردن چاره جویند مثل صدو بتکه که با گوشت
 و کرب یا موش شیر را بویاه دهند و که الهام کرده است ایشان را که با انسان لطم شوند و مطیع ایشان باشند
 و محمل نعلهای ایشان گردند و ن در دهند بخدمت سخیهای فرزدان آدم بی آنکه نفع یا ضرری منظور
 داشته باشند و با طالب من و اجرت و عوض باشند و یاد آنند که خدمت ایشان برای کس و چه فایده
 دارد بلکه سخی حیوانات از برای آدم از صنعت واحد فایده است بی آنکه بهایم و دواب بر نرند و کوهها
 آنها چگونه منفاد طفل میشوند که از عفت ایشان راه میروند و هر جا که طفل میایستد و هم میایستند
 دارند که بایستد ایشان را و با این پسر است با دختر و از چه فایده است و هر جا صاحب خود را نمی بیند و با آن
 طفل را که مصاحب بوده چنان فریاد میزند و هر که او را دید چنان ساکن میشود و اسب بصدای صاحبش
 میاید و از عفت او میروند و سک و رفاه اما حبش بلکه راههای بسیار و مسافت بسیار هر چه او میاید و اگر
 بگویند و میروند و بگویند بخواب میخوابد و از اسنان او بر میاید و در صاحب خود را میاید و از راه
 های و را اگر ایشان را برین باز میگردند و منزل خود عود میکنند و پسر صاحب کو سفندان خود را نگاه
 میدارد و در زمان را بشناسد ایشان و بیکانگان را از هم فرق کند و از عفت کرگان و دهن مسافت
 بسیار طی کند و غلب بسیار بکشد و کو سفندان را از کرک بگرد و چنان کو سفندان خود را و که از کرک بگرد
 با وجود آنکه در غایت جوع و کمرنگی چند شبانه روز میگذراند و کی ملهم کرده است کلنگان را که کمر
 و با سبب داشتند که شب و روز محافظت با آن خود بکند و دهن بانی کند و ثمنان صبا و آن
 و اگر کسی بر ایشان نازد آن کلنگ را فریاد کند و کی تعلیم کرده است اسب که پاس صاحب خود بدارد اگر در خواب باشد

در احوال حیوانی که کلبند جوئی

بالای سرش بایستد و اگر بیفتی بر سر او بیفتد و زمین او بکند و از مسافتهای بعید شناسد زمان و زمان
 زبان بیست کند و سوار خود را بیدار کند و دست بر زمین ند و از اعلام تمام بدو گویند اگر اعلام کرده است
 که ذکر خدا کند و بخت فصیح با هو گوید که هر چون چیزی خورد دست و مودت خود را بشوید چنان فضائی
 حاجت عند خود را بپنهان کند و هر یک را بخوبی خالق متعال خلق فرموده است که راه رفتن و غذا خوردن
 برایشان آسان باشد بعضی هم و بعضی ناخوارده و مرغیان و منقار و سیاه و مایل بهای پرده عطا می
 و کون شتر و دراز و قیل را گویند و بعضی سبها که از آن چیزی بردارند با وجود طوم غنا و داشته و خفا علی البنا
 بر منافع و معانی اشیا آگاه اند و بر معرفت خود معذور ساخته چنانچه در مقام اول اختیار خواهد بسیار
 باینکه برای سالخند ام را بعید شود **و شیرازی** در نفس خود نقل کرده که بعضی از من خشتک است
 عظیم شد و خط شد یک بهم رسید مردم برای استسفا بهیچ رفتند و در عکس دند عاقل ایشان سحاب
 نشد شخصی گفت و واقف نبودی بعضی از کوهها در قم اهوی را مشاهده کردم که از شدت عطش و
 آبی می خوردن چون بیدار می شدند و سبیلان را خشک دیدن چنان شد و چند مرتبه بچایان شفا نظر کرده و سر
 حرکت داد تا کاما بر می پیداشت و بلند شد و نقلد با و بدید که عذیر مملو گردید و او را بخورد و سراب
 دیگر دید و همین استسفا کردن خلاص و فو و اباران آمد در پیش از مندر دلب و اخی است بر وجود
 خداوند تعالی این اتفاقه بخت بلکه از زمان آدم تا کنون هر طایفه بشری که بودند طلب باران می
 نمودند و خداوند عالیشان میفرستاد و اگر کسی کو بدید که باشد استسفا کنند و چندین بار دعا
 و باران بنا بر جواب است که این بنا بر مصلحتی است که خداوند تعالی میفرستد که خود میداند که با حق
 تا بندگان او از سر خلاص شوند و گاه او شوند و از کاهان تویر نمایند و بدانند که جز قادی
 عطا می شود ایشان بخت و صاحب خوان الصفا ذکر کرده که مکرر دیده اند در سالهای خشک
 که حیوانات سرسوی آسمان بلند میکنند و طلب باران میکنند و اکثر بهایم در میان آنها که بسیار
 چند مجموع میشوند و خود را بیکاهها و بناات صحرای معالی میکنند و این جز با تمام ملک
 باشد چنانچه یکی از صبا دان کرد و صفتان وطن داشت نقل کرد که در میان حلی است که از برای دفع
 زخم و زهر مار و عفرین بسیار نافع است و آنرا کنند و میگویند گفت دیدم که فریب بسو راخ ملوین مجر
 آمد که داخل شود و مار پروند و باین مجر خنک کرد بزم مجر روح شد و خون از او ریختن بزم مجر
 آمد خود را بان علف مالید خون از او باز آید و زخمش میخشد و باز رفت و با ما و جنگ کرد و دیگر
 زخم خورد تا چند مرتبه خود را بان علف مالید چاق میشد و میخفت و جنگ میکرد و از صبا

حکمت ابن انسان جواب کتب فیضیه

۱۹۱

نفاکرده اند که گفت کا و کوهی را دید که بچه خود را بشیر میداد من چون متوجه او شدم بچه را گذاشت
و که بخت من بچه او را گرفتم چون نظر کردم بچه خود را در دست من دیدم مضطرب شد و رویاها را کرد
چنانچه کوبا استغاثه بخدا میگردانید که کوه را میباید بدین دران کوه را افتادم و بچه را از دست من
شد و مادرش و پدرش و او را بر و **حضرت صادق علیه السلام** بمفضل بن عمر فرمودی
فکر کن در بنای بدنهای حیوان که خالق آن جان چگونه در بنیادهای آنها است و اینها صلیبها هستند اگر
چنین نبودیم همیشه و اعمال را و ممشای پیش و پس را که اگر چنین نبودیم بر اینها است
اینها و محمل مور شافه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن گوشت و مضطرب را در و در میان استخوانها
صلیب کرده که از آنکه دارد و استخوانها را بعصبها و رگها و پیما بر یکدیگر بسته و محکم کرد اینها
از یکدیگر کنشاید و بر وی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید ششها را بن حلقه صلیبها که پیما را
از پیما می پیچند رجا میا یکدیگر می بندند چوبها را بر پیماها و بر وی آنها صلیبها می کشند پس
انچوبها بمنای استخوانها است و جامها بمنای گوشت و ریهها بمنای اعصاب و عروق و صلیبها بمنای
می کشند بمنای پوست اگر جان را باشد که حیوان ندهد حرکت کند خود به هم رسیده باشد بعضی جان
خواهد بود که امثال پنجان پستانخی بوجود می آید بطریق اولی را انسان صاحب حس است و ادراک می بخشد
نمود پس بعد از این تفکر نماید در پنجها را پان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شد
و شوائب و بیانی با و دارد که آدمی را حاجت خود را بکار بیاورد و فرموده که اگر کسی که در موی او می
لذت منفع نمیشد و هیچ کار را و نمیاورد ذهن و عقلی که با انسان داده با و نداده تا دلیل انسان فرزان برادر
او که در رهنمای می خواهد بارهای گران بر او بگذارد و موشافه با و دارد امتناع نماید که کسی که میگوید
ادب را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرزان او می روند و موشافه را با موشافه می بینند و جواب
گویم که این صنف مردم بسیار کم اند و اکثر مردم محمل نمیشوند امری چند را که چنانچه پان بر بنیان بند و بار کشید
و اسباب گردانید و اسبابها و مقام با بن موی نمیتواند نمود و اینها اگر ادبها محمل موی شوند که چنانچه پان
محمل آنها هستند هر اسبابها را کارهای خود با زمانند زیرا که بجای هر شری استی جماعت بسیار از ادبها
می آید که کار را از محمل شتوند پس هر مردم باید متوجه اعمال چهار پان کرد و از صنعتها و اعمال خود با
عانت و تعبهای عظیم بر ایشان وارد شود و شکستگی و اضطراب و مضطرب شدن و عانت ایشان وی هد فکر کن امی بمفضل
در این صنف از حیوان یعنی انسان چهار پان فرغان که هر یک را آنچه مناسب است که وجود او است با و
عطا کرده پس از میان را مقدس ساخته که صاحب عقل است و متوجه صنعتها می شود و مانند بنائی و زنگری و

کتاب فی انواع حیوان و حکمت آن

فجاری غیر اینها لهذا خلق کرده است زیرا ایشان در سنهای نر که با آنکشان غلیظ طوی که نوازند چیزها را بدست گرفتن و این صنعتها را بعلل آوردن و حیوانات گوشت خوار را معذب گردانند که معاش ایشان از شکار باشد زیرا ایشان سنها افزیده در آنهاست استحکام با ناخنها و چنگالها که برای گرفتن شکامنا بسیار است برای صنعتهای شتریکان بنیاد حیوانات علف خورنده چون نه برای صنعت افزیده شده اند و نه برای شکار کردن برای ایشان سمها افزیده که در چنگال که چرخند تا هواری بین بایشان ضرر رسانند و از برای چهار پا پاان سمها افزیده که گردن دارند مانند کوهی که پای آدمی که برین منطبق میشود تا برای سواری باشد که در مهبها باشند تا گل گردید هر حکیم فدی را در خانه حیوانات درنده و شکار کنند که چگونه افزیده است از برای ایشان پیشهای تند برنده و چنگالهای حکم سخت و دهانهای کشاده تا مناسب نخالی باشد که برای تفرغ شود اند و ایشان را اعانه کرده اند با سلحه و ادواتی چند که از برای بادشکار را بسیار باشد همچون میبایی مرغان رنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است که در حین علف خوار چنگال صدادار اینها را ایشان داده بود چنانکه اگر محتاج بان میشوند زیرا که شکار میکنند و گوش میکنند و اگر در دهان کان سمها میباشد زیرا ایشان داده بود چنانکه اگر محتاج بان بودند و از ایشان منع کرده بود چنانکه اگر محتاجند یعنی حرکت کنند. و خود را شکار نمایند و غلبه کنند با این بیکی که از خانه قدرت کامله خویش عطا کرده است هر یک از این و صنف حیوان آنچه مشاکل و مناسب و طبقه او است بلکه بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوچهان پایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میشوند و محتاج نیستند بهیچ دشتن و تربیت کردن چنانچه محتاج اند بسوگان اولاد میباشد پس بجهت آنکه ندانند مادران ایشان آنچه در مقامان او مقدار و علم تربیت و تربیت بر آنها بگفتای چون آنکشان را از برای این کارها در کار است با بنسب ایشان طمقارن و ولادت خود بر یا ایشان در رفتار و حرکت نموده و تربیت و پرورش عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مریشان بنها این صلاح خود بر سرند چنانچه میبایی از مرغان را مانند ماکی و بنه و دجاج و یک که در یکپا عی که از تخم بیرون میباشد و میروند و نه میچند و آنها که صیغه قوه پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهل صحرائی و اشبا ایشان خالق ممان در مادر ایشان پادتی مهربانی قرار داده که ندانند چنانچه دران خود جمع میکنند و در دهان جوجهها خود میچند تا هنگامیکه خود پرور از ایندیر این سبب حضرتعالی جوجه ایشان را نداده چنانچه بیاکان با امتثال ایشان را تا مادران عهده تربیت آنها نوانند برآمد فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک هبزه لایق و مناسب حال خود را از ندر لطیف حکیم چنانچه یافته اند نظر کن بسوچاها حیوانات که هر را حضرت افزیده تا آنکه رفتار بر ایشان آسان باشد

حکایت شعور جو اناد و غیرہ

194

باشند و اگر طاعت میبشود مناسبت آن بود زیرا که حیوانی که راه میبرد و چند پا بر میدارد و دو پای او میگذارد اما اختلاف یکدیگر یکدیگر از یکجانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی از پیش و یکی از عقب بر آید اگر دو پای او یک جانب بر دارد نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کسی که دو پای او از او یکطرفه دارند نمیتواند ایستاد بر زمین چنانچه کسی که دو پای او یکجانب بر میدارد قادر بر رفتن و رفتن نمیشود و میگوید که در او گوش چپ که در گوش راست است بزرگتر است و با او را شنیدن با آنکه میبندد که اسباب از این صفت و عجزا هفت میکند و در میان آن توانایی که اکثر احوال شوی که از مردمان قوی با آن معاشرت نمیتواند نمود چگونه منفاد شود و میگوید که و با انصاف چگونه طاعت صاحبش بخواهد با خودش بر کرد نشینند و از نشین کردن میبازد و اسباب عجزا هفت است و شمشیر نیز در امتحان میشود برای موافقت صاحبش و اگر کوه سفند را بکشد و بچراغها را بکشد شوند و هر یک بطرفی روند که میتوان از پی هم برد و بدست آورد و در همین جمیع اصناف حیوانات که شمشیر فرزند آدم کردند اندیشه است مسخر شدن آنها برای آدمی مگر آنکه صاحب عقل و ذی عقل نیستند زیرا که اگر آنها صاحب عقل و ذی عقل نبودند هر سه اصناف نمیتواند از اکثر احوال آدمی تا آنکه شرائط نمیکند کسی را که در شش را میکشد و کاه و عای میبشد صاحبش و کوه سفند آن پر کنند و بیشتر بدانند و شش خود و هم چنین سایر حیوانات طاعت صاحب خود نمیکنند و هم چنین در نه کان اگر صاحب و پیر و پیر بود و با یکدیگر انداخته نمیکند در ضرر میآید هر چند در اندک وقتی همه را مناصل میبکشد و یکی از عهد شیران و بیلان و پلنگان و کرکاس و میامد و اگر با یکدیگر اتفاق میبکشد و معاشرت یکدیگر میکنند و هر چند در شش و بیلان و پلنگان و میامد و اگر با یکدیگر اتفاق میبکشد و معاشرت و مدافعت نماید با شیران و پلنگان و کرکاس و خرسان اگر هر یک با یکدیگر اتفاق نمینمودند در دفع بی آدم در دفع و دفع ایشان مظاهر یکدیگر میبکشد و نمیشود که مدبر حکیم و خالق عالم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانید و بجای آنکه آدمیان از آنها ترسند آنها را از آید میان که بزرگان و هر انسان ساخته که از ساکنان فرزندان آدم و دو میگویند و از منازل ایشان گاه و میبکشد و از بیم ایشان از برای طلب و از خود شب برون میآیند و در زینتها میبشوند و با انصاف و خوبی که دارند بی آنکه از آدمی با ایشان ضرری رسیده باشد از سالن متوحشند از ایشان و اگر بدانند که حشمت الهی آنها را عظیم العقل و دانی از بی آدم ترسان از پیر و هر چند در میان آنها ایام مبارک و ایشان را میبکشند و کار بر ایشان نماند میبکشد و در میان این در نه کان سک را بر صاحبش و هر یک که از این که همانا نماید در محاطات و زینتهاست سعی میکند و از در پس و در شب تا برام و در میان پیر برای پاسبانی خانه صاحبش دفع کردن از او و در محبت صاحبش بر سر میسر سنگ جان خود را

بنا حکم و وضع در نهال و حیوانات

۱۹۴

جان مال و حیوانات و دیگران و نهال و گیاهان با او بهم میسازند و بعد بیکدیگر میسازند و حیوانات و گیاهان را از جدا نمیشود پس که سگ را صاحبان خصلتها اگر بپند که با صبان صاحبش باشد بغیر از آنکه در اصل خلقت لایق این کار با او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای برنده و درنده و صدای بلند و وحشت آورنده که در دزدان ازان ترسند و پیرامون موضع کمران در آنجا است نکرند و نه افضل تا مثل کن در روی چهار پایان و حکمتها که حفظا لی بکار برده در آن دهنهای ایشان را پیش و قرار قرار داده که برابری و پیش پای خود را به پندند تا بدواری بر بخورد و بجای می بینند و شود و هائشان از زیر قرار داده زیرا که اگر بر سر امیان هائشان و متار و و بالایی می شود که نمیتوانند که چیزی بد هان از زمین بر گیرند چنانچه او میراد شوار است که بد هان چیزی از زمین نتواند ببرد پس از برای شریف و تکریم و امیان ایشان از سایر حیوانات گفته و انگشتان برای ایشان امیزد که طعام را بدست بگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها دان بود که چنان سنگها را بلند باشند شود هان ایشان را از زیر قرار داده و که علف را بدندان ببرند و بد هان بر گیرند و پوزها را دراز بانهاده که در هائشان بنزد بخت و در برسد عبرت بگیران منافعه که حکم علیهم در دم حیوان داده اول آنکه سرشت بر عوردهای آن که کشوده نباشد چنانچه ادبها بخامه میسوزانند و دوم آنکه در میان بروشکم آن چرخ می شود که پش و مکس بران کرد می شود و بان از دهن میسازند دم برای آن نشاندن باد زینت که آنها را از آن موضع و سایر مواضع دیگر میسازند که چرخ سنگها و پا هائلی مشغول است بر داشتن بدلیسب چرخ را در آن مجانب چپ و راست میسازند منافع بسیار دیگر در آن هست که در او فایده حاج معلوم میشود چنانچه در هتکا میگرد و در کل فرود چاره برای چرخان آوردن آن بهتر میباشد از آنکه در مشربا بگیرند و از او بر و تاشود در موی مشربفصتهای بسیار هست که مشرب در حوائج خود بکار میبرند پس پشت چهار پایان را مسطح گردانیده که بر و افتاده باشند و بر چهار پایان بایستند تا با سانی سوارشان توان شد و فرج ماده را از لپششها که پند که بر با سانی بان مجامعت توان کرد و اگر در پایین شکمش بود مانند فرج زنان هر چند میسوزانست که بان مجامعت نماید زیرا که نمیتواند که از آن فرج نان بخوابد و بان مجامعت نماید تا مثل کن در خرطوم و لطف و در هر که در آن بکار رفتن زیرا که بمنزله دست است در بر گرفتن علف و آب و چنانچه آنها را در شکم خود و اگر خرطوم نبود نمیتوانست که چیزی را از زمین بگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهار پایان چنانکه گردنی داشت و اهانته کرده اند این خرطوم را دراز کرده اند و این خرطوم را در پس کعبه

در بیان احوال جنین و جنین

انقباض این عضو با وکرامت کرده است بجز آنکه یکبار بلطف خود از او فرزند و چنین حکمی چگونگی
 سبیل اتفاق واقع میشود چنانچه ملحدان سکون را که کسی گوید که چرا او را مانند چهار پا بان کردی
 در خود حجت ندارد جواب گوئیم که سرفیل و گوشهای آن امر است عظیم و بار سنگین آن اگر این بار را در گردن
 حمل میکردند هرگز این کار را در هم میشکست و خراب میکرد پس سرفیل را مصلحت بود نشکر و ایند که این
 تعب را نباشد و بجای آن که در خرطوم را با و عطا فرمود که غذای خود را بان برگرد پس بد و ن باز کردن
 عاجز از بار آورده و امورش را منظم گردانید اکنون نظر کن که چگونه فرج و قیل ماده و در زیر شکم
 او فرزند که هرگاه شتوت مجامعت بران غلبه مینماید و ظاهر میگردد که عطار است زیرا آن با صافی میسر
 گردد پس عبرت بگیر که چگونه قیل و اخداوند جلیل بخلات سایر حیوانات آفریده و بخوبی آفریده که
 امور غذا و مجامعت آن چنانچه بایست باشد میسر است تفکر کن در خلق ذرات و اختلاف اعضا
 آن و مشاهدت هر عضوی از آن بچوای از حیوانات زیرا که سرش بسیار است و گردنش بگردن
 و شمشیریم کا و و پوستش پوست بلند **علامه مجلسی علیه الرحمه**
 که باین سبب از رفاری سرش کا و بلند گویند و در کتب گفته اند که فرنگی که از کفاد بهم
 میرسد از اسمع میگویند بکسر سیم و سکون هم و مانند ما از آن بمرکز خود نمیرسد و در و بدن
 بیرون از موضع پیشی میگیرد و جسم آن از سوزن و پیش میباید شد و شش فرمود که گوی از جواهرات
 کانی بر آن اندک از عین است چند نوع از حیوان با یکدیگر چه چنان مؤلف میشود گفته اند پیش از آنکه
 با صفت حیوانات صحرایی بر سر این جمیع میشود و چند صفتها آنها با یکدیگر و مفارقت مینماید این حیوان
 بوجود میباید و هر عضو از آن بچوای پیشی میگیرد و با بعضی از جواهرات فائز نشاوش و از
 قلعه و عرفان و قلعه عالم جل شانه زیرا که هیچ صفتی از حیوان با غیر صفت خود جمع نمیشود
 چنانکه می بینی اسب بر شتر نهج و شتر با کا و حفت نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی دیگر
 شبیه باشد کا هلی بران میجهده مانند راز گوش که بر سر میجهده و این ایشان است که بر سر میجهده
 با کفاد و حفت میشود و از ایشان حیوانی بوجود میباید که از اسمع میگویند و حیوانیکه از میان
 ایشان بهم میرساند که چه هجده و حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند ذرات و هر عضو از آن بچوای
 باشد بلکه شبیه عرش بچوای و حیوان شبیه است چنانکه در دم و گوشها پیش و سطی است
 چنانچه این اعضا از اسب دراز گوش حتی از گوش کوباء منفرج گردید از او از و حیوان و این در لیس است
 زیرا که از این حیوانات مختلفه بوجود میباید بلکه خلقی است از خلائقها غریب صانع بچون نامردم

کتاب فی الجواهر فی الحقیقه

دلائل کثیره و درین کاملاً اثر که هیچ ممکن از این بیرون نیست و بداند که خالق جمیع اشیاء حیوانیه و نباتیه
 اگر خواهد که حیوان را در یک حیران جمع میتوان کرد و انچه را حیوان از منفعت میتوان ساخت و در
 خلق هر چه خواهد میسر آید این را داده تمام میگرداند و انچه را اراده نماید قدرش از آن عاجز نیست و سبب
 درازن کردن آنست که منشأ و مولد و مخرجی چرا که آن در پیشها است که در خنثای بلند بسیار بسیار است پس
 محتاج است بکندن و بلند کردن خود بر کما از درختان بسیار بلند بکند و از میوه ها آن غذا بخورد
 و حاصل نماید تا ملکی در خلقت بوزن و مشایبه آن با انسان باشد از اعضا و اندام آن نیز که سر
 رو و دوش و پا و سینه آن شبیه است با آدمی و احشای او را می نماید و احشای او مدیست و خدا او را در یک
 و فیو تجسید که هر اشیاء که صاحبش میکند بسیار اکثر حرکات آدمی را تقلید میکند و در خلقت
 شباهت یافته مناسبت با انسان دارد و حکمت در خلقتش آنست که آدمی بداند از خلقت و طبیعت بسیار
 شده و ضایع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و فطرت بسیار داده و اگر کوپا و نفیض فطرت دهد که
 او را نبود و نیز میباید سایر چهارپایان بهایم بود پس خدا را بر این نعمه عظیمه و موهبت کبیر شکر نماید
 و عقل را از انچه بکار آید و معرفت گرداند با آنکه در جسم بوزن بسیار زیادتی چند هست که از آن انسان
 ممتاز گردانیده مانند پوزه و دم و مو و پیکر بدنش را بزرگتر و بزرگتر و با اینها اگر عقل عالی او را عقل انسان و
 کوپا و بسیار در نوع انسان داخل میشود پس فرق میان او و انسان حقیقه نیست مگر آنکه بعضی او را
 حساب و فطرت و نظر و ای مفصل بسو لطف خداوند بکرم نسبت به حیوانات که چگونه بدانها را کشف
 موهبت و پیشرو بسیارند که آنها را از سایرها و انچه را محافظت نماید و سمهای شکار و نا شکار
 با آنها داده که باهای آنها است و این را که آنها را در سنهها و انکشان نیست که توانستند پند با ایشان برای خود
 بر پسند و عا به بیافند و با فعل و کفش برای خود بسیارند پس کسوت ایشان را در خلقت قرار داده که
 نازق انداز ایشان جدا نمیشوند و محتاج نمیشوند بکسوت و تبدل نمودن آنها و چون انسان را
 در سنهها و انکشان نیز که داده است که از برای خود جامه و انواع البسه میباید که دانست لباس را بی
 خلقت ایشان نیز فریده و در این اعمال مصلحتها بسیار است و آنکه مشغول شدن باین اعمال و اشغال
 و مانع گردد از کمال الهی و مناهیه و فتنه و فساد و مضرت عباد و همانکه میکنند باین امر و بعضی از او
 او را حتی و پوشیدن در بعضی از اعمال و از آن میباید که پوشیدن انواع مختلف از او
 جامه ها و عاها و موزنها و کفشها و تبدل کردن آنها موجب نیست و جمال و بیکر چه آدم آنکه انواع
 کبیهها و معیشتها بسیار است که مصلحت با آنها است از برای هر یک و فواید ایشان و عیال بسیار است

پنجاه حیوان از حیوانات و حیوانات

۱۹۷

صنعتها حاصل میشود در حیوانات دیگر شکر و مو و کرک بجای لاس و سم بجای قش و مو است
تفکر کن بمفضل در خلق عجیب که جفتها را به هم بران مجبور گردانیده که در هنگام مرگ جثه خود را
پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مرگهای خود را پنهان میکنند و اگر این بنا شد کجا است و
وحشیان در دنده کانی و مرغها و غیر اینها که هیچیک بنظر نمیآید بدانند که نیست که برای کسی پنهان باشد بلکه
اگر کسی گوید که از آدمی بداند راست گفته پندیدن در صحرایها و کوهها و کلههای اهو و کوران و گاو و
دیز و حشی و غیر اینها از وحشیان اصناف حیوانات اندر دنده کانی و شکر و کرک و کهنار و غیر اینها و
حشرات زنب و زک و زنب و فوجهای چو و زک و کلاف و کلان و کوف و اسفند و زک و غاز و مرغ
شکار و از جمیع اینها مرده و جثه پنهانی میگرداند که صبادی شکار کند یا دنده از اهل کت دهد
باک از این حیوانات چون ناز و مرگ در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی میشوند و در اینجا
مهر نیا که چنین نبود باید صحرایها را ملو یا شد از حیفته آنها تا آنکه هواد منعصر گرداند و طاعونها را
ها بسیاران بهم برسد پس نظر کن که در فن کردن مردان که بنی آدم در اول عالم در فضا کشن قایلها
را پیدا شدند و مرغ که بکری و بکر را کشت و در خاک پنهان کرد و موختند جفتها را چگونه و از طبیعی
حیوانات گردانیده تا مردم از مغفله جیفه ایشان بخت با بند پس نظر کن که صنایع حکیم چگونه طبع این
مجبور گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش تا آبی از خوف ضربت و آسانی که در آنها پنهان
و نه با شکر و نفس خود را از چنین امری که این مقدار خوا هشت باشند را شد از خوف ضرر غالب منع
مرد و نایه و فیکه و طعمه بدیش با بد خود را بر فرش مرده میاندازد و شکم را با و میکند چپتی که عین
بران میکند و کار میکند که مرده است پس طبع آنکه از آید و از گوش و می بخورد بر چشمان می نشیند
انگاه و باده می چسباند از شکار میکند پس خداوند که او را محتاج گردانیده بر زمین از ناطق و عقل
نداده طبع از برای تحصیل روزی بر این اصناف و دیگران را پنهان گردانیده زیرا که و نایه توانا
که با بر دنده کانی دارند و معالیه معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها دارند پس
حکیم علیم بعوض از توانائی مرید فطنت و درنگ با و از زانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند
و لذت در میان اینچون خواهد که مرغ را شکار کند ما هرا میکند و شکم را میشکافد که بر روی آن
و دنده را می پنهان میشود و از هر که میگذرد که جثه اش در زیر اینها پنهان چون مرغ از هوا می آید که
مرده را شکار کند بر میخیزد مرغ را میگیرد پس نظر کن که این حیوان چگونه ملهم شده است چنانچه
برای مصیبت و زنی خود و مفصل گفت خیره مرای و لای من از افق و از حضرت فرمود که ایر موکل

کف خیال بر معنی عجا حلقه و لیس

۱۹۱

بافتی که هر جا که از این بدیدید چنانکه سنک مفنا طبل این را میرا بدیدید با این سبب و فصول که ابرایش
 میباشد افق سر از سوراخ بیرون نمیاورد و در وسط تابستان که ابر در آسمان بنیسا شد بیرون میآید
 مفضل گفت که چرا ابر را موکل بان ساخته اند فرمود که برای نکه دفع مضرتان از مردم بکند مفضل
 که عرض کردم ابولای من صف کردی از برای من از چها پایان غراب خلقتا ایشان اعتماد که کافه است
 کسیکه غریب کرد پیچوا هم نمائی از برای من غراب خلوا موران و مکاران حضرت فرمود که مفضل تا ملامت در
 مورچه صغیر جعفر بادان نفی میباید از این صلاح از جوانان است پس از کجا است این حسن تقدیر
 و لطف مضبوط و افریدن موصفیر مکران بدیدید مری که مساوی است در دشت و صغیر و کبر و جلیل و صغیر و کبر
 کن بگو موران چه معنی که میکنند در جمع کردن میباید که در خود که کردی از آنها منفی میشود و نقل
 کردن از آنها بخانههای خود چنانچه جمعی از مردم منفی میشوند و نقل طعام با غباران بلکه خدا آنها را میکند
 موران را میباید زباده از آذینان است یعنی بی که چکونه باری بکند بکر میباید بکند و نقل داده بود
 چنانچه ایشان در کارها معاونت بکند بکر میباید پس از آنها از این میباید که نروید ضایع نشود و چون
 رطوبت در آنها بهم رسیده با این سوراخ آنها داخل شد و آنها را بیرون میآورند و با قناب میبزنند تا
 خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمینها بلند میبازند که محل عبور سبیل نباشد که غریب شوند
 اینها هر یک عقل و تفکر از ایشان بعمل نمیباید بلکه با اینها حال تفکر ایشان را از این و بر مصالح خود
 راه نمائی خود از محض لطف کامل و رحمت شامل نظر کن بسوختن نور بیک از لیس میباید و عاقل
 مردم را اسد الذی باد میگوید یعنی شرم مگر و بین که خوش جل و علا چه مقدار و چه اندک بر معاش با
 داده هرگاه احساس میباید که مگر نزد یک نشست و با مهملی مشغول و خود را مرده بان میباید که حرکت
 کند تا آنکه دلت که مگر مطمن شد و از آن غافل کرد بهر که هواری میکند که مگر خبر نیاید چون چنان
 رسید که بیک جستن او را تواند گرفت بر میچشد او را میگیرد و چون او را گرفت تا از تمام پاهای خود
 نگاه میدارد که مباد از آن بختاب با این پیوسته از این چنین دارد تا هنگامیکه احساس میباید که صغیر
 و سست شده انگاه او را از هم میبرد و طعم خود میگیرد اندام عتیکوت افتخار که میباید و این را میباید
 بر او شکار مگر میبازد و در میان نشینان میبکشد و چون مگر ران دام بند شد بفرمان بان میرود
 و ساعت لباعان را میگیرد و همچنین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن بوز و سار
 و همچنین بیکه دام شکار کنند همین تدبیرها که حیوان عتیکوت و سایر این حیوانات بیکه میباید و شکار
 حیوانات میکنند پس نظر کن بسوختن حیوان نور صغیر مانند اسد از باب عتیکوت چکونه مدبر است

بنی خلف و کبچیر و بنی انشا

طبع آنها حبله بحر اشکار گشتن و تحصیل و زنی خود نمودن فرار داده که آدمی بدین حبله انشا را در
 و بکار بریدن انشا بان نتواند رسید و حبله مشا و چنیر که بان عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند مو
 حبله و اشبان زیرا که بسیار است که پیش می آید معنی نفیس را بچنیر و با بن چنیر نفیس در آن
 نفیس هم بنیر سد چنانچه اگر طلاق و نفه را در میان با سنگ و آهن بسنجند سبب نفه آنها می گردد علامه
محلی که به بنرها بد که نوز یک با بنیر خود و کلام میگوید اورد شده است که از الله لا یستجی این ضرب مثلا
 بخواسته فافو فیها یعنی خدا شرم نمی کند از آنکه مثل غنند در امری را مویشیه با خود را از آن بعضی
 فرمود که تا مل کن ایضا مثل و جسم پرندگان و خلفت ایشان زیرا که چون حبله عالی مفید فرمود که در
 هوا پر و از کند جسمش را سبک فریده و خلفت را مندیج و در هم گزاید و در چهار پا که در ساقها
 افزاید و آن بد پا کثافت نموده و از پنج انگشت بان چهار داده و برای دفع بوی سر که هر دو یکسوخ
 برای می صفر در گزاید و سینه اش را باریک و شکم را پهن که هوا را با سانی یکا فله پهنیکه سینه را
 میبازانند برای شکافتن و دخیال و مش و پره های را از محکم افزاید که آلت پروازی باشد و هیچ بدن را
 لباس پر پوشا پند که هوا در میان را داخل شود و در هوا با سید و چون مفید فرموده که طبع
 خود را از دانه پا گوشت بر که بدین خا پیدن فرود بردن دان برای آن بنا فریده و بجای اتقار
 خشکی با و عطا فرموده که طبع خود را بان بر که و از هر چید دانه پاره نشود و از دانه گوشت نشکند
 و چون دندان بان نداده و دانه را در دست و گوشت را خام میخور از اعانت نموده بخار از زبانی
 و مانند روتن انشا داده که طبع را بدین خا پیدن در اندک زمانی میگردانند چنانچه می بینیم که در
 انگور و غیر آن زجوف آدمی درست بیرون میروند و رجوف مرغ از چنان مضحل میگرد که اثری از آن
 و باز چنان مفید فرموده که تخم گزارد و از تخم جوچه بر آید و بر و ششها بر جوانات بچه میبازانند و بنا
 که اگر نرزند و رجوف آنها بماند تا مستحکم شود هر اسب آنها را سنگین کند و مانع گردد از پرواز کردن
 و برخواستن پس هر جن وی را از اجزای خلفت مرغ را مناسب مشابه گزاید که مفید شده که بران
 حالت باشد و باز تا مل کن دندان مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا میکند برای مصطفی فر
 بهم رسانند بر وی تخم بکافنه و بعضی د و هفتنه و بعضی سه هفته میبندند و در زبال چوب
 تا جوچه بر مینا و در و چون جوچه از تخم بیرون می آید در دهان جوچه میاندازند تا جوچه در انش
 کشاده گردد برای غذا و غذای او را تحصیل میبازد و کوی میبازد که بان تربیت نماید زندگانی
 کند پس که تکلیف کرده است آن جانور را که دانه را بر چید و در چینه دانه خود جمع کند و بعد از آن

کتابخانه ای در طبرستان میماند و عبدالرضا

[illegible]

در کیفیت مرغ و رکن پائین

انقباض و انقباض و برنگال شدن بر بجز نفیض و محضند چگونگی از طبع بشعور و امتزاج اخلاط بدن و نفیض و محض
 کل معد و در بطور و مبادی داخلی الله تعالی بقول المحسن علوا کیرا نامل کن پره های مرغ و اگر چگونگی بر هم
 بافته و مانند جامه های بشو و مویا هم نالبت بافته و بان نخوی در هم نشسته که چون می کشی اندک اندک
 کشوده می شوند و از هم جدا می شوند تا آنکه بادی در میان آنها داخل شود و در میان پر از از او می آید هوا
 نگاه دارد و پستی در میان پر عود غلیظ مینی مهر ساختن و اطراف از پر ها بافته تا آنکه به بالا بپی
 که در آن ها را راست بدارد و باز آن عمو را محو و کمرها بیند که بر طایر سبکین بنا شد و او را مانع از
 پر از نکر تا آنکه فضل با بدنه ان مرغ را که پاهای دراز دارد و میاید بیکه چه منفعت در پاهای دراز
 آن هست نفیض انست که در اکثر اوقات در میان ایستد و بن آن بر روی آن پاهای دراز نشاند
 دیده باینست که بر بلندی ایستاده باشد و در کین جانوران است هرگاه جانور براد بدک طعمه او می آید
 شده است استه گام بر میدارد تا آنرا بریابد اگر پاهایش کوتاه بود هرگاه بجای آب شکان خود روان
 می باشد شکمش را بر سر پیده و از آن حرکت می آورد و شکان را در دم می کشد و در پیران دویای بلند را
 داده که بجای جفت خود در دست و مقلدش باشد نکرند تا ملکی از انواع این پر حکیم قدری در داخل و مقلدش
 بدست سبک که هر مرغ که پایش بلند است که در نش و از است برای آنکه طعمه خود را از زمین تواند گرفت
 اگر پایش بلند و در کمر نش کوتاه بود نمی تواند چیزی از زمین ببرد و کاه که او را با کمر در
 دراز و نه ها و بلند است که در کمر آن کار است از بلند پر هر چیز و از اجزای خلقت که در آن نامل نماند
 در نهایت صوت حکمت بسیار نظیر کن بسو کشش و امثال آن چگونه هر روز طلب و نه خود پر و از آنکه
 در روز خود را میباید و چنان نیست که در یکجای از ایشان برای ایشان مجموع و میباید باشند بلکه میباید
 حرکت و جستجو میباید و همچنین حیوانات و ادوات روز بهای خود را بسوی طلب میباید پس نیز
 میباید خداوند پر که در آنرا چنانچه شاید و باید برای هر یک مفید ساخته و چنان نکرده است که
 بعد از طلب میباید زیرا که خلایق را میباید و چنان نکرده است که باسانی بدست ایشان آمد و در یکجای از
 ایشان مجامع باشد زیرا که صلاح هیچیک از آن نیست و همچنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک
 مکان جمع بیاورند خود را بلین میباید از زند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما آدمی اگر میباید
 بشو و مویا بر و نباشد موجب بطر و طغیان نشا او میباید و از فراغ خاطر مرگ با انواع قبایح و معا
 میباید و با میباید که چیت طعمه این مرغان که بیرون میباید مکرر در شبها مانند بوم و شب پره که هم
 امجولای من فریاد که معاش ایشان از جانور نیست که در هوا میباید شنیده مانند شب پره ها میگویند

عاجیه و انبیا و سید و سید

و ملحق ایمنه و مکمل عمل انبیا که در هوا منتشر اند و هیچ موضع از آنها خالی نمیآید شد و عبرت بکبر
 بانکه هرگاه در مشیچرا غیر از او بود در بام با عرض خانه در ساعت جمع میشوند در دوران جان نوار
 اگر انبیا در هوا نباشند پس از کجا میآیند اگر کسی گوید که از حدیث انبیا و با انبیا میآیند جواب میگوئیم
 در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی میکنند چگونه می بینند مواضع باطن و روحی چراغی
 را که در پیشانی آنها زده اند و مشاهده میوران حاطه کرده که منتهی به چراغ شوند آنکه مشاهده
 محسوس است که از نزد لب این چراغ هجرو میآید و در پس این لیل است بر انبیا که این قسم جانوران و هر موضع
 در هوا میآیند و انمغان که در شب بیرون میآیند و پرواز میکنند و در دهان میباشند و این جانور
 دارد و میآید و میباید و غوث خود میگردانند بر نظر کن که چگونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند
 بهرین روش از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده و نگاه باشد که کسی گمان نکند که در خفا
 جانوران هوا منفی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد تا مگر دروغ را بیچلفت شب پر که از
 متوسط که پائیده میآید کانی چها پادان بلکه پیچها را پادان نیز بگذر است زیرا که دو کو مشربان را
 و دندانها و گریه دارد و حامله میشود و فرزند میآورد و شیر میدهد و گد بول میکنند و بر چهار پا راه
 میروند و اینها هم خلاف حلفت و صفت ما بر طبق است و باز برخلاف ما بر مرغانی و شب بیرون
 میآیند و روشن جانوران هوا میباشند بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست
 غذائی از نسیم است و این گمان از دو وجه باطل است اول آنکه از آن بول و فضله جدا میشود و از نسیم
 چگونه بول و سر کن منواله میگردد دوم آنکه خفاش برای آن ندان فریده اگر غذا نیکه محتاج بنه
 باشد ندانست و فرزند ندان بر این بیفایده بود و هیچ چیزی از اجزای بدن بی فایده نیست و اما محتاج
 و بهر خفاش پس هر وقت حتی آنکه فضله اش را و بعضی از اعمال را دوید داخل میکنند و از اعظم
 مصالح آن غفلت عجیب است که دلالت میکند بر قدر خالوقند بر هر چه خواهد بود نمیگوید که او را در
 و مصلحتی را در آن اند و اما امر غریب است که از این غرض میپندارند و غریب است که چنانکه از کفایت
 بعضی از او غافلند و برده و خفاشها ساخته بودند تا که نظر کرده اند عظیمی مشاهده نمود که فضا نشان
 دارد و در آنها باز کرده که جو چها انزال میآید و بدان مشاهده اینچنانکه مضطرب شد و چاره برای دفع
 چنین اندیشه ناکاه نظرش بر جسکه افتاد و انچه ای است که از هر طرف بر آن خارها نشسته و در میان
 بنده پیشوایی بالهام خفاشها را جسکه را بنهار خود برانگشته و در دهان ما اندک در جلفش بران
 و انچه را که بر آن من غلبه پادان مرا که من نور با این امر عجیب چنانچه میآید که گمانها را با دگر میباید

عجاایب خلق مکرر ملایع

۱۳۵

از همه چیز منفعت عظیم منتظر است با از چنین مرغ کوچکی چنین جبار ممکن است که نظیر او بد
 آید ای از چنین ها منفعتها هست که دانشمند پیشو مکرر بخواد که در رخ نما میاید چه بکر رسیده شو تفکر کن
 اصل تحمل یعنی مکرر غسل و اجتماع آنها در ساحت غسل و مکرر کردن اینها مستحق دفا بود بیکه
 در این بکار و فله بدست که چون در علما ملایع در نهایت غریب و لطافت و عمل او زنده اش در دعا
 لطافت صفت و فاعلش را که ملاحظه میکنی در نهایت ترقی و عبودیت که خود را در ادراک منسوب کرد
 چنان ای امود بگری این را بر امر لایست و نهایت وضوح بر آنکه صورت حکمتش در این صنعت
 نبوده است بلکه در عاالچیز با مو و مدبر کل مقدر و است که طبع این حیوان از این صنایع غریبه مجبور که ترا
 و بر ای مصالح بی ادب از آن محشر که اینده نظر کنی بر ای جبار یعنی ملایع که در نهایت ضعف و ارا خداوند ناچیز
 مفاد و توانا را بدیده زیرا که چون در خلقتش تا ملایع میماند ضعیف تر بنا شده است و چون عسکری از آن
 مجبور شوند و بیگوشی از شهرها را و او در هیچ کس از بشر بر فاعلش تا در نهایت و اگر ساطع از آن
 ذی شوک سوار شو و پایه لشکر خود را جمع کنند که بلاد خود را از شر ملایع حمایت نماید و از این
 دلایل خالص جلالتش در نهایت که ضعیف تر از خود را و فرستادن نیروی برین خلقت خود را بر دفع آن قادر بنا
 نظر کن بر وی این رهنگ را میگوید موهبه بلکه میشود چگونه مانند سبیل بر وی میبین حرکت میکند و کوه و
 دشت و هلمان و شهر و قریه سیاهان را فرو میکند بر شیب که از بسیاری نور افشاید میپوشاند آنرا
 و بدست میباید ساخت در زمین موانع و از منتهی مطالبه جیب خلق عسکر از اعشای آن را میپوشاند
 بعد از و در پس این اسناد لال کن بر فاعله توانا بیکه هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسا از
 توانائی او فروین نیست تا ملایع خلقت ماهی و مناسبت آن سران امری که برای آن افرین شده بیکه
 از برای افرینده برای نگر بر راه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش است و شش آن نداده برای آنکه نفسش
 کشید در میان آب بجای پا و بال حکم با و داده که در دو پهلو و خود را بر این چنانچه ملاحظه اند و جانب
 کشی مجاد فف فرار داده که بیکه آنها کشی جاری میشود و جسمش با فلسها محکم پوشانیده که در میان
 بیکه را داخل شده اند مانند حلقه های زره برای آنکه او را از آنها محافظت نماید چون بینائی آن
 است و باطن دبد و لب شامه قوی بان عطا فرموده که بر روی ظاهر خود را از منافات بپوشد و احسان
 و طلب میکند اگر و از چنین شامه منبجور و ذی خود نیز سینه از دهانش بر کو ششها را از منتهی
 هست و دهان را از آب پر میکند و از گوشها نیز پر میکند و بان راحت میباید چنانچه حیوانا
 دیگر در رفتن کشید بنسیم راحت میباید اکنون تفکر کن در بسا نمل ماهی چنانچه در جوف هر

در اشکای بوی خال و از هر مریضی

۲۰۳

نخعی ای بسیار میبینی که از بسبب ایضاً نمیتوان کرد و علت آن کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهیست و خود زندگان که در بین آنها میباشند و گاه آب میباشند و در کین ماهی میباشند که چون پیدا شود برآیند و چون ادشا و زندگان مرغان همه ماهی بخورند و ماهی نیز ماهی بخورند و ملک قدر معضیان بود که این کثرت را بسبب فرزند گریها و وسعت و حکمت خالق عالمیان کوناهای علم ادش را بدانی نظر کن بسوی اینچند در راهها از انواع ماهیان و حیواناتی که در آنها را مناسب مخلوقا افزیده که عده آنها را کسی احصا نمیکند و نمیتوان دانست منافع آنها را مگر نادیده که مردم و برادر و حد و اسباب این اطلاع بهم رسانند فرزند که مردم رنگ کردن بان را از آن یافتند که سگی در کنار دریا میگریزد و از آن که بخورد و در هاشن ناکین شد بخور آن چون دهان انسان را مشاهده نمودند رنگ را پسندیدند و این رنگ بی برند و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف میگرددند بمصالح آن پی میبرند و با بجلد و هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار میتوان نمود و از دید هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه غریب قدرت او میدکند که میتوان کرد زیرا که آنچه را افلاک و غیره از آن پاک افزیده که از آن شود ریشه از ریشات جود و فطره این از غیر منتهای معجز وجود او از اوج عالم مجزات تا حصیض منزل مادیات را اگر سیر کنی بحیر صنع او بیننی و از کسوف افلاک و انحراف حاکم را اگر تفحص کنی بغیر از قدرت او بنا به مجزات و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات و لیسایط و مرکبات از بیابان غریبه او و اذاف و انفساریات باهرات وجود الجودیه و بدایت قال الله تعالی ولم یفکرُوا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق و فرموده افلا یظنون انی الایله کف خلقت والی السماء کف رفعت والی الارض کف سطحت و فرموده ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لاولی الالباب و فرموده سنهم ابائنا فی الاقان فی انفسهم حتی یلبسین لهم امه الحق و فرموده و سنحکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منه ان فی ذلك لآیات لقوم یفکرون و فرموده و فی الارض آیات للمؤمنین و فی انفسکم افلا تبصرون و فرموده و السماء بنینا ها بابت اما لوسعون و الارض فرشتاها فم الماهدن من کل شیء خلفنا و بین لعلکم تذکرون و فرموده الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلک به نایع فی الارض ثم یخرج به زرعاً مختلفاً الوانه ثم یجمع قریه مصفیاً ثم یجعل له خطاً ما ان فی ذلك لآیات لاولی الالباب و فرموده و من اياته ان یخلقکم من تراب ثم اذا انتم لبشر تبشرون و من اياته ان یخلقکم من انفسکم ازواجاً لکنوا الیه و جعل بینکم موده و رحمة ان فی ذلك لآیات

کتاب اینکد جمیع مخلوقات خداوند

۲۵۵

لغوم بنفکرتن الی غیر ذلک ان ايات وافی هدايات که چنانچه عالی برای کما قدر ايات صانع حواله بمشوا
خود فرموده و علم بوجود الهی بدیهی است و عقل بران مفسود میگردد چنانچه فرموده و لکن سئلهم
من خلق السموات والارض ليقولن الله یعنی اگر از کافران سوال کنی که کی افریده است اسمانها و
زمینها را هر چند گویند که خدا افریده است لهذا هر در شدائد شایع بوجودش پناه میبرند و اختلاف
در وجود مبدأ از عاقلی مرئی نیست و **نوضیح** میام آنکه بدلیل شرعی و عقلی ابرار ذات بخیر
مخالفت اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک و مملوک است و بجهت اضافه وجهی بینهاست که ذلال
نوالش از بنایع علم و قدرت بخیر حکم و ارادت پیوسته جاریست جبلت و طبیعت مخلوقات
بمحور مفسود است بران عاقل قبول صانع و هر کس را اول آنکه بعد شعور رسد میداند که خالق
دارد که او را افریده است مجمل کلام آنکه علم بوجود واجب الوجود از جمیع اشياء ظاهر است و
بدلیل درونسل حاجت ندارد که مابین سرگردانست چنانچه از اخبار و سیاق ظاهر میشود که معرفت
واجب الوجود فطریست خداوند تعالی فرموده فطر الله النبی فطر الناس علیها لا یبدل خلق الله
زواره از حضرت باقر علیه السلام در معنی این شریعت روایت نموده که فرموده فطرهم الله علی العرفه
ایشان را بر شناسائی و توحید خود مفسود فرموده و حضرت صانع علیه السلام الله از ابا کرام خود علیهم
نقل نموده که قوله تعالی فطر الله النبی فطر الناس علیها هو لا اله الا الله محمد رسول الله و علی اسیر
المؤمنین صلوات الله وسلامه علیهم اهلها و در نبوتی معروف بین افریقین است که فرموده
یک مولود بولد علی الفطره الا ان یكون ابواء بهودانه او بنصرانه او مجسمانه و لکن ما قال الصد و فی
التوحید سمعت بعض اهل الکلام بقولون توان رجلا ولد فی فلاة من الارض فلم یکن احد
یهدیهم فکبر و عجل و نظر الی السماء والارض لد له علی ان طها صانعا و فطر یجمله کثیره ازین
اختیار مناسب مفاد رجلا تا فی جنسام الشیعه اشارت کرده ام ملحق شود و آنچه از اخبار ظاهر میشود آنست که خدا
عالم فرار داده است عقول خلایق را بر توحید افراد بصانع عالم در بخلق در وقت گرفتن ایشان از
ایشان که هنگام آنست باشد پس جمیع خلوق را بشارت مفروض میفرماید باین مطلب اگر انکا کنند و وی عنا
و تکریم خدا است و مانند رنگ که در مغز جامه سرایت کرده خدا شناسی نزد رباطن ماها مرکوز است
چنانچه صانع تعالی فرموده صبغة الله و من احسن من الله صبغة و من له خابرون و بمقتضی این و اخبار
حیوانات و جمادات و نباتات و اسمانها و زمینها و غیر ذلک مفسودند بر شناسائی پروردگار خود چنان
صانع تعالی فرموده افتریب بر الله پیغون وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها و غیر فرموده

و قال

در انیکر شایع محتاج بدلیل نیست

سأله اول طلب جام جم انما میگردد ایچ خودشان بیکانه نمائید کوهی که صد کون و مکان
 مختصر کلام آنکه میباید که ایچ خودشان بیکانه نمائید کوهی که صد کون و مکان
 نماید خواه فاضل و خواه جاهل میدانند که خدا را از دو کلام یکی نشناخته بلکه خدا در هنگام
 کودکی و در معرفت زده کرده بلکه هرگز کفار را ننگین و با زبان بوجود واجب الوجود نکرده
 بلکه ایشان را باقر و بیکان که خدا را لا اله الا الله و اینکه جز او کسی متقی پرستش نیست و
 و بعد از آن ایشان را بندگان عباد خدا و ادانشند که از آن ایمان ایشان کامل کرده
 و منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از عرابی پرسید که وجود خدا و
 خود را چگونه دانسته گفت فادراهاها که بشکل شرعی بنیم حکم میکند عقل که شر از این
 راه رفته و اثر ناپاک می بینیم میدانیم که شخصی از این مکان گذشته اما این اسما با این کواکب
 نو زانی و زمین با این وسعت کافی نیست از برای تصدیق بوجود واجب الوجود علمیه
 حضرت فرمود بر شما باد بدین عرابی و قضا مع الاختصاص مثل امیر المؤمنین علیه السلام
 عن اثبات الصانع فقال البعير تدل على البعير الرقعة تدل على الحجر و اما القدر تدل على
 المسير فبكل علوي هذه اللطافة و مرکز سفلی هذه الکثافة نکتة لا بد ان علی اللطيف الخبير
 چیز ظاهر تر میباشد از چیزی که در هر مرئی که نظر کنی صد هزار آیت از آفات صنع او در
 ظاهر باشد و در هر عضو از اعضا تو صد هزار دلیل برای توفیق داده باشد و در
 لحظه صد گونه احتیاج با و ذوق کار خفا و مریدین تو است علی از بسببای ظهور و هویدا
 او است که مخفی میباشد که گفته اند الشیء اذا انجا و عن صده انعكس الى صده آن ناز که غیر از
 باز نیست و از کلش و کل او را نماند نیست کرکه حقیقتش خفائی دارد درستی آن
 او خفا باز نیست و اگر آفتاب همیشه طالع میبود و هرگز غروب نمیکرد شاید با تو هم میبود
 که این غروب را از غیبت ناپدید و لیکن چون غروب میکند و بعد از آن طلوع میکند مشخص
 میشود که نور او راست بلا تشبیه چون آفتاب عالم وجود را غروب و افول زوال نیست
 میگوید بلکه از او نباشد با آنکه اگر عباد را بکنا و بگذارد یقین میدانند که بغیر و در این
 عالم مدبری نیست و در توحید صدق و تقصیر نام حسن عسکری علیه السلام از انجمن است
 که شخصی بخدمت حضرت حجاج علیه السلام عرض کرد مراد لالت کن بخداوند خود که ملاحد
 با من بسیار عباد را میباید و مرا خیرین کرده اند حضرت فرمود هرگز بکشته سوار شده گفت
 بل فرمود هرگز کشته تو شکسته شده است که مضطرب شده باشی و هیچ چاره از برای نجات

بروز بود
 ملاک کند کالت
 با او بود او نمیدانست
 اندر در خدا را میگردید

در اینکه خیر اظهر از جور واجب نیست

۲۱
خود ندانی گفت بلی فرمود که در آن هنگام امید نجات از که داشته و که را قادر بر نیکی
نمودند آنست همان خداوند است این راه اظهر را هم است از برای علم بوجود واجب و جور
چنانچه حق تعالی میفرماید من یحب الی یضطر اذا دعاه و یكشف السوء و هیچ کس نیست که با خدا
همیشه این معامله نداشته باشد پس چنین کسی چه احتیاج بدلیل دارد و مرد صالح خدا
شناسی که همیشه با خداوند خود در مقام مکالمه مناجات است پیوسته از اول طفولیت
احتسابها بدو و در و بزرگترین عبادت یقین او در و ابد است هیچ چیز نزد او از جور
واجب اظهر نیست از حکیم دور او خدا میگوید که از راه دور و سلسله و غیر اینها باید
خدا را بشناختی اگر نه ایمان تو درست نیست هم چنین در اصل صفات کماله بر وجه جمال
مانند علم و قدرت و از او و غیر اینها و کسی که در غایت صنع و لطایف حکم الهیه که در آفاق
و انفس مفرق فرموده تفکر نماید و را شک و یثوت نماید و انعام اند و اگر حکمت چیزی را بر کس
مخفی ماند بجز این باشد که کسی که صاحب چنین خلق و مدبر چنین نظامی باشد البته قادر
بر غیر همت حکمت باشد چنانچه حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل میفرماید که این عالم
از بابت خانه است که بر کتی در نهایت استحکام ساخته با انواع زینتها و آراسته باشد
و ألوان فرشها کثرت باشد و خوالی کشنده انواع نعمها در آن خوالی حاضر ساخته باشد
و مثل اینجاست که بر خدا اعراض مینماید مثل کورست که بچشم مجوسی زاید و کوفته
راه رود و کاهی ناپدید مینماید و کاهی ببارکاسته افشردند و اعراض کند که اینها
چه به موقع گذاشته اند و چه در تدریس صاحبخانه بعبید اعراض ملک که کوزان این
عالمند از این نایب **فصل فی معرفت بواجب الوجود محقق**
نصیر الهی و الدین قدیر الله سر القدر و سر در وصاله و اشراف میفرماید یا ربی
معرفت شناختن باشد و اینجا مراد از معرفت بلند تر از معرفت شناختن است چه خدا
شناسی را مراتب بیست است مثل مراتب معرفت چنانکه انشای بعضی چنانکه شناسند که شنید
باشند موجود است که هر چه باور یزد ناچیز شود و در آنچه میگوید او باشد نظا هر چه
و چنانکه از او بر دارند نقص او را و نباید و هر چه از او جدا شود بر ضد طبع او باشد
و از موجود را انشای خوانند و در معرفت باو بقای کمال که با این مراتب باشند مقدر
خوانند مانند کسانی که سخن بیرون بگویند و صدق کرده اند و این باب به قیاس بر همین صفت

در مرتبه معرفت یاری ها

که مرتبه بالایی بجا آید باشند کسانی باشند که از آن بودند ایشانند و دانستند که
 این در و از چه می آید پس حکم کنند بوجود که در و از او است و معرفت کسانی که بنا
 به این باشند اهل نظر باشند که بپرهان قاطع دانستند که ضایعی هست عبادانند و
 او را بر چو او دلیل سازند و بالایی مرتبه کسانی باشند که از حرارت آن حکم بخا
 اثری خاص کنند و بان منفع شوند و معرفت کسانی که بان مرتبه باشند و مؤمنان
 به یک باشند و ضایع شناسند و کو احوال بالایی این مرتبه کسانی باشند که آنرا
 مشاهده کنند و توسط نور آن چشمها ایشان مشاهده موجودات کنند و اینها
 و معرفت بثبت اهل پیش باشند و ایشانرا عارفان خوانند و معرفت حقیقه ایشان
 بود و کسانی که در مرتبه بگو باشند بالایی مرتبه هم احوال عارفان باشند و ایشان
 اهل یقین خوانند و از ایشان جماعه باشند که و معرفت ایشان او با بقیه
 باشند و نهایت معرفت اینجا باشد که عارف منصف شود مانند کسی که باقی ناچیز و
 کرد و انانی این علایق را معرفت است که تعظیم آن بقیه فی الله میکنند و حصول
 این معنی بکثرت عبادان و در با ضامن میشود چنانچه منقول است از حضرت صادق علیه السلام
 که حضرت ادریس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود که خداوند عالم بان میفرماید که
 که دوستی از دوستی ما امانت نماید و بخوار گرداند چنانکه بان مرخص و مقرب
 میشود پس من بدیدم چندی که نزد من دوستی و پسندیدم و اجبانی که از او
 گردانیدم و بعد از فراغی بفرستیدم پس بنوا فل و سستیها تا بمرتبه که من و او دوست
 میبارم چون او را دوستی اشتم گوش اویم که بان میگوید و بدیدم که بان میبیند
 و زبان اویم که بان زبان سخن میگوید و دست اویم که بان کارها میکند اگر مرا بخواند
 او را اجابت میکنم و دعا او را و منبایم و اگر او من سوال نماید و عطا میکنم و در هیچ چیز
 انقدر تر و ندارم مانند آنکه در بعضی دوش من در خود دارم و مرا و انقبوا همد
 و من از او میخوانم بدانکه این مرتبه آخر مرتبه است که موجب جانشین شدن
 که در باره چرود کار و محبت عفا به نماند معقل شده اند مانند وحید وجود و بخود
 و با بان حدیث استلال کنند و این خطای محض است زیرا که ان معنی که ایشان در حق
 میکنند خصوصیت بجا اهل کامل نشان و غلبان فلان و ان معنی را همیشه و بنویسند

در معنی حدیث لایزال عبدکاه

۲۱۰

حاصل می‌دانند و از این حدیث قدسی ظاهر است که این معنی بعد از عبادات و نوافل حاصل
 می‌شود چون متکا حق که وقوف شد بیاطل است مشبه می‌شود محلی از معانی حق این حدیث
 شریف را موافق این مجلس خطاب کرده در معنی الحیوة فرموده بگویم بدانکه بدن من بعد از حدیث
 آنست که سکه و مقام محبت کامل شود و محبت محبوب حقیقه در دل او مستقر گردد و بدین جمیع
 اعضا و جوارح او سرایت کرد و در عین اش تو در بگویم می‌برد و در کوشش شتوایی دیگر
 هم می‌برد و در جمیع قوی اعضا اش قوی دیگر حاصل می‌شود چنانچه باین مرتبه اشاره
 شد و در این مرتبه چون هرکی منظورش محبوب خود است و هر چه می‌گذرد او را در آن
 چیزی نیندیشد یعنی آثار مدد رت و از مشاهدات می‌کند پس او را کونایه و آثار وضع او را
 و آثار علم و کالات و ذاکه و از آن چیز ظاهر کرده می‌بینند و اگر چیزی را می‌بینند و از آن کالات
 رویت می‌شود و اگر دستش حرکت می‌کند و دست حرکت می‌کند هم چیزی را می‌بیند
 اعضا و جوارح و نزد بدن باقی می‌ماند در عشق مجاز نیز حاصل می‌شود و ممکن است که مراد
 الحی و این حدیث قدسی این باشد یعنی باین مرتبه که دست و پایی او هم یعنی بغیر از آثار وضع
 من و چیزی که وضامن در او باشد چیزی نمی‌بینند و بغیر متکا من چیزی نمی‌شود و مراد
 سایر مرادات خود را اختیار می‌کند یعنی گفته اند که مراد اینست که چون اعضا جوارح
 آدمی نزد آنکس عزیز و گرامی می‌باشد و مرتبه محبت به مرتبه می‌رسد که سایر اشیاء از جمیع
 مبدء مدد و قوای آنها را در راه وضامن فانی می‌کند و باینکه ندارد و باینکه دیگر اوقات
 از این هفت بدانکه حق سبحانه و تعالی در خلقت انسان قوای شهنشاه را در دنیا و آخرت
 و امر فرموده که اینها را در دنیا و آخرت کند و فصل فرموده بمقتضا قل ان الله غنی عن
 فهو مختلفه که اینچه را در راه او مشر نمی‌باشد عوضی که امانت فرماید که مشایخه باین اولیاد
 نباشد چنانچه خداوند عالم باین مالی تو کرامت فرمود که فانیست در معنی و الت
 و تواند زودی فانی شود و فرموده این را در راه من انفاق کن که در عوض مالی نبود هر دو
 بخش که از ازال نباشد و اضعاف مضاعفه آن چیزی نباشد که داده و برین فانی
 دیگر از تو جدا نشود و بیک قدر عزیز بود او به عبادت و عفت و انفاق و انفاق و انفاق
 از تو خواسته که در راه او صرف نمائی و چون کارها حق منافی طریق و ذوقا و اهل
 و طبع اکثر اهل عالم بیاطل می‌باشد پس کسیکه مراد از این اعتبار بکن رد و حق را می‌خواهد

در بیان خبر شریف

۲۱۱ دصالحی بعمل آورد خدا بوضوح عزیزی با و کرامت کند که شهادتیکه امت اول نداشته
 نباشد چنانکه غریبه که او برای خضر اما حسین علیه السلام حاصل شد که ناقیام که بر مناست
 نامش بقتل خوانده شود و با و شاهان جهان جبین بر آستانه اش نهند و خاک بر سر
 کحل البصر کنند بر بدن کونه زلت است بافت و خداوند عالم بان قدر قوی هر کسی که
 فرموده که بان قوت قدری از کارها تواند کرد جمعی که این قوت را ضبط کردند و در
 اوصاف نکر کردند و اندک وقت این ناقص تا بقیه با عجز کمال شد و امل مؤمنین علی
 الدلائل و بر کوا از آنکه او را متابعت کردند و عبادات و طاعات این قوی را صریح نمودند
 خداوند قوی بالشان کرامت فرمود که فوق قوت بشری است چنانچه این فرموده که در دنیا
 بقوت چشمها نمکند و بقوت بانی کند و در آن قوت اگر دست فاهم حرکت دهد اگر
 متوجه است و زمین را بر یکدیگر میتواند زد و جمیع عالم طبع او پیدا و این قوت بر
 بر طرف نمیشود زنده و مرده ایشان ملک حکم دارند بلکه چون غیر از الهی می باشد
 و از مردان از اوقات خود خالی شده اول امری که اراده میکرد بقوت خود انکار را
 میکرد اکنون مقادیر او را و خدا قدر خود را در دستان او بکار میبرد و چون
 برای خدا از سر او آن خورشید خدا ارادان خود را در قلوب عالمین پدید و خدا
 مدبر امور او میشود اینست که در تقدیر مشهور و او شده است که دل مؤمن در دنیا
 و و انکس است از انکشاف الهی که کثرت از قدرت است و به طریقی که خواهد میکرد
 و این است مفاد این و ما تشارن الا ان شاء الله یعنی در این مرتبه از کمال شهادت
 ایشان متعلق نمیشود مگر بچیزی که مشیت الهی بدان تعلق گیرد و هم چنین نور دیده
 خود را که گفته کرد که و راه دوست و پروردگار را از آنکه پیداوی که میبکشم چشم ضعیف
 میشود بار و نظر کرد و راه او را دوست را ملاحظه کرد و از اراده خود گذشت
 خدا تو گدازید چشم و دل و جان او میدهد که حقایق و معانی را مورد غیبیه را
 بان نور می بیند و آن زوال ندارد چنانچه فرمود افاضی خاسته المؤمن فانه بنظر
 نور الله و هم چنین بگوشت خود چیزی چند میشوند که دیگران را نگاه میدارند و غلبه
 و بمقتضای فتح الله بنایج الحکمة من قلبه علی لسانه چشمها حکمت معرفت از ایشان
 بر ایشان جایز میشود که خوشان هم خبر دهند و این چشم چنانکه دیگران نمیبینند

معنی صحیح این حدیث قدسی

[illegible]

1947

در تفکر در اوصاف الهی

و بصریح کرده اند باینکه مراد از شرع ظهور اسرار و مقوضات خاصه و کداحته و ^{۲۱۳} متکلفات و خلوص بت و خروج از کد و زان شریعت و انصاف صفا احسن و صرف
 مبادی و اصل و متصل بدان کدا و ده اند که او ابتدا و انصافا مانده اند که ملکه و اسخه شود
 و اصل گویند و احتمال رجوع به مقرر قائم است و این و عمل اخر اخلاص است که در
 خلد و ارد شده الناس کلهم ما لکون الا العالمون و العالمون کلهم ما لکون الا الله
 و العالمون کلهم ما لکون الا المخلصون و المخلصون و خطای عظم این احتمال رجوع
 بطبیعت است و اتصال ملکه مقام انصاف است و این منع الزوال است و اینجا
 آن حد شریف که لنا مع الله خالاف لا یسجننا ملک و غیره باینکه هر چه هست که
 در کائنات و حضرت صادق علیه السلام و است که که ارواح المؤمنین من روح واحد و آن روح
 المؤمن لا شد اتصال بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و این بیان توان تطبیق
 حدیث مذکور نمود و الله العالم و **و باجمعی** از هسته خولق تا تو عالم نشوی هرگز
 باین خولق و اصل نشوی از بحر ظهور تا بیچاره نشوی و رمد به اهل عشق و کامل
 نشوی باین بیان بدانکه تفکر در کد ذات و حکم بکنی متقا و احب الوجود منه و عنه است
 و کد ذات واجب و این محال و صفا نیز چون عین داشت که اینها و انشراح محال
 و تفکر در اینها وجود و کیفیت ذات و صفا منوع است و اینجا بسیار هیچ وارد شده
 و عقیده که این شناخت و معرفت بدنی که مدبر او است با و متعلق دارد و او مدبر
 اجزا که همیشه در نظر دارد عاجز است بگویند جزئیات تواند کرد که در معرفت واجب ^{الوجود}
 تفکر نماید و بقدر بیکه حیات شناسائی بجز و سولحدا و ائمه معصومین علیهم صلوات الله
 در خطب بیغته اخبار مقطوعه بسیار فرموده اند فی التوحید بالاسناد عن ابی بصیر قال
 قال ابو جعفر علیه السلام تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لا یزید
 الا الخیر و فی غیره من کلام کما به عنده علیه السلام قال ذکر و امن عظمه الله ما شئتم و لا
 تدکروا و اذ انتم فانکم لا تدکرون منه شیا الا و هو اعظم منه و فی غیره عن فضیل بن یسار
 قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام يقول یا بنی آدم لو اکل قلبک ظاهرا لم یبصرک
 لو وضع علیه خرقا بزه لغطاه ثم یدان تعرف بها ملکوت السموات و الارض ان کنه صفا
 فهدى الشمس خلوف من خلق الله فان قدر ان تملأ عینک منها فهو کما تقول و فی غیره

در اینک تصویر کن واجب خالست

عنه عليه السلام في قول الله عز وجل وان الى ربك المنتهى قال اذا انتهى الكلام الى الله عز وجل
فامسكوا وفيه ايضا عن ضرب من الكمانه عنه عليه السلام قال يا كره الكلام في الله تكلوا
في غيبته لا تكلوا فانه الكلام فيه لا يزداد اليها وفيه ايضا سئل عن الحجب
عليها السلام عن النوح قال ان الله عز وجل علم امر يكون في اخر الزمان اقوام متعقون
فانزل الله عز وجل قل هو الله احد الله الصمد والابن من موده الخلد بالي قوله وهو
عليهم بذات الصدور فمن دام ما وراة هناك هلك وبمضوي ابن ابي ابي ابي ابي
ازهر شاما است چه عجز صوة كه اذالك كنه حقيقه نه او اذالك كوده **شعر**
سطلو كه بود زه صف نيك هر كه توان نمود اذالك دامن كه بعقل چون نه ايد
البته مضوي بزايد بين هر چه تو ميكنه خيال باشد مظاهر حال **رباع**
است و جو خام و ناچنه بماند و انكو هر بن شريف ناسفته بماند هر كه بن شريف
كفتند و ان نكنه كه اصل بود ناسفته بماند و بالجملة تصور كن حقيقه واجب الوجود
نزدك بكنه باشد از جمله حالات و منتخات عنفا نكار كر شود دام بان كبر
كايجا ميبشه باز بدست است اما قدع عنك بحر اصل فيه السوايح مقرب و كاه
اعنه خضر و سال النباه صلى الله عليه اله بقصو ما عنك حق معرفت معترف كره
لاندر كه الابطنا ميبينه و شامل و نصرت الله احبي عن العقول كما احتج عن
الابنا منبه مرهبا و طافل زبان بكلام غوشي كشم و دم تريم چه جان طوق و قصور
دوا و شكنجند انچه بدش تو غيران و نه نش غابت فهم كن الله نبت اما محمد
باقر عليه السلام فرمود كل ما منزه و با وها كم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم و انكم
افساد كه كه نفس جاني كه او هر چه بانشان نردنك تراست بلكه عني و است
و شمس و جبا و قوت و قدرت و سائر حق و حرك او او او است بان نتواند رسيد
چگونه بحقيقه كنه خضر است نتواند رسيد نو كه در علم خود زبون باشه عا
گردد و چون باشه امير المؤمنين عليه السلام مفر ايد كنه النفس ليل ال
بر كه فكيف معرفة الجباد في القديم هو الذي انشاء الاشياء مبتدا فكيف
مستحيل التسم اچي اذالك چه بدون احاطه باي چه ممكن نيست احاطه بخرمط
و مملول بر علت متناهي مرغ شايحي محالست نرد اذاك خبري كه انشا و اوهبا

عقاید جناب اله مجتهد

۲۱۶ گفت عفو فی عن الفرج واللحمه واستلونی عما ولاء ذلک ما از فرج و ریش منافی است
 و از غیر آن بپزند و نیز میگویند که هر شب جمعه حقیقتاً از آسمان بر زمین مباد بصورت ریش
 افروزی بر خری سوار و فلین درو باد آورد و کثرت فلین خدا از او گواهیست و در کوشش
 گو شودها است تا صباح نذا میکنند که کمال ثوابی است و هر وقت مغفرت مباد بر بعضی از
 جناب اله بخداد و در کشتن بام مسجد ها اخرها ساخته اند و بر از جو و گاه مکره اند از برای
 آنکه هر گاه خدا بر زمین بفرخا و در زمین کوسنه نباشد و در شب جمعه ریش تمام اجبا
 میگویند که وقتیکه خدا بر زمین باده شاهد جال او کنند و گفته اند که هر طوفان فوج
 عظیمی آید چنانکه اگر نیست که در چشم می بینند و فشانگان بعثات و پیش او رفتند
 و در طرانه علی بن طاووس نقل کرده از کتب جناب اله که خدای تعالی بعد از خلق غلط و
 و نفاق و نفاق بدستها بکپی خدای بری نای میگویند اخذ و گفته اند که هر که را
 میسرند که مثل این فعل را او صادر شود و نقل کرده از ایشان که گفته اند که حکما تعالی
 بالای جمیع اسماء افشند و بر سر او قبالتست رسول فرمود که من امت خود را داخل نما
 سازم که در آنجا باشد و نیز از کتاب سما بن مقاتل نقل کرده که از سید رسول صلی الله
 علیه و آله پرسیدند که خدا او چه چیز است و فرمود که از اینها از این مین و نه از این آسمان
 بلکه از این آفریده اند و این را می دانند عرفی کرده خود را از عرف او خلق کرد و عجب که این بنده حق
 ملتفت تقدم شئی بر نفس نشده و نیز از آنکه نقل کرده که بعضی از جناب اله را اعتقاد
 آنست که خدا تعالی از عرشها ستاد نیام بآید و بعضی از ایشان را اعتقاد آنست که در بناها
 از اینها من خداست نیز در طرانه نقل کرده که جمیع در جمع بین الصحیحین آورده که در
 قیامت که جمیع مردمان و صحرا و صحرا حاضر شوند هر کس را معبود خود بیاید بعد از آن
 خدای قوم بنده موعظه کند که هر چه چیز میخواهند که بنده خدا خود را معبود الهی گویند که من
 چه در کد کشما انگاه ایشان طلب و بستانند که خدای تعالی خدا را از خدا خود و ایشان
 نماید و پیش از آنکه هر خلایق از عقوبت دروند و هر یک از مؤمنین و منافقین را از او بپندارند
 بر وجه فوج و عود و اینها را بجا خدا بن چند باشد که هر کس را خدا می خواهد بچشم کند باقی از آن
 عبود نماید بعد از آن خود منافقین بر طرف شده انوار و زمین بجال او باشد و نیز از این
 کتاب آورده که روز قیامت بعد از آنکه کفار را خدای تعالی بدوزخ فرستد و خود را بآورد

و قصه لطیفه در این باب

صورتی بخدا پیشانیان کوبید تو پروردگار نیستی و این کلام میباید خدای تعالی ^{سید} ۲۱۷
 چند مرتبه تکرار باید خدا تعالی فرماید که میباید و معبود علامتی هست که فرق باشد اینها
 کوبید بلی و انحال خدا تعالی ساق خود را برهنه ساختن ایشان را بجهت آنرا میباید که در
 دنیا با خلوص بندگی کرده سجده کند و هر کس بندگی بربا کرده از سزا قده خشت کورده
 هر چند که خواهد سجده کند نتواند آنکه خدا خود را بصورت اول بایشان نماید همه خلایق
 نمایند و صاحب نهاج الکرامه او زده که یکی از صفای و انقبای جانبی پس خوش صورتی را
 در پیش نام بر میگردانند که چهره دکان کرد که چهره دکان است و کجا پس افتاد و مضارع میگرد
 پس در آنکه از مردم فاسق است و او را مشعر و او در فریاد بر او زده تا آنکه حاجت او
 ایشان از یکدیگر جدا کردند و فاضله زاده که هر دو در دمسالته خود او زده که یکی از
 اهل سنت شی یا تفاق پس خود که بغایت شکله و شکو منظر بود و یکی از مشایخ خلیل
 کذا کرد شیخ مند کور متوجه مکالمه پیر شد و آن امر را به او از انداز عود نمود
 که بگوید پس در آنکه شیخ را صلی نفسانی بهم رسید از حجه غلبه شتوانا فی بقدر
 مکالمه میباید چون در مذهب است مضامین اخلاقی و لواطه نیست اکثر علمای
 ایشان و اطهر را جان میباید انداخته الکی خود گفته و بیک اطفال بچو فی السهم شبانگا
 پس خود را بر داشتند متوجه ساری شیخ گردید و الناس نمود که شیخ را کوی از پیر
 خاطر که نشسته مطهر فرمایند و راست شیخ گفت که صانع من و مکالمه این پیر
 این جهت بود که مذهب این است که حق تعالی در شکل و شمایل پیر خوب بود و در اینها
 و کاین من این بود که پیر تو حقیقتا ای است که بر این هیئت نزل نموده بغور با الله من
 هذه الملائکة الناطقة والاعتقاد ان الفاسک فاعذرهم خدا عند الله تعالی
 و بعضی دیگر در صوفیه اهل سنت متکلمین ایشان و اکثری از ایشان مجاول خدا
 قابل شده اند و انبیا و انصاری در خصوص عیسی قابل شده اند و صوفیه حلوله کوبید
 خداوند ایشان در جمیع چیزها حلول میکند و خداوند خدا میان نصا کرد و اکثر
 قرآن باین سبب یعنی کرده و ایشان را بگفتار آورده که محلا چنین نیستی میدهد
 و بدانکه اول کسیکه احداث این کلمه کفر کرده است و معلوم بود که بعد از آن گویند
 ساختن خداوند بجهت ظاهرش نیست اسرار صداما و ذابیه نیست اسرار کف هذا الکلم

در اینکه احداث از سامی بود

۲۱۸ و اله موسی بنی کوه ساله خدای شما فدا نمودن ایشان این سخن را بر او انکار کرد و گفت
چون باشد که کوه ساله خدای ما باشد گفت نکونم کوه ساله خداست بلکه میگویم چنانچه
خداوند در روایت حلول کرده و با موسی سخن گفت اکنون نیز درون این کوه ساله آمد
که با شما سخن میگوید تا بدانید که در توسط حاجت موسی نادر بدو با هر سبب جماعتی
بجایا و از راه بدر برود و از امت شلفانی پیروی سامی کرد و قاتل بحلول شد
شیخ طوسی قدس در کتاب عیون و الیه گفته که روزی مادر ابی جعفر شلفانی بر روی
پای ام کلثوم در خمر عتبه بن عثمان عمری که از نوای حضرت صاحب الامر و اخوان او
العالیین له الفدا بود افتاد و میسوسید بر سبیل چنان میگفت که چنان نگویم که
قوا طه و هره و روح پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیدار بود و منتقل شده و
امیر المؤمنین علیه السلام بیدار بود القاسم حسین روح و روح فاطمه علیهما السلام
بیدار تو ام کلثوم این سخن را انکار کرده نیز حسین بن روح که از سفراء عظیم الشان
خضر جنت بود آمد و این سخن را نقل کرد حسین بن روح فرمود و نهاده و بگویند
ان زن مرد و اشک و ابا و بیره که انچه از زن گفته کفر با حاکم است که آن ملعون شلفانی
در دل اینجاست خدایا که اسان شود بر او عوی اینکه خدا با او متحد شده است چنان
نصا که در باب بیخ میگویند و بخار و کند بگفته حلاج و جمعی دیگر از صوفیه ایشان
قاتل با بخار شده اند گویند ما کنه ذات حق تعالی شناخته ایم که او عین وجود هستی
هر موجودیست ظهور و مظاهر را طوار فاسدات و مظاهر موجودات و اشکال
میکنند با اشکال و اشیاء صور مختلفه و مظاهر قالیهای غیر متناهی از صفت کبر
و طول و قصر و رفیع و غلیظ و غیر ذلك انجا و نبات و انسان و حیوانات و مصو
خدا است صور کائنات کاینما کان هیچ نیست بغیر خدا باقی اعتبار و محض خیال
و پیدا است حاصل قریب سخن و اهل ایشان آنکه خدا با همه متحد است بلکه همه چیز
او است غیر جو که ندارد و همین است که بصورتها مختلفه برآمد که بصورت عمر
گاه بصورت سنک و گاه بصورت کرب و گاه بصورت قاذ و راق چنانچه دریا موج مینماید
و صورتهای بسیار از آن ظاهر میشود شاعران این گفته که جهان جمله موج این دریا
موج دریا یکی است غیر کجا است گفته اند ما هیا امور ممکنه اعتبار بر اند که غایر

در تفسیر قول بوحمد و بحمد الحار بنیید

فان ارجاء المؤمن متسوتند از این معنی و حمد و جوینست که جامع از صوفیه و ان صریح
 کرده اند و از جمله کسانی که ما بنیید است حد فاعل شده اند با بنیید بسطای بود که از
 لعین برسم تا بر اهل تصوف حرکت نفوذ چه اینکه ایشان اعتقاد آن باطله خود را از
 خالق بهمان منشا شنید و با یکدیگر از آنها و در زمینها سخن میگویند تا شبیه بهند
 و بعضی از اسرار ایشان را که بر هر صفر نمیدانند بر زمینها بیان کرد و بعضی از او
 بعضی از روشای این طایفه بکامیه و و فر بعضی از اسرار خود را در مجالس بیان میکرد
 و خود را در آن حالت مدح و موش و مست میخواندند الا با بنیید که بیگانه گفت این فی
 حقیقه سؤالات و سنجای سنجای ما اعظم شای و ائله فی المنام و رایت الله فی صوفی
 شیخ هر کس بعد از رجبه من غیر خدا نیست چه بسیار من منزه میباشم و شایع عظم
 خدا را و خواب یکد و خدا را بصورت پر مرد و بدید و او را اصول بظا هر مشقی
 و حلوی بود و در فرج مالک بود و در یاطن ملحق و ندیق بود و نسبت اندک
 او بشما حضرت صادق علیه السلام بود و این عین امر است و ائله معاصر حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام بود و در گویند خداست جعفر کذاب کرده بود و چون او و حلاج و سوانی را
 از حد گذرانید و غایت منتهی مخالفتی است که هر که را از این طایفه بلند که رسوله
 از حد گذرانید پرده آورد و کفر خود برانداخته گویند و تا بوده اند و حین حلاج
 و در با بنیید بسطای یکی مؤمن و دیگری کافر با جمله نام او طاهر بن علی است و در حق
 او گفته اند که با بنیید و معانی او با ما ندید و ائله است و معانی ملائکه رسید بر معنی
 فرموده که با بنیید یکف سنجای ما اعظم شای و اهل سنت است و میگوید که من
 بر این اسم و فم و بک زبان را گردید و بالای اسم هیچ ندید چه بر عین آدم
 و از تذکره الاولیاء شیخ عطاء و سطو است که با بنیید و قشای سفره که بشهر رسید
 چون از آن شهر بچرخ رفت در آن شهر و عقاید بچرخ آمدند پرسید که اینها کجاست
 که آمده اند یا تو صحبت دارند پس با بنیید بعد از آنکه نماز یا ملائکه دارد گفت ای انا الله
 و لا اله الا انا فاعبدون یعنی بد و سست که من خدایم و جز من معبودی نیست پس مرا
 پرستش کنید چون مردم این سخن از او شنیدند گفتند این مرد و جوانه است هم از این کتاب
 مذکور است که بکار با بنیید و خلوت بود گفت سنجای ما اعظم شای چون بخود آمد

در اینکه این کلماتی قائل بود و جوی

۲۲
 مریدان گفتند از شما چه این لفظ صادر شد باین مد گفت اگر باری بگو از من چنین سخن
 شود ملا یاره ناره ناهید بود و دیگر از این کلمات از او شد اصحا کار و ماحوا
 او گوید که کار و مباحثه باین ساعته باین باین بدو و اول باز گفت اصحا کف
 با و فک کرد گفت باین باین است که در مبدی و در مشنوی باین قصه اشاره کرده است
 بامریدان آن فقیر محترم باین ملا که نک بود آن منم گفت مکنانه عیان از و فک
 لا اله الا انا فاعلمت و در چهار بیکو گفته نیست اندر جمله مر غر خدا چند جوی
 در زمین و دنیا و یکی از صوفیه در کتاب خود ذکر کرده که باین یک گفت بیکار بیک
 خانه مفروضه بیدم گفت حج قبول نیست که من سنگها بسپارد بیکبار و بیکو رفتم خانه بیدم
 و خداوند خانه گفت حقیقت توحید نیست سر باری بیکو رفتم همین خداوند خانه دید
 و خانه ندیدم پس ندانم که باین باین اگر خود را ندید و هر عالم بیکو مشرک بودی
 و چون همه عالم را ندید و خود را به بینی مشرک باشی انگاه توبه کردم و از دیدن
 هستی خود نیز توبه کردم و از فواحش مذکور است که باین یک گفت من خود را بپوشید
 چنانکه مادر بپوشید باین اندازد باین زن هنگام من او شکو و من و عطار در رساله
 که منم بچو هر لذات است سوال و جوابی که مباحثه و علاج شد ابراهیم و نظیر
 زبان بکشد و گفت اینک مطلق بر حق منم اینها انا الحق منم افترضه الا انک
 که می بینم ترا من زان بکنا تو را زان بن زمان کل رخ نموده نموده جمله اشبار در بود
 تو را زان خدا پاک هستی بت صورت یک نه هم شکتی تو را زان نموده رخ در اینجا
 که تا کلی بود پاسخ در اینجا تو را زان این زمان من و بت باز حجاب اکنون تو بام کل
 بیکو اگر اکنون بیکو است حقیقت مفکر کرانم هم بپوش که بکانت تار
 تو در خواب چنین دیدم مرا در خواب باین بیکو کشیدم و باضت و هیز
 ای کاش سعاد کون چون نامم اینجا باین بیکو در و بیکو اینجا بیکو چون کون
 بیشک مرا باین توری که اینجا دست بگردانی جواش را دانکه صاحب از
 که اندر عشق ما می شود و ما فنا شو تا بقای ما باین باین که سوگنا بخود شتاب
 فنا شو تا کم اینجا و اصل همه مقصود تو در محاصل یکی شو باین باین مریدان
 درون جز و کل عین لقاب منم من اما اینجا سخن کوی انا الحق منم در فهای

که انانکه فائز با این عقیده باشند

منم خوانند اینجانی مدین کسوف بر انجاق عجمانی منم خوانده الله مطلق دزون ۲۲۱
 جمله اما کاه مطلق منم ای با بید و کوش مبدار و موز من نهانه هوش مبدار من
 آورد موزاد و از دنیا منم بیشک برم درد او عقیده منم اندر زبان جمله کونا درد
 جمله هتم زازانا و از جمله انانکه با این عقیده فاسد بوده اند شیخ بر و فیهما
 بوده از نفس لاسر ما ثور است که گفت و غلوی بکر حق بر من متخی گشت در صورت
 تو کی قبا بشه و مو با فنه و کلاه کج نهاده دست و زامان حلال لغو زدم کفتم بحق و خدا
 دانسته تو که چنانست شناخته ام که اگر بهر صورت زان و بهر از کسوت جلیوه فرمائی
 که مکبر مواز معرفت من تغییر پذیر نباشد و از جمله حسن بن ضرر حلاج بود که
 و سوائی و از حد گذرانیده و کفر و الحاد خود را ظاهر کرده اند و توقع بلعن او
 بر نهاده و از جمله کنایه که قوی بقدر او نوشتند حسن بن روح وضوان الله علیه
 و کمال ناهیه بود که ملا یوم و در مدینه ایشان گفت چون قلم بر من غدا را و فند لاجر
 منصوب بر او افند با شیخ طوسی در کتاب غیبت در ذلت فرموده از هبه الله محمد
 کاتب که حق تعالی خواست که حلاج را رسوا کند و او را خوار گرداند و پیغام فرستاد به
 سهل بن ابی حمیل نوینچی که از معتز بن شعبه بود بیکان اینکه او نیز مثل احمقان دیگر
 خواهد خورد و در دامن اسلحه اظهار و کالت حضرت صاحب الامر و خدا و روح الطاهر
 پناه کرد چنانچه و ابش بود که در مرا با این مخوفه میباید و بعد از آن دعا خواندای بلند
 میگرد و اظهار و الوهیت منم بود ابو سهل فرمای و او مخوفه جواب و ذاک گفت که من
 از تو امر بر سوال منم ای که در جنب اینجی تو دعوی میکنی بسیار است از امر
 این است که من کنیز از بسیار و منم میدارم و بسیار با ایشان ما بلم و بسیار از ایشان
 نزد خود جمع کرده ام و با این شب هر جمعه بسیار بدخضا کنم که منم که موها من و انان
 منم نباشد و اگر نه ایشان از من و که میکنند منم چنان کنی که ویش منم بسیار
 شود و بخضاب محتاج نباشم اگر چنین کنی منم طبع تو منم و منم بخضاب تو منم و منم
 منم منم بود عوف منم چون حلاج اینجی شنید دانست که در مرا سله خطا کرد
 دیگر جواب نکفت ساکت شد و این قصه ابو سهل در رجال نقل میگرد و منم منم
 و منم سوائی او شد و صدق ده در اعتقاد خود و منم با بد و علامه حلاجیه

در عقاید حسن حلاج و مراد

۲۲۲ من الصلاة دعوى الخجل بالعبادة منع تدنيهم بترك الصلوة وجميع الفرائض ودعوى المنة
 ما سما الله العظمة ودعوى انضباع الحق لهم فان الولي اذا خلص عرق مندهم هو
 عندهم افضل من الانبياء ومن علامتهم ايضا دعوى علم الكهان ولا يعلمون منه
 الا الاقل وتنفيق الشبه والرضا على المسلمين اللهم لا تجعلنا منهم والعنهم جميعا
 خاضل انبكه او علاه نود ودعوى الخجل مبكرد يا انكه نمان مبكرد وجميع واجبات
 ترك سهود وادعوى انشان اسم اعظم صهيود وادعوى اتحاد باحق بلك عظمة مبكرد
 وادعوى انشان اولي رحمتي كه خالص شدا فضل بشود از انبياء ودعوى علم كهيا
 مبكرد و حال انكه هيچ عبادت است سبدر تقي زوى در وقت العوام صهيود بايد عني
 دعوى اتحاد كرده اند و رئيس انشان حسن است او شاعري بود ما هوشا كرده
 الله بن حلال كوفي بود و او شاكرد ابو خالد كابل ي بود و او شاكرد و قاء نام و روز قاء
 از جناح متنبه شاعري موخنه بخلا و رجال سبدر نفر از هيچ معلوم حاد عبادتي
 شد كه حلاج دعوى خلافي ميكنند و ميگويد كه من دره و افنديه ميكنم و حق خدومت
 من مبكرد و هر چه منبوا هم در نزد من مبا و نند و من مبوا هم معجرات هيچ بغير
 بنام و بيكي از يني هاشم دعوى كرده كه حلاج خداست و من سبغير او هم بيكي
 كفتا اينجا عتلا خاصر ما حنه مناظره نمود انشان مقرر شد كه ما خلق و ابا الوهيت
 حلاج منبوا هم چون حلاج را حاضر كردند راوي پريه ندا و منكر شد كفت من دعوى
 خلافي ميكنم و نه پيغمبري من بندا خدا هم و در بياض عروا و جعفر هيا و جماعت فقها را
 حاضر ساخت انشان كفتند ما در نزد ما درست كفا و انابت نود حكم بخوزا و بكنيم
 بيكي از اهل بكرة كفت من اصحاب را و ما ميشناسم و بيلان متفرقند و خلق و ابا الوهيت
 حلاج منبوا نند و كفت من اصحاب را و بود مر چون ديدند كه ساخر است ترك او كرد
 و بنرها مده نوشته بود بيكي از مریدان كه من الله الو غلان بن غلان چون علماء انبوا
 حكم بقتل كردند و منقولست از تذكر الاولياء كه كفت مر اجنه صابده كه از كسي روا
 دارد انا الحق و در خي بس جرار و انباشد كه از حسين انا الله بايد و نقلت كه نا اينجا
 سا لكی كفت تا اكون هيچ مذهب نكرند اما از هر مذهب هر چه دشوار تر بود بترند
 خود اختيار كردم و از تفحات الانش حاي منقولست كه حسن بن منصور حلاج اتيه

در دعا و علاج باب بیست و یکم از خراج و احوال

۲۲۳

ناپسند اهل بیاء فارس است و گفته علاج بود بلکه در کتب بیکان علاجی کند
 کرد که در دست می بود پس بر بیکاری فرستاده بآنکست اشاره کرده بیک از بیکسوی
 شد و پند زانه از بیکسوی او و بید از بیکسوی علاج نامیدند و اینست نقل کرده که در
 در ساری چندین جند گفت گفت حق گفت حق بلکه بخت و مولا نا اوست
 و بعد بقیه الشیعه میفرمایند که او را علاج الاسامی گفتند بجهت آنکه در دعای خود
 بنجا بآورد بخلاف کسانیکه بر او سبقت گویند که ایشان در پیش ایشان خواستار
 میگردند و از دیگران را محض میباشند و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت
 بعد از خبر این مهمل که گذشت میفرماید و خبر دارند بن جماعتی از ابی عبدالله حنبل
 علی بن حسین بن موسی بابویه که علاج بقم آمد و مکتوبی بخویشان ابوالحسن نوشت
 در آن مکتوب ایشان را و خود ابی الحسن را دعوت بسواطاعت انبیا و خود کرد
 میگفت من فرستاده امام و وکیل او هم را وی میگوید چون این نوشته بدست پدید
 افتاد انرا پاره نمود و بجا ملان نوشته که عمو زاده ناعمه زاده او بود گفت ترا چه
 و ادا شده که در این کارها مانده اند و داخل شوی و با و خندیدند و استهزا کردند
 بعد از آن پدر و میر خواستار جمعی از ملازمان خود بیکان خوردن و چو داخل خانه
 شد که در کاشی در آنجا بود همه کسانیکه در آنجا بودند بیدرم قاضی کرده از آنجا
 برخوایستند مگر منی که در آنجا خود نشسته بود برای پدرم برخواست بیدرم
 او را شناخت و قتی که نشست بر او و در حین خود را و کرد چنانچه در آنجا
 انگاه بعضی از حضرات متوجه شد پرسید که اینست او را حوالش بیدرم خبر داد
 این سؤال و جوابی ایند شنیده بیدرم متوجه گردید گفت مرا از دیگران میپرسد
 و حال من را اینجا حضور دارم پدرم گفت که ای پدر من ترا بیک داشتم و نظم نمودم
 و از اینجهت احوال او خود را بپرسید او گفت و قه مر پاره میکنی در حالیکه من
 مشاهده میکنم پس پدرم گفت تو ایندی و بفرام گفت که کرد را و اگر نشد و این
 خدا و رسول را خانه بیرون رفت و با و گفت با او های میخیزد بیکانی است خدا را
 نارد با اینکه او خوش بیرون رفت بلکه غلام او را از پشت گردنش گرفته بیرون کرد
 و بعد از آن او را در شهر قم ندیدیم و علامه در خلاصه بحال خود فرموده چند

کتاب علی عیسی حلاج را

۲۲۴ حلاج ابن منصور در بغداد ظاهر شد و او معری بود عجمی و ادعا کرد که بابت وود

صلی بن علی بن باطن فرایان و هنر و اعضا با وود و اعضا او را از هم جدا کرد و او را
 اه نکشید و هر چه بکعضو از او جدا میشد میگفت و حرمه الود الذی یکن بطبع
 انشاء الله ما قل لعضو ولا مفضل الا و فی کم ذکره و در فواید کتابی است
 که حکم از جمله کتابین بود و شیخ را از برای او قصه هائی نقل کرده و بعضی را جمله

عکاس عصر که مانند او دیده شده در خط معتبره و در کتاب و در کتابی نقل
 فرموده که شیخ محمد بن موسی شهر بخاجی مؤمن که خراسانی الاصل و شیرازی الولد
 و اصفهانی السکن و الملتأ بود و صاحب بد طولی و مراتب لایت و عرفان بوده و او
 تلامذه مجلیه اول و صاحب فی خبر و فیض مرحوم قدس الله سره هم بوده و با و از تلامذه
 او مشایخ پیوسته در کتابی که از برای تفاسیل قول عده صوفیه و اساس از باب صوفیه

و سلوک وضع فرموده و آن کتاب که بهر است که مانند آن دیده نشده در باب روح از آن
 کتاب جدا از آنکه او را بر سر درجه قرار داده که آن تجلیات فطایح و حفظ حدود و دور
 از هر داعیه باشد که داعی شود بشتات و قوت و تعلق بتفرق و هر پایا و آنها را با آنها
 و عقل شاملا و دیده که بدین نظر کیندا بسیار لکان بسو این اقوال فانیها و معصومین

و مشایخ متقدمین و متأخرین و جدا آنها متکینند و از اقوال و باب الحاد و اضلال
 احراز نمایند که آنها مضایب و دامهای شیطان و موافقند لایست از جمله اینها است

مفتون شده اند قوی هستند که قایلند بحلول خدا لهم الله و کما میکنند که خدا فی

در ایشان حلول کرده و در اجساد ایشان حلول میکند و اجساد ایشان را خالص میکند و

ایشان سبقت میکند مگر از قول نصاری و کاهوت و ناسوت زیرا که نصاری گفته

که لا هو بک حق در علی نازل شده و قائل بحلول شدند و بعضی از ایشان فطر کردن

با مورد مستحکنه و امباح میدانند شاره با این توهم و ایشان قوی اند که گویند خدا را

مشاهده می بینیم و من از بعضی از اصحاب شنیده ام که یکی از اینهاست نماز بود و مراعات

بود امر و خوشی بها چون او را بدید برخاست از برای آن مملوک سجده کرد و در وقت

معرفت کافر شد و اینهاست خیال میکنند که اگر کسی کلماتی در بار بعضی از غلبا شود و

برای او جان باشد مانند سخن حلاج اما الحق و انچه از اینها نقل است که گفته سحابی

در کتابی که از برای تفاسیل قول عده صوفیه و اساس از باب صوفیه و سلوک وضع فرموده و آن کتاب که بهر است که مانند آن دیده نشده در باب روح از آن کتاب جدا از آنکه او را بر سر درجه قرار داده که آن تجلیات فطایح و حفظ حدود و دور از هر داعیه باشد که داعی شود بشتات و قوت و تعلق بتفرق و هر پایا و آنها را با آنها و عقل شاملا و دیده که بدین نظر کیندا بسیار لکان بسو این اقوال فانیها و معصومین و مشایخ متقدمین و متأخرین و جدا آنها متکینند و از اقوال و باب الحاد و اضلال احراز نمایند که آنها مضایب و دامهای شیطان و موافقند لایست از جمله اینها است

و تکفیر معظم علما و ائمه و جاد و هکذا

ما اعظم شایسته آنکه گفته حسین حلاج لفظ الحاد از آن مشهور شد و در اول مضمون ۳۲۵
 خود را نگاه داشته و اگر مشایخ سخن او را بر او رد کرده و ظاهر این طریقه را از او قبول نکرد
 و بعضی از قبول کرده و لکن تاویل آن نمودند و مقاصد آنرا بیان نمودند و غرض آن
 در کتاب غیر از تشبیه گفته مقصود او استعاره و معرفت خدا بوده و سخن او طریقی است
 و معاشیه این موضع از کتاب گفته اقول بحاله التوفیق والای اعتقاد غیر لیس الحاد
 الود علی علی ضایع لان کل حقیقه و قته الشریقه می بود که حقیقتها با بقا و عدل
 علیه السلام و المشایخ المتقدمین و المتأخرین کالجند و الشیخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین
 با توفیق القمی و شمس الحیدری و المتأخرین و شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی
 و الشیخ الطبریزی و الشیخ المصنف و السید المرتضی علم الهدی و الشیخ جمال الدین المظهر الحلی
 و السیدین طائوس صاحب المقامات و الکرامات و الشیخ احمد بن محمد الحلی السالیه شیخ
 المتأخرین رضی الله عنهم و کلامهم انفقوا علی انه من المذمومین و بعضهم علی انه خرج
 من الناحیه توقیع بلعده و انت اذا تاملت ادنی تا مل و خلت اکثر من ینهی الی الحلاج و
 بعقود ایه قائلین بالحلول و التحم المشبه و الزندقه و فک الشریع و الاحکام و
 الامر الی الله و مدعی الوصول الی اعلی مرتبه العرفان و التوحید و الاباحه و بیغی الحلاله
 و الحرام کالفرقه المرفقه المشرکه الجوسنه انتهى اقول و شیخ محمد بن الدین ابوالولید
 محمد بن محمد بن خفیه در کتاب تاریخ مومنین و فضائل المناظر فی علم الاوائل و الاواخر و در بیان
 حوادث هر سال از زمان بنی اسرائیل تا هشتصد و شصت از هجرت بطرز لطیف نوشته
 آورده که گفته و سال سیصد و نه حسین مضمود حلاج کشنده شد و او می توانست
 در زمان بنی امیه و در وقت خود زار و هوادار و مبرک و در هم چند مبرک
 که بر آنها نوشته بود قل هو الله احد و آنها زاد زاهم قدر و مینامید و در مراجع
 میزداد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد
 بسیار با و مغنون شدند و مانند اختلاف فضا و ری و مسیح و روح و مخالف شدند
 و او تمام را بار و زده میجو و باری سه قرصه نان اخطار می نمود از خراسان بخراسان
 و آنجا بیکه شد و بیکه شد و بیکه شد و بیکه شد و بیکه شد و بیکه شد و بیکه شد
 و صاحب و ضنه الصفا نوشته حسین بعد از آنکه با سهر بن عبد الله قسری و ابوالقاسم

در بیان قتل ابنه

۲۲۶

چنین بگذاردی و ابوالحسن نوک حشمت داشته اظهار اذیت نموده و هوکها بلند کرد
 با خامه بر عبا سر دانا را خنیاوار و کشتند که مری پیدا شده که در عوگرمات میکنند و
 صیف موها شوی از شفاء موها صیف ظاهر پیدا زد و میگوید که مرده زنده میکنم
 و جنیان میخرسند و جمیع اطفال زمان دار الخلافه را فریخته و بعضی از نو پسندان زن
 امیر گفتند که یکی از بنی ما شام کوئیکه علاج خدا است من بغیر او هم حامد جمعی از سیدها
 او را گرفته و ایشان بعد از تحویف تهدیدها عارف خودند که ما را عیان چنین
 و نزد ما صحبت پسند که حسن خداست مرده زنده میکنند و چو از حسن این
 استغفار نمودند منکر شده گفتند عوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم مگر بهر که بپوشد
 و زود مبدارم و نماز میکندم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندارم حامد را بابت خصیت
 قتل او از علما و فقها فتوی خواستند ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن او شد
 بر تو ثابت نشود ما فتوی ندهیم مقتدر این خبرها و استند علی بن علی را که یکی از
 مکار بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن علی علاج را از خانه نصر خارج کرد
 محفوظ بود مجلس خود طلبیده با او خطابه در وقت کرد علاج گفت بر این سخن کلمه دیگر
 صیقلی از زمین را گویم تا ترا فرمود و علی از این سخن ترسید از مناظره او استغفار
 نمود و حسن را بجا آمد بپزند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحبه صفا
 سر علاج بود و خوش لهجه و نکو عبا را بود و مجلس حامد آوردند و حامد از آن عود
 استغفار حال علاج نمود و صغفه گفت که حسن بن منصور و در شان من استنا الطاف
 او را فدای داشته و عمل نموده که ترا بپوشش مسلمانان که اغیار شدند و کلام من است خولم
 داد میکنم که صفا تو و مسلمانان چنانچه و هم وزن و شوهر است بخت و نزاع واقع شود و اگر
 مگو و می از وی بپوشند بگو و نیت و زنی کن و در آخر روز و بالای نام و رفتن و گناه
 نشین و بخت و زنی بکشان ایچیز ترا از مسلمانان موافق سراج نباشد بخاطر یکدوان
 که دانا و پنهانم دیگر آنکه در خیر حسن روزی با تر گفت که بد و مرا سجد کن من
 گفتیم که سجد من خضر معبود است علاج این سخن را شنید گفت چنین است اما بد
 خدا قیاس در آسمان خدا فی دیگر آنکه روزی که علاج مرا طلبید و در خانه که نشسته
 بود فرشته کسریه بود از بود و علاج با من گفت که از زبان بود با هر چند خواهد

در غوای اولو هیت

و در بر کبر اناده نزار و نه خانه کرده با موضع و فتم و چون با بر گرفت و در مسکوک بسیار ۲۲۷
 و بدیم که هرگز مثل آن ندیده بودیم و هم و هراس بر من مستولی شد و از عورتی مثل
 این کلمات گفت: هیچ کس نتواند قوت او حکم بکشتن حلاج نکند و سبقتل و یافند
 که سطره چند یافتند بحاج حلاج مضروبش این بود که هر که را از وی حج پیدا
 شود و زاد و فاعله نباشد اگر مدینه کرده و در کسری خود مرعی بسیار و از آنجا تا
 مکه دارد و در آنجا هیچ کس را نکند از او و چون آتا به حج برسد آنجا نماند و طواف کند و
 مناسک حج را چنانچه معتواست بجای آورد و بعد از آن سی تپیم را با آنجا نماند و از آن
 و بنکونین طعام مکه او را دست دهد پیش ایشان خدو بنفس خویش خدمت نماید اگر
 دست آنجا عتق بوسند و هر یک از آن آتا مرا بپای نهی دیگر کرده هفت و هشتاد
 بخشد این عمل او قائم مقام حج است و چون این سطور بدست شما افتاد فرمود
 تا علما و قضاه را حاضر کردند و کلمات مذکور را بر ایشان خوانده ابو عمر قاضی
 این سخن را بر ایشان از کجا نوشته حلاج گفت از کتاب خلاص که تصنیف حزین بصره
 با فلان کتاب که مالفا ابو عمر عثمان مکی است بهر حال قاضی ابو عمر گفت ای کشنی
 ما این کتاب را که تو نام برد و ندانیم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر را بنشین
 گفت حامد و زهرا قاضی گفت که چون تو او را کشتی گفتی فتوی بنویس که چون و
 مباح است هر چند این باب ابو عمر بعلل خود حامد از سر حدت خویش زد نکشت
 و چون قاضی نتوانست مخالفت نماید کند لا جرم ما با حق خون حسین فتوی نوشت
 و سایر علما را نیز آید و امثال بقدر قدرت و چون فتوی تکمیل یافت صورت و نسخه
 مقلد و کشت فرماید که به مقتضای شریعت غیر حلاج را بکشند و شکنند و احاطه فرمایند
 زاد که قتل حلاج بر هر جسد برده هفتاد و نماند زن اگر نیز خم نماند نه منبر و دست یا
 او را بریده سرش از بدن جدا کرده بر سر جسد او و زو کا لید بر او خنجر زدند
 و بر بامد که کوش بر سخن وی نیک و در زمانه یانه و در تحریف نغمائی اگر چه کوبیدن
 بجای ای و در حله فطرت و در و سیم روان کم شکنند و در دیگر بفرموده عمل نموده
 خلق بسیار بر سر جسد کشیدند چون شکنند شصت و نماند حلاج و حلاج با آنکه
 گفت که من نصیحتی دارم اگر او را با مبر و سانی با فیه قطن طنبه را بر وی کند شکنند و

در قصه پیران فرستاد

۲۲۱

و می خراشید و در علاج خوا مو شش دنا فراوان با تمام وسایل و در آن شب
 اهی نکشد تا نگاه جلد و تمام علاج را ساخته جنبه اش را سوخته و در جلد بخت کج
 اتفاق این جلد زبانه شد و پیران علاج گفتند که سبب پدید آمدن این بخت کج است
 و در جلد و صاحب جلد بستر پیران را فرغ کرد و در آخرش گوید که اصحابش
 در پیران با هم و عهد گذاروند که علاج بعد از چهل روز از آن تاریخ بخواهش
 میکرد و بعضی دعا کردند که او کشته نشود بلکه شباهت او را بر دشمنش انداختند و
 دشمنش کشته شد و بختی که حفظای زبانه خضر علیه فرموده و بعضی دعا کردند که
 بر شط بعد از آنکه آن خاکستر را و بخت شکل ناالحق بجا بیاورد شط ظاهر شد و بعضی
 پیران پنداشتند که خوفاً این کرم در زمین میریخت بنفش الله الله منقش میشد سجانه
 و نقایح بقول الطالمون علوا کبر و از آن تاریخ و در وضو الساطر ما نور است که او را کشند
 و با تشویشند و سرش را در و پدید آمدن کرم ندگنده و هیه و در چند جا از کتابش و
 این چنین خطیب غیر از پیران و غیره ترجمه کردند که او ساحر و شعبه کرم و محلول بود و
 این ملک آن روز و قیامت الاغیا مضمون اینچه گذشتا برادر کرده بعد از آن گفته چون
 او را بر زانو زدند که بکشند این شعر را انشاد کرد طلب المستقر بکل ارض فلم ازل
 باد و در مستقر اطعمه طامع فاستجبت و لواتی قنعت لکن خرا و حکایت کند
 که در هنگام قتل از اشعار خواند لم اسلم النفس الا مقام شرفها الا لعلی بان الموت
 بینها و نظره منک یا سولی یا الی اسمی الی من الدنيا و ما فیها من قبل المحجبه علی الا
 صابره لقد متلفها یوما نلادها انتهى المقصود من کلامه و در حقیقه الجوع از مفاتیح
 الکفایت تا اسفند الدین بر عید السلام المقدسه آورده اند اما این به بصلای و ای الخ
 و اما عبرت حکایت کبریا ثم نظروا للجماعه غرای الشیله فقالوا یا ابابکر اما معک شیطان
 فلما بلوا قال افرشها الی فقرتها مقدم و صلی کنین فقره فی الاولی فانه الکتاب و بعد
 و لنبوتکم لیسه من الخوف الجوع الخ ثم قرء فی الثانیة فانه الکتاب بعد ما کل فقر
 ذائقه الموت لا یتر ثم ذکر کلاما مطولاً ثم تقدم ابو الحرفث اسبا و لطمه لطمه شمر
 و انصر فصاح الشیله و مرق ثبابه و غشی علی بن الحسن الواسطی و علی حمله فی المشایخ
 المشهورین و کان الحلاج یقی اعلوا ان الله قد باح لکم دعی فاقولونی لبس المسلمین الیوم

بامر حاتم عباسی و دعوی او در سن را

شغل اتم مرتضی نازقین تمام بالحد و خوف مع الشریعه و من بخا و از الحز و دافعت ۲۲۹
 علیه الحز و انبئی در و ض المناظر منقولست که حلاج در و ق کشته شد مکلف ما
 بحکیم و پیغمبر نبی الاسلام و مذهبیه السنه و فی السنه کتب موجوده قاله الله فی
 خوز من برای شما حلال نیست دین من اسلام است مذهب من است حرام است
 مذهب من کما کتب که نوشتنم و الان موجود است ما است از صاحب السیر
 نقل کرده و بر عجب ارم و مریدانست که چه قدر در باره او فرط کرده اند بعضی از ایشان
 گفته اند که حلاج چون ما را مضار اخل شد و هلاک دار شد و بکودت و وفه
 تمام ماه را بیهوش و اخله میکرد و فی الجمله دیکو بچیزی افتاد نمیکرد و این سخن بعضی
 مانند ان گفتار نا هجاء و بیکه در کتاب جامع نشان عبدالقادر و جلالی نوشته
 که در نام شهر خوا و کنی در نه ماه و مضار که در پستان ما در نمیکرد و بیهوشی که
 سالی عبد فطر بر ایشان متشبه ماندا و مراجعیه کردند و بیدار پستان نمیکرد و انست
 که ان دو روز و ماه و مضار است و امثال این خرافات بسیار است و باید بدانها گوش نداد
 و حقیقت است که کسیر عمر غریضایع کرده و با بطلان این سخنان بگوید و غرض از
 الا نوار خود گفته سخنان او نا الحق و عافی الحبه الا الله از فرط محبت و شدت محبت
 بود و این مثل قولی است انا من هو فی من هو انا فاذا انصبر ابصرنا
 و لنعم ما قبل فمن كان الصوفی مثلنا علیه التقوی منه بالله جفا الاصناف و غا و
 احواء تراکم فی الجمله لهذا بعد عن المطلوب حقا که بعد بین صنفا و ابله و ان بقصد
 بدان و حال بحال به النور المستبیل فذاک الفضل المفضل من لم به الا و منها
 منه بلیه و از جمله کسانی که بوجد وجود فانی است محض از هر چه بپشت او نیست که
 است بفرمان که در عطار سید جزای قدس سر در کتاب نوای صغیرا بید که از عا
 شایع صوفیه در نزد ایشان شیخ عطار است چون سلطان از زمان شنید کفر
 او را دانست که مسلما از اغوا میکند و بفرماند که سر او را از بدن جدا کند و چون
 جدا و بترخ او را و از اراده خود خبر داد شیخ عطار را و گفت انت دینی با من
 یتفق فصور فان اردت قتله فها انا ثم قلله تو پروردگار منی هر صوفی که میخواهد
 مصروف شو و گوشتش مرا از او کرده اینک من حاضر مینماید و از کشتن مولا نا آورد بلیه

در مفاتیح شیخ عطار

۲۳

علیه السلام در حدیقه الشیعه از سنی و شیعه نقل کرده که شیخ عطار در وقت کشته شدن
 با کافران که بدش گزین بودند گفت کلاه نبی بر سر بگذارید و خود را با این صورت
 بمن میفای و قلم میکشید و گمان داشت که من را نمیشناسم بکس بکش که هزار جان فدای
 شتر تو باد و در ساله جوهر الدار خود نوشته چه کل خواهی شد اندر طریقت
 زدست خود بد جانان شریعت چون خواهی شدن در عین ذرات شو عین صفا
 پس شوی ذات ز عین جان نمود و ذات آمد شریعت و همی ذات آمد خدا را با فم
 در شرح بچویش نموده صورتی زنده است پیش خدا را با فم کو جبرئیل است و حق
 کل را ایجاد لیل است خدا را با فم چون صطفی من یکی ندیم همه عین صفا من
 خدا را با فم در عرش اعظم نموده عکس در مجله عالم خدا را با فم در محقق
 بر خیزد و فم من از عین شریعت که این اشعار از چند هجته لالت بر کفر و دارد
 چنانچه مخفی نیست باز در کجای دیگر نوشته من محمد و یقین دانم خدا و دیگر کلمات
 مصطفی و باز در کجای دیگر دارد قسط مر خدا و مصطفی در جاهای نامند مرا اینجا
 یکی شرح و بیانند خدا و مصطفی بدین یکی اند نیز بیان محقق بدین یکی اند اگر تو
 خود کوئی خدائی چرا چندین نور عین ملائی تا آخر اشعارش که تمام عین
 و محض کفر است از جمله ملائی و محمد علی است که کفر و اظاهر از النار علی راس
 المنار است و در هیچ صفحه هاشموی نیست که قول بجز با وجود با سطوع عباد
 هنگام وصول بحقایق و استحقاق شهادت غنا و غیر ملک نباشد و اگر ثابت شود که او
 اجنه از اینان در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته باشد نیز لالت به بلع او بد
 و الا تمام نصیر به و غلام مدوح خواهند بود و صاحب وصات الجنات از امام
 ایام افاداته با بنی تضریح کرده که اشعار مدحیه که با و منسوب است از دست ویست
 قد میزد و توان خالی از آنها است در حدیقه الشیعه از کتاب نفحات الانس حاجی نقی
 نموده که شبیه شمس تبریک است و مرشد ملا و خیر ناخواه خود را بعنوان صلی
 و هدیه برای او آورد و وقت شراب خیزه بدوش کشیده از برای او دره نیا و در
 و عجب این احوال که آنکه مطالعه مینماید کتاب و از او ملقب شد کافر امیر
 نمیشوند مثل این اشعار که در مشنوی مکتوب است آنکه او بیدرد باشد و در

در اینکه ملای روم و حد و جود و جبر بود

۲۳۱ زانکه بیدگدانا الحق گفتن است انا ما بوقت گفتن لعنت است انا ناد روق
 گفتن رحمت انا ما مضور شد و صحت یمن انا ما فرعون لعنت شد یمن بدانکه
 ضد بقی نمودن حلاج را و ترجیح دادن سخن او را دلیل است بر میل او با شیخ و همین میل
 دلیل است بر کفر او چنانکه در مدح با یزید گفته با فخر از آن مرید محشم با یزید آمد
 که نیک بزدان منم گفت منانه عیان از دوقنون لا اله الا انا فاعلمون و اما
 اشعار بکه دلالت بر حد و جودش میکند بیست و سه از جمله آنها است **مشق** جلد **مشق**
 عکس آب است چون بمالی خیم را خور جمله او است و بجای دیگر و از آنست که خوانند
 که می و باشو کاه کوه قاف که عنقا شو **دربار دیگر مشق** **مشق** در که قلب عالمی
 او است لحظه مغر کند بکلمه پوسند بکدر غم کند بکدم سنا خو چه باشد
 غبار این کاراله چونکه بمرنگی اسیر رنگ شد موسی نامو در جنگ چون به بزرگی رسید
 کاف داشته موسی فرعون دارنداشته و در بجای دیگر میگوید او همی افتاد بپشم کن
 کریم مهران از برای حق دینم من همی گویم بر او جفا القلم زان قلم بر سر نگو
 کرد و علم هیچ بعضی نیست بر جانم ز تو زانکه اینرا من نمیدانم ز تو الت حق تو بکار
 دست حق چون ز من برالت حق طعن و رق گفت او بر انقصا ص از بهر چیت گفت
 او هم از حق و این سر خفتی است که کند بر خیل خود او اعراض و اعراض حق بر باند
 و باض لبک پیغم شوشنغ نومم مالک روحم نه مملوک تنم بدانکه اینرا شاد است
 بر کفر او میکند و جبریت نامیراند و در بجای دیگر دارد مصطفی را چون بخرید از
 خورش را از کوه صبا ندانسته تا بگفته جبریلش هین مکن که تو این دولت است از آن
 مصطفی ساکن شد و انداختن باز هجران او و دیگر باختن باز خود را سر نگو زانکه
 او میفکند از غم و اندو او باز چون بداند آن جبریل که مکن ای پرتو شاه
 مخفی نماید که این شخص کذب است چرا که پیغمبر خود را بای حد و سماع تا آنکه صادر شود از
 وی چه هائی که صادر میشود از مجانبین و امضا در بجای دیگر میگوید زانکه با آنکه و این
مشق امد از حق سوگو کای عقیب کای طلوع ماه دیده نور جیب مشق کردیم بنو
 امیر که من ختم رنجور گشتم نامک گفت سخنانا تو باکی از زبان این چه فرست هین مکن
 باز بختان گفتا دی بند خاص کرن کشت بخور و منم بگو یمن بهر فرمود

در آنکه ملاسنه و ملحد

۲۳۲

ببینند که همچو کشتیم بطرفان زمین ما و اصحابیم چنان کشته نوح هر که دمت اند زند
 باید نوح محیفه نماید که حادثه از این بخت است که مثل اهل بیت کشته بخت نوح
 بدل کردن اهل بیت با اصحاب محض کذب است که ناشی از عصبیت شد و در کجاد بگردارد
 مشهور با نفس خود کوشیده هر چه گویند خالقان دینی گوناگون در روز مبعوثانیت
 نفس مکار است مگر فایده و انبیا هر چند دلائل بر ایشان میبندد اما اشعار بیکه دلائل
 بوسیله بودیش میبندد بپایان است بعضی از آنها را مذکور کردیم مطر که کردی چنان از این
 دست و از این خیالات عجیب چونکه مطرب پر کشت هم ضعیف شد که کشته و من کشته
 گفت عری نهلم را که بپای لطفها کردی خدا با باخته معصیت و زبدم فضیلت
 باز نرفته زمین و کوه و نال نیست کسب از زمینها توام چنگ بهر تو زمین توام
 چنگ نابرداشتند شد الله جو سوگورستان پر پناه چنگ ز دیبا و گریان کنها
 چنگ بالین کرد و بوی فناد خواب درش مرغ جا از جلیست چنگ چنگی ازها
 کرد و بخت از نماز حق بر خواب کاشت ناکه خویش از خواب نتوانست داشت
 خواب درش خواب بد کامدش از حق ندانست شنید بانک آمد و راکای عمر
 بند ما و از حاجت باز خیزنده دارم خاص محرم سوگورستان تو بجه کن قلم
 و در کجاد بگردارد انخداینکه فرستاد انبیا بی بجای بد بخت کبریا انخداینکه
 از خاک قبل افراده سواران جلیل انست چنگ که بر نواز یافت ناکه آمد و معرفت
 زان نور یافت ان کو آدم رسیده است شجید این خلق کرد که آدم از بدید نوح را
 کوه که بر خور داشت در هوا بجزاد نباشد خان ابرهیم از ان نور رفت بخت
 در شعله ها نازدشت چونکه اسمعیل و جود فناد پیش رفته اید از شکر فناد
 داود از شاعرش گم شد اهن از دستش بالشت بر شد چون سلمان بدو صانع را
 دضیع دو کشت بند و فرمان طبع در قضا بقوب چون نهاد چشم روشن کرد
 از بوی پیر بوسفه روی و بیدان افتاب شد چنان پندارد در تعبیر خواب چو عصا از
 موالجور ملک فرعون را یک لقمه کرد حاکم جلیل از خیر چون از یافت هفتاد
 بار فتاد و باز یافت چونکه زکریا از عتق مردگ کرد از جود و خلش جان مکر
 چونکه بخت مکت شد از دوق و سر پشته زنها از شوق او چو شعیب کاه شد از تما

روح‌الوجودی بود

چشم داد و باخت از کجایا شکر کرد ابو جابر هفت سال در بلا چون بدانا و رضا ۲۳۳
 خضر الباس از پیش چو دم زدند ایچون یافتند و کردند نزد انش عیسی مرتبه چو
 بر فراز کعبه بنجام شتافت چون محمدا فاعلک نعیم قهرمه ذاکرد اند دم در نیم
 چون ابوبکر ایت توفیق شد باچنا شه صتا و صدق شد چون عرشیدک انمقوت شد
 حق باطل اچه لغار و قشد چونکه عثمان ان عیار اعیان کشت نور فاض بود و
 ذوالنور بر کشت چون ذوالنور مرتضی شد و عثمان کشت او شهر خدا و برج جانش
 از نورش چو سبطین آمدند عرش دار و بن فرطین آمدند آن یکی از هر جا کرده بنابر
 و انرا فکند بر ایش هم دار چونکه سبطین از سرش واقف شدند کوشا و عرش نشانی
 چون چند از چندا و دنیا بن مده خود مقاماتش فرو نشاند و عده با بن براند و فرست
 ره چونند نام قطب العارفین از حق شنید چونکه کخی کرخ او را شد حرص شد غلبه
 و به حق ربانی نفس پورا و هم مرکب شود و اند شاد کشت و سلطان سلطانان و داد
 و ان شفیع او شد انرا شکر و کشت او خورشید را ای هر طرف شد فضیل از
 ذی ره پیرا چون بطحط لطیف شد ملحوظ شاه بشرطی دام بشر شد ادب سر نهادند
 بیابان طلب چونکه ذوالنور از عیش توانه شد مصرانرا همچو شکر خانه شد چو سر
 بنشیند از راه او بر سر پیرزان شد جاو و رحمت رضوان حق در هر زمان باد جا
 روان پاکشان بالجمله مرخرنات بی بیانش سر از انبست مرهتدین به ما رست
 نمودن در مشنوی و ترویج دادن او را و نصیحت نمودن مفاسد او را و همچنین در
 ملا که کتاب غیر مشنوی است شغای داد که دلالت بر کفرش میکند مثل آنکه او در غزل
 هر لحظه بشکل ان بت عباد برآمد دل پر و بهما شد هر چه بلباس دیگران پاد برآمد که هر
 جوان شد کاه بی بدایه و اتصال فرمود عواصمعا کاه زین که کل فخر برآید
 انش بدشاشد که نوح شد کرد جهانرا بدعا غرق خود رفت بکشتی که کشت غلبه
 بدل نادر برآمد انش چه چشاشد بوسف شد و از مضر فرستاد عتیبه روشن کرکها
 از دیده به مقوب چه افوار برآمد بادیده عیان شد حقا که نمای بود که اندر دهر بهضیا
 منکر دستانی در چوپ شد و در وصف طربرامد و ان فخر کان شد بر کشت و
 چند بر ان بر و زمین او از بهر تفریح عکس شد و کیند و از برآمد تسبیح کان شد

اعتقاد شمس بر باره ملا

۲۳۴

جله ها بود که میامد و میفرستاد و میفرستاد که در یک تا عاقبت اشک بر رخسار برآمد و از آنجا
 منسوخ چه باشد چه سنا سنج حقیقت آن لب زینبا شمشیر و در کفر کرد برآمد
 قتال و مان شد نه فر که همان بود که می گفت نا الحق و در صورت بله و منو نبود
 بران دار برآمد ناوان بجان شد و می سخنی را که نکشته است گویند منکر میشوند
 کاخ شتو و انکس که بانکار برآمد از و زخا نشد و در جاد بگرد و توانست مسطو
 است ایقوم لبح زفته گجاند گجائید معشوق هین جاست باشد باشد آنها که طلب
 کا و خدا شد خدا شد حاجت طلب نیست شما شد شما شد و انید و صفات که می شد
 که فرشت باقی خدا شد میرزا فتا شد بالجملة برضا صریح است و کفر و چنانچه
 جای دیگر ذکر کرده مطهر سر شد انکشتید میزند پرده عشاق و از دل و زنی
 میزند و خنجر بپندای ناوان که سلطان دو کون استاره برلوی چرخ سنج
 علی موسی چه باشد یا کران حضرت جبرئیل اندر قبول محو مطلق میزند جلا بر میزند
 کشته اندر شوق و تیغ را بر فراس معسل اسحق میزند اهلش کوبیده و اشوقا کما اخوانا
 بر دفاق عشق و صلح و صدف میزند لیل و مجنون بفاقه حسرت میکشند خسرو
 شهبان بشر تمام زاد میزند رستم و خرمه فکند تیغ و اسیرش رو و همی چو کوبند
 ابرق میزند کبک انکس کن چنین می کند اندک جهان شمس تبر که ماه پر داشت میزند
 ای حسا الدنبر قوبر کونام ان سلطان عشق کویچه منکر و دهوار کجا او درق میزند شمس
 تبر از آفتاب بود و در دستش کان تبر هر لود را بر جلا اسحق میزند هر که نام شمس تبر
 شنید از جها دگا و مقبول حضرت شد نا الحق میزند خدا لعنت کار کوبنده انرا اشعنا
 که شمس قمر بر ملع و سلطان عشق و انسته او را چنانکی میبنداند و نا الحق کفن را بنکو
 میبنداند و در صحن الحیره و غراب نقل فرمود اند که مری سوال نمود از شمس افطار و
 بر گفت اگر از کشته او سوال میکنی فاما امرای از ادشیا ان قبول که کن فیکون و اگر
 سوال از کار میکنی مهوری کل یومیه هو فی بیان و اگر سوال از صفات میکنی فهو الله الله
 لا الاله الا هو قال الغیبی الشهادة هو الرحمن الرحیم و اگر سوال از ذات میکنی لیس کتب
 تنی و هو التبع البصیر و حاجی رفیقا ذکر کرده که مولا ناسرجه الدنبر صاحب قدر
 بزرگ وقت بود و در دینا طرر رسیده که سوال کند از فقر و

شهاب کشفی ملا برای شمس

فی الفور این رباعی را بخواند الجوه فقر و سوا الفقر عرض الفقر شفاء و سوا الفقر مغنی ۲۳۰
 العالم کله خلایع و غرور فالعقر العالم سکر و غرض یعنی جوهر فقر است ساجدین
 و شفا فقر است سوا او هم مخرج همه عالم خدعه فریب است و عرض از همه عالم فقر است
 گویند که مولانا شمس الدین رسته اشین را در بعین و غشمانه داشتای مسافر نبوت
 و سبک و سبده در خانه شکر بران فقر و امد مولانا در ان زمان بند دین علوم مشغول
 و کویا جمعی فضلا از مد سیر برین آمدند و از در خانه شکر بران میگذشتند و
 شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را گرفت و گفت یا امام المسلمین یا بنده کرام
 یا مصطفی مولانا گفت از هیبت ان سوال کونا هفت است اما از هم جدا شد و بر زمین نشست
 و اتش عظیم از باطن من بود که مانع من زد و از اینجا دیده و گدانا سادعش برآمد بعد از ان
 جواب داد که مصطفی بنزد کنیزها لبان چهره با بنده مولانا شمس گفت پس معنی
 داد که مصطفی فرمود ما عرفناک حق معرفتک و ابونزد کوبد سبحان ما اعظم
 مولانا گفت یا بنده را از تشنگی از جرعه ساکن شده در از سیرابی و کوزه ادراک
 او از ان پر شد و ان فور بقدر در و زنه خانه او بود و اما مصطفی استسقاء عظیم
 و تشنگی و تشنگی را جرعه در از تشنگی میبرد و هر روز راستد گازادنی بود مولانا
 شمس الدین بخورده بیفتاد مولانا از امتزج فراموش کرد انرا فرمود تا او را گرفتند
 و میگرد و سر برینند تا بخور و یا از آمد بعد از ان دستان او را گرفتند روانه شدند و مدت
 در خلوت بصورت صلوة نشسته بودند که اصلا برین نیامدند که از هر بنود که
 که بخور و لبان در آمد و روزی مولانا شمس الدین گفت حال من اگر قدری شراب است
 دهد و زوق میکنم مولانا برین نامد سبونی از محله جھون بر کرده بیا و در مولانا
 شمس الدین هر مود که من قوت متابعت و سعت شرع مولانا را امتحان میکنم و از انکا
 این طایفه محلی الدین عربست که قائل بوحد و جوشد چنانچه در اول فو خان گفته
 سبحان من اظهر الاشياء و هو غیبها یعنی مظهر است انشا و ندی که چیزها را ظاهر کرد
 و خودش غیب آنها است تا محمد علی کرم الله علیه با انهم اعتقاد شد و باره محلی الدین
 نقل کرده اند که شیخ غارف علامه الدین مهنائی با انهم اعتقاد شد و باره محلی الدین
 که در حواشی بر فو خان را و او را خطاط بنا خند بقولش انها الصدوق و انها المقرات بها

در معرفت محبه الدين

۲۳۶

الوقت و ايها العارف الحقاني با وجود اين بر اين سخن ^{الاشبه} ما لفظه ان الله لا يتجس من الحقاني
 الشيخ لوسمعت من احد يقول فضله الشيخ عين وجوه الشيخ لانها محبة الله بل تعصب عليه
 فكيف يجوز للناس تنسب هذا الهديان الى الملائكة الذين ان الله توبه بضو لنجوم من هذا الورد
 الورد الذي يستكشف منها الدهريون والطبيعيون والهونا بنون والسلا على من انبعط
 بعد ازان بعض كلمات محي الدين وانقل كثره مبهما بدور فضو صمد فلو كان كونه كثر
 بت پرستيد تاخذوا پرستيد باشد و چون سامري كوساله ساخت و من مرا بعباد
 او خواند حقتعالی را نگردم و من را بر سامري از برای آنكه میخواسته در هر صورتی
 پیرستيد شود و حقتعالی نصاكر و انكفر بنود بسبب آنكه بالو هبت عليه قابل شد ندانك
 بسبب آنكه خدا را منحصر در عبيد انستد چنانچه فرموده لقد كفر الذين قالوا ان الله هو
 المسيح و خود را خاتم الاولاد انستد و گفته كه ختم ولايت باو شد و پيغمبرين نزاد و خا
 شدند بجهت تهديد و مباركبادي ختم ولايت نیز گفته كه جميع انبيا اقتباس علم كند
 از منكوته خاتم انبيا و جميع اوليا اقتباس علم میکنند از منكوته خاتم اوليا و گفته خا
 اوليا افضل است از خاتم انبيا در ولايت چنانچه خاتم انبيا افضل است از ساير انبيا
 در رسالت و نیز گفته كه افضل است در دفع تنعم میکنند و بان نشاحت میباشد
 و لذت بیشتر و عذاب كافر منقطع خواهد شد و عذاب مشرقي است از عذاب مجنون
 و نیز محي الدين مذهب كبرا بجمع عرفا داده و شبشیر در كلتن را از نیز گفته است
 هر آنكس كه مذهب غير جبريت نيه گفتا كه او مانند كبريت و جميع اشعار اهل تشيع
 جبريه مذمبنند و چه خوب گفته امام مخزومي شافعي اشعري را نیز مقام مشرقي
 اذا كانت الاشياء من الله قدوت و قد قام عدو للروافض في الست اذا كان تحت
 العرش في حكمه قضى عليهم بهذا فالعقاب من الرب انتهى كلام المقامع اقول و انجم
 كلمات محي الدين در خصوص الحكم مكيو بدعا وصف حق بجهت وصف نكردنهم الاما عين
 ان وصف نكردنهم و حقتعالی وصف نفس خود از برای ما مبهما موديس هرگاه كه او را مبهما
 كنيم مشاهده خود كرده باشيم و هرگاه كه او مشاهده ما میکنند مشاهده خود كرده باشد
 و مكيو بد من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف نفسه فانه على صوته خلفه بل عين هوش
 و حقيقته و در تباريكرا از خصوص نسبت خطا بنوح عليه السلام مبهما موديس كه او غلط كرد در تبليغ

در بیان مختصر فیض

و سائل و قومش دست فکند و غرق در بای میمنت شدند اگر ایشان را فوج از اندر بیا بیا
 صبا و روز و رجه بلند که رجه بیست میامد و در فوجا میگوید که جمعی از اولیاء الله هستند
 که برین الروافضی بصورت الخنازیر را فضا بنا بر بصورت خوک میباشند و میگویند بهر حال
 مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه ابو بکر و عمر عثمان پست تر دید و ابو بکر را در عرش پست
 چون بر کثم علیه السلام کفتم که چون بود و در دنیا دعوی می کردی که من از آنها
 از آنها بهترم الحال دیگر مرتبه ترا که از همه پست تری و مکر در دقتا نبش گفته که زبانتها
 مقبلتند که می شود و نفی هیچ مذهبی ممکن و هیچ میگوید غیر خدا را از بی و غیر انکار کردن
 که بقدر انچه از آنها انکار میکنی از خدای خود انکار کرده و خدا را در هر چه ظاهر و باطن
 و بالجهل غرافات و سرخرافات از شیخ دینا است صاحب مقامی در جوابی که سوال از کرد
 از اوله قائلین بودند و جو در جمله کلای که دارد میفرماید و قال الحق الشریف من کثر
 شرح التجرید فان قلت فاذا تقول انهم یحکمون الوجوه مع کونه عنی الواجب غیر قابل للتجری
 الانفس والافهام قد انبسط علیها کل الموجودات فظهر بها فلا یجوز عنده شی من الاشیا
 بل هو حقیقها و غیرها و اما انما ورتبته تبقیت تعینات اعتباریه و مثل
 بالبحر و ظهوره فی حیوة امواج متکثره مع انه لیس هناك الاحقیقه البحر فقط قلت هذا
 طور و رد اعطوا العقل لا یوصل الیه الا بالاثنا هذا الکشفیه و من المظاهر ان العقلیه
 و کل مظهر لا خلق له انهم فی ازاج طایفه که محقق شریفه را در بر میان میبرد و با برنده میباشند
 عجایب انجا غت که دعوی کشف میکنند و از غایب شریفه را در بر میان میبرد و با برنده میباشند
 انما انیکه من لا یعقل میباشند و ما لاجولیا ایشان را غرض میباشند و چنین بنظر ایشان
 میاند و گنبد که ادعا میکنند که من جمیع اسرار غیبیه را میدانم و هر چه در من کشف میشود
 و شیءه با و بعرض میفرم او را اگر میخواهی امتحان کنی باین مسئله از شکبات نماز یا باین
 مسئله دیگر از ملائط و با باین حدیث مشکلی را از او بپرس که گفت استیجاب و استبانت را
 تحقیق میکنی اگر آنها را دانست میگوید باین نیز میفرماید و خواهد کرد و حضرت صادق علیه السلام
 فرمود که علامت دروغگو آنست که در اخبار میبرد و خبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب
 و چون از حلال و حرام خدا را از مسئله میپرسد نمیداند حکایت آنست که دعوی میبرد و میگوید
 و قفل بیکایک را نمیتوانست از کند بعد از آنکه میفرماید بستم میفرماید اخر این کسی که دروغگو

در بعضی از اخبار بر سؤا افعال

۲۳۱

میکنند که مسئله وجود را با ان عنوض فهمیدام که عقول جمیع فضلا از فهمیدن
ان قاصد است چنانچه بی خطا کرده اند چرا یک مغنی سهیلی اگر بخواهد متنبه خاطر نشا
او کنند متنبه گردانند و انما که در فایده معانی فهمیدند چنانچه و فهمیدند متنبه گردانند و انما
او که بیله علی بن حمزه نقل فرموده که وقتی در مجلس حاضر بودم که سخن از این طایفه
دعوی که نشان میگذشت یکی از خوش خصلتها که در آن مجلس حاضر بود که از این طایفه
بود گفت چوای انضا میسبید اینجا عرض و دعوی که کشف خود صادقان اما کشف ایشان از قبل
کشف است که عمر و خاص نمود در جنب صفین هنگام محاربه با امیر المؤمنین علیه
سپه کشف نمود و میبکنند و بر فرض که راست باشد بعضی از باضات باطله یاره از خوا
دارد چنانچه کافری در عهد خضر کاظم علیه السلام بواسطه اینکه مخالف نفس کرده بود و از
عضیات خیر میآورد و بعضی از با با بعضی از شواهد بر مدعی و کاربذایع الانضیا ابرو
کودامه ملاحظه شود و اخبار و خدمت این طایفه بسیار است بدو خبر انکفا میبکنند چنانچه
و سید مرتضی از شیخ مفید با سند از محمد بن الحسن که گفت بودم با علی بن محمد علیه السلام
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه پس آمدند جماعته و حلقه زدند و گفتند
و بخندید و بودند فقال علیه السلام لا تلتفتوا بجهول الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین
و غیر بوا قوالا الذین قتلوه و قتلوا فی حربه و قتلوا فی حربه و قتلوا فی حربه و قتلوا فی حربه
عمر ایمنه یذللوا لا نکاف جهنم الا یجذلون الا لغیر و الناس و لا یقبلون العذایه
الا لایزال الناس فی خیال من قلب لدنفا من یجذلون الناس یا میلا یهم فی الحسین بطریق
یا ذی البلاء یهم فی الحب و زادهم الرقص و القصدیه و اذکارهم التزم و التنبیه فلا
یکفهم الا السهماء و لا یغنیهم الا الخمقاء فمن ذهب الی زیاده احدیهم حسیا
از میثاق کائنات و ذهب الی زیاده الشیطان و عباده الاوثان و من امان احدیهم
فکائنات امان یزید و معونه و ابی سفیان پس گفت مردی از اصحاب خضر که اگر چه عمر
محقوق شما داشته باشند قطره آب شیره المصنیه قال ذاعنک من اعرف یحقوقنا
لم یذهب عقوقنا اما ندیک آتیم احص طوایف الصوفیه و الصوفیه کلهم من الخلفاء
و طریقتهم معانی و طریقتنا و آتیم نصا و تجوس فی هذه الایه اولیات الذین یجهدون
فی طفا و فی الله و الله یتیم نوره و لو کوه الکافرون یعنی کف خضر علیه السلام نظر میکنند

طایفه صوفیه خلد لهم الله نعم

۲۳۹ با این فریبندگان که ایشان خلیفهها سلطانند اظهار و فهد میکنند و برای ساین دادن
 جسمها و شبیهها و میکنند بجهت شک و کردن چار و پانان یعنی مشغول کردن آنها که مانند
 چهار پا مانند گرسنگی منجورند و عری تا و ام کنند و برای پالان کردن خری چند و اولاً
 الا الله نمیکوبند مگر برای فریب دادن مردم و که منجور و مکر از برای هر کس که سها
 بزرگ و بودن دل در احمق سخن میگویند با مردم مظاهر در دست خود و میبازند و
 ایشان را بیدار و بیهوش خود در دیماه بلا و او را ایشان نقص کردن و کف و دست و از کما
 ایشان را بیدار و غنا کردن و بیهوش میکنند ایشان را مکر سها و اعتقاد میبازند و
 با ایشان مکر بچران و احمقان پس هر کس بر دین باری یکی از ایشان در حاله که زند
 باشد یا بر دین باری ایشان در حاله که مرده باشد مثل است که بربار و تشریط از
 و عبات کنند کاف و بیهوش باشد هر که مرده نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که
 بزم و معویه ابو سغیان را با کز کرده باشد و مرده بخورده باشد و چون از مرده عرض
 اگر چه اعتقاد بحقوق نماید باشد یعنی با ما مشا پس انحصار مانند کسی که غضبنا
 نباشد بر او و نکوبند و فرمود و اگر از این گفتار را انکس که معترف بحقوق ما نباشد و او را
 و مخالف ما نمیکند با نمیدانی که این طایفه خبیث ترین طایفهها صوفیه اند و صوفیه
 از مخالفین طایفه و راه و روش ایشان عبره و روش ما است فبشنید ایشان مکر و
 و مجوس این امت بعد از ان انحصار این آیه مد کوراند و فرمودند که ترجمه اش الهی
 که ایشان نمانند که کوشش و رق و نشانند خود خدا نموند و خضر الله تعالی
 تمام میکند و خود را اگر چه مکروه میبازند تا اگر و بدکان و این احادیث دیگر
 که سید مرتضی علیه الرحمه از شیخ مفید و او از احمد بن محمد و او از پدرش و او از سید
 عبد الله و او از محمد بن عبد الجبار و او از حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده که آن
 حضرت مخاطب با خاندان بود و فرمود یا اباهاشیم و ما ان علی الناس جواب
 صا حاکم متبینه و قلوبهم مظلمه من کدره السنه فیهیم بدعت و البدعه
 فیهیم سنه المؤمنین من بینهم محقر و الفایق بینهم موقر اما و هم حایون جائرو
 و علما و هم فی ابواب الظلمه سائرین اغنیاء و هم لیسر فون زاد الفقراء و اصابعهم
 یبغضون علی الکبراء کلها هل عینهم خیر و محیل عینهم فقیر لا یبصر

در بعضی از اخبار آمده

بین الخالص والزانی لا یعرفون الضامن الذی یبطل علمناهم شیء ذلک لیس علی
وحدی الارض کما أنهم یملکون الی الفلسفة والتصور وایم الله انهم من هیل العدول
الحرکة بالیغون فی حب محالینا وینزلون عینا وموالینا فاننا لیسنا منصبا
لا یشعرون عن الزنا وان خذلوا عید والله علی الزنا الا انهم قطاع طریق
المؤمنین والدعوات الی الخلاء المحدثین ادرکهم فلیجذبهم ولینصرونه وایم الله
ثم قال یا اباهاشم هذا ما حدثنی ابی عن ابائه عن جعفر بن محمد عن علی بن ابراهیم عن ابراهیم
فاکفاه الا عن اهله یعنی ابی بوهاشم وروید باشد زانی بیاید برهان کرد و هکذا
ایشان خندان و سگفته باشند و دلها ای ایشان سببا و تیره باشند سنت و مینا ایشان
بدعت باشند و بدعت و مینا ایشان سنت باشند مؤمن و مینا خا و فاسق و مینا
ایشان غیر و بنا اعتبا باشد امیر ایشان نادان و ستم کار باشند و علما ای ایشان
بود درگاه ظالمان سپر کنند کار باشند توانگران ایشان نبد و نند قوشت فقیران را و
خوردان ایشان قندم نمایند برین کار هر نادانی نزد ایشان مرد استگاه باشند و هر
کوی نزد ایشان درویش باشد و تیر نکند اهل زمان مینا مرد پاک دین بالاعتبا
و مینا شکاف فاسد العقیده بید نهاد و نشنا سندی مینا از کاران خوینوار یعنی درویش
از سباع ضاره مرد ما از علما ای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی مینا
فیرا که ایشان مینا کنند فیلسفه تصور و بخدا قسم که ایشان اهل برکتی از حق و مینا
و مینا کردن بیاطل باشند مینا لغه نمایند در و ستنه فحاشا العظاما و کرام کنند شیئا و
دروشنا ما را پس اگر منصبی یابند از دشو و مینا سپر نشوند و اگر قدر گذاشته شوند مینا
یعنی اگر منصبی با ایشان ندهند بر پا خدازا عیبات کنند بدان فاکاه باشد که ایشان
راه زنان مؤمنانند و دشو کنندگان بکیش ملحد پس هرگاه کسی در پا بد ایشان از مینا
که خذر کند از ایشان و نگاه دارد و صفا نماید برین و ایمان خود را بعد از آن
امام علی علیه السلام فرمود ای ابوهاشم این شیخی است که خبر داده است و بر روی مینا
از ابا یس و این سرها ما است پس بپایان دار ما را مگر از اهلش و اخباری که دلالت
بر مینا مینا بظاہر صوفیه میکنند پس است ما بدان این صنف انصاف که
اعمالها و صلوات الله علیهم اجمعین که مینا علوم و ربانی و مینا بطا و انوار و مینا

در خرافات سید محمد فخر بخش

۲۱۶۲

بود علم من یحیی ساجی که فو ضلش نداند بجز واصل بود علم علم به حد مذکور
 ظالم از آن آمد بود علم علم به منافی ناسو ولا هویت ارض بود علم من علم علم
 نباشد بجز من حکم اعظم چنین رعد او باشد و اهل و کون نقطه که شود ملک
 او ترناهی از قوی و کرم ابد الدین کو فایمی زد زردی الفاظ کان بیه با نثر بود
 و پیوسته و کرناشایه حرفی بود یقین ملحد است سه چرخ دلی نیست الله ملحد
 شود چه صانع خدا و کشت خویش نمود چه الحال تو جلد و فاعل بود قو
 موسی و قطی و نبل مکاشف شود عارف اهل دین که نبود حقیقت بکفت شنبه کس
 کو بد ریای حد رسد خود و دژ و دژ و او شد و حد در ایند انالهی اگر کو
 و کریم مع الله باشد نگو بخود صفت که از ابتداء علوم ظاهر است بی تلمذ و صحبت
 عالمی صاحب فهم حاصل نشود رد فاق بشر نیست حقیقت صاحب مرشد صاحب کمال
 چگونه حاصل شود و از صحبت مردان توان یافت در از دریا و لعل از کان توان یافت
 بنیاد صحبت اهل صفا یاش چو صحبت با فی اهل و فایاش من لا شیخ له فتح الیها
 پیوندد راه و انهم از و سر عباد و این و بنام من محمد الله فیه و الله و من
 بضل فلن یجد له ولیا مشیدا ولی مشدا ربانی بنیای نه مقصود است و کرم شد بناید
 کن چو کرمان مفقود است حضرت الله تعالی همه طالبان دین قویم و اصعبه
 مرشد صراط مستقیم برساناد بجز کمال و لیا نه من لا مطاب الا فیه لبم الله الرحمن الرحیم
 ای مشکل حل و حل مشکل ای عزیز بدان که غرض جمیع حکما و علما از مضایقه و اوضاع
 انواع علوم معرفت کثرت سنت است جمیع علوم را و ان الا بتحصیل الله اشرف
 و ادوات متعالیه بود غرضان و در حقیقت معرفت متفاوت است بحسب کمال و استعداد و قوت
 و ضعف و بلایان درجه اولی که ادنی درجاست است که بدانند که او را خدا و تکریم
 بیکانه قادر قدیم فی شانند و ضد هر چه خوانست که در هر چه خواهد کد ان مقدر
 از معرفت شامل است جمیع اهل ایمان را و مجموع اصناف را و بیال را و در مشار که آ
 درجه دوم معرفت است که عالمی که علمای و سوم از معرفت و ماضی و لوازم کمال
 سنت و رک گفتند و اهل عقل و نفی ذات صانع ذات ثابت دارند و چه هم معرفت
 مشهور است که بعد از ترکیب نفوس و تصفیه قلوب بنیای و اولیا بواسطه ضرب مغربها

وقول ابو عبد و جود

الهی و حنی الهام اسرار ملک و الهامات و باقی و توالی اثار کائنات حق باقی عرفانی ۲۳۳
 منتهی و قیاسی و کردند بعضی عریک و شطح آغاز کنند و بعضی در باره مسمان مبهتو کردند
 و جمیع باسید کوهر خال و وصول بجناب اوگاه جلال در دریای اسرار و بغواهی مشغول
 کردند و در تحلیل مشکلات و تبیین معضلات بدو بضائما بند پس چون طایفه هم
 ایشان در وجولان رفقا قدم جرات نمایند طایفه ای آنها معقول اند و با شواللرانی
 الا و باری و مقام محبت بدارند و سامع ارواح مباد در آن صفوف بنور و ولایت
 بنیاد و اوتیتم فی العلم الاقلیلا اگاه کنند با بلبلان و باض تقدیس نغمه سحائب با
 عرفان حق معرفت کسر بند و بقیاء اوگاه نبوت تنزه لا احصی ثناء علیهم
 و در وقت سازند و حضرات عریضه ولایت توقع و مفاقد و الله حق قلند و برخوانند
 و سبزه تابان و قافیه احکام و جوه بضاعت مزاجه عقول و افهام تراویده سلامت علیکم
 بلذ العجایز کشند و مبرهن کرد که طایفه از عقول و افهام جمیع مخلوقات و حیوان
 عباد و اشادات مجموع ممکنات جز به پیرامین خطه کون نیست چون از انجا سیر حد
 سر و قافیه می سکون و سد حوصله ترقی از اشعه سحائب جلال نثارند که لودن تو
 انما لا احرقت چون این فقه معلوم شد بدانی که انکس که گفت ای مشکل حل و حل
 مشکل جو خواست خلاصه سخن انت که بدانی که قائل قولی حل مشکل انسان بیا
 هذا انت ای عظمی که انت جمیع ملانکه و انبیاء مرسل و عبادان بیان کتب منزل که
 سبب تحلیل مشکلات و تبیین معضلات کویندا و شرح حقیقت اسرار ذات
 متعالیه تو قاصدند و افهام عقول همه از دل که معرفت جناب کبریا به تو عاجز آنکه
 گفت حل مشکل بجهت ضرورت شرفه که مصدقات مله فاعل بهی حل کنند مشکلیها
 بغیا علیهم که اشکال جمیع مخلوقات و اسرار جمیع موجودات در خضر علم نوجوانا بهیودا
 و مخفیاتنا بر محل سلطنت خضر نور و روشن و پیداست اکنان معاقد اسرار و امان و قافیه
 استاد صفا اغنیاء و افکار خضر بجملا بغیاب تعلیم و هدايت تفریق خضر رؤفی تو
 سهل فاسان زان سو اول هشت منزل بدانکه از یکدیگر است اول اول الیه بکراول
 عبادان از اولی که اقتداح ان افعلا ضا فی استن میدا عالم و فاح است پس هر
 فرم از افکار و جود و در مرتبه از فی بود و اولی الیه افعال عباد است و مبدی بقاء و جود

در خرافات سید نور بخش

۲۴۱۴

مطلب از این موقوف بر زمان نیست اقتضای آن از علم نه چنان مقدمه کردی که می‌دانند
چون فیض وجود و طالع وجود و هویت غیب طالع می‌کنند تا آنکه که بمنزله عالم حبیبی فیض
کرد و بر هفت منزل از منازل جبروتی و ملکوتی که نباید کرد منزل اول مرتبه حی است
و فیض نازل و این منزل بصفات حیات منبسط کرد و در این مرتبه ارواها هست و جوهری
مخوانند و سر و جان کوبند پس این منزل علم نزول کند و از اینجا بصفات علم
شور و در این مرتبه ارواها معلوم خوانند پس از اینجا منزل ارادت نزول کند و از اینجا
بیک سرگشته برانند و در این مرتبه ارواها مراد کوبند و از اینجا منزل قدرت نزول کند و از اینجا
ارواح از آنجا و کبر کینند و در این مرتبه ارواها مقدور خوانند و از اینجا منزل همی
کند و حقیقه از این صفت با و همراه کرد و در این مرتبه ارواها منبسط خوانند از اینجا منزل
همی منزل کند و در عرصه بینائی بصفات او شود و در این منزل ارواها محو کوبند
و از اینجا منزل کلامی نزول کند و در تصفیات احکام این حضرت مستعد کلام روحانی کوبند
و در این مرتبه ارواها کلمه کوبند و هر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات الله است چنانکه
در حق تعالی فرمود کلمه القاها الی سرهم و این از مراتب وجود است و این است و از
اینجا است و معانی غیب خوانند و بعد از آن منزل هشتم که عالم ارواح است
نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب کوبند و در این عالم استعداد است
این صفات مهیا گردانند پس از اینجا بجهت تدبیر محل این منزل شهادت کند و شخصی جز
خارج و عالمی که ظاهر در بصفات او ظهور و تمام شود و بذات بصفات
مشاهده و کوبند پس چون معلوم کردی که عالم ارواح عالم ملکوت است اول
و بعد از آن ارواح عیان عالم معاد است هر فردی از افراد عالم حسی در آن عالم
حقیقه که اول موجود است و عکس اولی است که آن استلاء بقاء هویت است پس
انکه که گفت زان سوی اول محبت منزل داشت گفت چه فیض وجود از مرتبه
غیب هفت منزل از مراتب جبروتی که ذکر کرده است تا منزل ملکوت رسیده است
که از آن اول عیان مقدمه است پس حضرت هویت که که مطلوب حقیقی است
و از این اول و منزل هشتم بود و الله اعلم بدقائق الامشای

بجاء بقی الاموال استکمال علی مرتجع ملک و الحمد لله

اینکه از این مرتبه ارواها کلمه کوبند و هر فردی از افراد وجود کلمه از کلمات الله است چنانکه در حق تعالی فرمود کلمه القاها الی سرهم و این از مراتب وجود است و این است و از اینجا است و معانی غیب خوانند و بعد از آن منزل هشتم که عالم ارواح است نزول کند و این عالم را ملکوت خوانند و غیب کوبند و در این عالم استعداد است این صفات مهیا گردانند پس از اینجا بجهت تدبیر محل این منزل شهادت کند و شخصی جز خارج و عالمی که ظاهر در بصفات او ظهور و تمام شود و بذات بصفات مشاهده و کوبند پس چون معلوم کردی که عالم ارواح عالم ملکوت است اول و بعد از آن ارواح عیان عالم معاد است هر فردی از افراد عالم حسی در آن عالم حقیقه که اول موجود است و عکس اولی است که آن استلاء بقاء هویت است پس انکه که گفت زان سوی اول محبت منزل داشت گفت چه فیض وجود از مرتبه غیب هفت منزل از مراتب جبروتی که ذکر کرده است تا منزل ملکوت رسیده است که از آن اول عیان مقدمه است پس حضرت هویت که که مطلوب حقیقی است و از این اول و منزل هشتم بود و الله اعلم بدقائق الامشای

در تحقیق اجازت نماز

و از جمله کسانی که بطریق معتدل و معتبر بوده اند شاه نعمت الله بوده و محقق فی در کتب سوال و جواب
 بنویسند تحقیق حال از افرموده در جواب کسی که از حال او سوال نموده و اگر چه کلام او طویل الذیل
 و صورت سوال نیست که چه میفرماید در صورت اجازه ذکر و فکری که از عارف ربانی
 شاه نعمت الله رسیده و کفایت آن نیست که بعد از توبه کامل از جمیع مناهای مبتدیان استیفاء
 بوده یعنی حضور قلب تحصیل نموده در چنین ذکر یا دعا یا قنای الهی نماید و از یاد
 مذکور و مستی غافل نشود و صورت استاد و مجرب خود را که واسطه ذکر و وسيله توبه
 بخدا میداند و در قلب خود مشاهده نماید چون سالک در بدو سلوک الفتنه است و
 دارد و صورت مزبور نیز از جمله محسوسات سالک است مشغول و مراقب قلب خود گردد
 با ذکر انس و الفتنه دهد از افکار فاسده دنیوی و وسوسه شیطانیه منع نماید و بواسطه
 این مراقبه چنانکه از واردات غیبیه و نفحات الهیه و معانی پست و نجس چیزی در دل و خواطر
 سالک طلوع نماید از ادراک و مشاهده آن غافل نماند و ما دام که مشاهده مزبور حاصل
 باشد الفتنات بدنی و اموری فایده مناهای شرعی از سالک زایل شود و در رغبته بامور
 باقیه و عالم آخرت روی در تزیید و اشتداد نماید و معرفت الله در دل و قلب سالک حاصل
 شود بعد از ذکر و فکر مزبور و آیات قرآنی چند در عقب صلوات جنس بخواند پس
 غیر ما اینکه مشاهده صورت مزبوره بقصد مزبور در شرح امور مناجات با حرام و در
 اخبار رضی در تحریم یا با حرام دارد است بانه بنوا حکما و دلیلا و تفکیک الله تعالی بسم الله
 والحمد لله والصلوة علی اوصیاء الله مستدل در این مطلب بعقل و نقل استدلال کرده و حاصل
 استدلال عقلی که از مجموع صورت مکاتب و صورت استفقا استفاد میشود اینست که
 استحضار صورت شیخ در حال ذکر موقوف علیه کمال ذکر اعنی تذکر خدا یا خصوص قلب
 و طریقه مساوی از خواطر او حصول فقر الله است و شکی نیست در اینکه این دو چیز مطلوب
 هستند خواه بعنوان خواه استجاب و مقتضای مطلوب است خواه واجب و خواه مستحب چنانکه
 در اصول فقه محقق است پس استحضار صورت شیخ مطلوب است و حاصل جواب با معانی است
 بقدری در صریح یا بجماع صریح چنانکه میگوئیم که استحضار صورت شیخ مانع از کمال ذکر و خدا را
 و ترک خدا از جمله مقدمات تعالیه مطلوب چنانکه در اصول تحقیق کردیم و شبهه خلاف آن

در بیان ذکر و اقامه امرات

۳۴۶

در غایت ضعف است پس گوئیم که ترانه صورتی شیخ موقوف علیه مطلوب است پس ترک استحضار
 صورت شیخ مطلوب است و بیان معارضه و مناقضه چون در مال بیجا بر میگردد و حاجتی
 تفصیل هر یک علیحدّه نیست و مال بمنع توقف کمال ذکر است بر استحضار من و روان
 با منع حصول امکان نیست بلان با منع توقف حصول اینست بران و چون در بیان منع امکان
 کفایت از بیان توقف منع میشود پس اولی آنست که گفته ایم همان شود پس میگوئیم که بیان این
 محتاج است به چند مقدمه اولی آنست که ذکر در لغت عربی بمعنی یاد کردن است و
 گاهی بمعنی صحت و اذاعه و ثنا و مدح استعمال میشود قال الجوهری رجل ذکّر جید الذکر
 و الحفظ و الذکر بالکسر خلاف النسیان و کلّ الذکر و الذکر الصیت و الثنا و الثبوت
 و ذکر الثانی بعد النسیان و از کلمات ایشان ظاهر میشود که معنی حقیقی همان یاد کردن است
 و اما اینکه الفاظ را ذکر میگویند بجز از باب تسمیه سلسله با هم مسبب و از
 اینجاست که در تردد تحقیق و املان ذکر فعلی افضل افراد ذکر است و ذکر لسانی افضل
 افراد آن بلکه از باب تبعی چون است شمرده اند و ذکر قلبی و عقلی حد و مسطبهات
 و ثانی افضل از اول است و توضیح آن اینکه هرگاه بر زبان الفاظ و کلمات موضوعه
 برای یاد او میگویند و عقده قلبی بان نشود و دل از آن بی خبر باشد از ذکر لسانی
 گویند و هرگاه بر زبان جاری شود و بعد از آن دل ترجمه کند از او متذکر مقصود
 آن شود از ذکر قلبی میگویند و این مرتبه صلوات و بعد از آن ذکر نفسی است که زبان
 و توجان دل و قلب پیش از لسان متوجه مقصود است و این مرتبه برابر و مقبول است
 فوق همه ذکر فعلیت مراد از آن اینست که جمیع افعال بنده بپاد خدا باشد که تراویح
 وارد شود متذکر باشد که رضای الهی در فعل یا ترک است و این شریفه و لکن الله اکبر
 بان تفسیر شده چنانکه در مجمع البیان از حضرت صادق و استکرده و هم حدیث مشهور که
 جناب خود بجناب امیر المؤمنین فرمود که یا علی تلك لا تطيقها هذه الامة
 المواتة فی مال و اضاوة الناس من نفسه و ذکر الله علی کل حال و لیس هو سبحانه الله
 و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لکن اذا ورد علی ما حرم علیه خاف الله عی عنه و ترک و
 بمضمون این اخبار آنست پس معلوم شد که ذکر حقیقی مقصد اصلی احضار جناب اقدس است
 در قلب تذکر رضا و سخط و ازاده و کراهه انتخاب و تنکیم بکلمات محض از برای تذکرات

جمع در بیان ذکر و اقامه امرات
 در بیان ذکر و اقامه امرات
 در بیان ذکر و اقامه امرات

در خیالات الهی و نبی اسلوب

لا یغیر فی انجمنیاد در قلب حاضر شود ذکر و تذکر صورت نمیکرد خصوصاً در جائیکه تذکره ۲۱۴
 میکند و خطاب میکند زیرا که خطاب و حقیق کلام است بجانب غیر و این از امور اخافیه و
 نسبتی که بدو از تحقیق و تصور متضادین متسبب صورت نمیکرد مقلد ضرایب نیست
 که نفس سالک را ابتدای امر باید در مرتبه استیلا و استحضار است که خلفه عقل هیولی
 یا عقل بالملک است یا در مرتبه استعداد است و برای و استیلا و استیلا است که کلمات حاصله
 بعقل مستفاد را حاضر کند که صفه عقل بالفعال است و فرشت که فکر مذکور را وسیله
 هر یک از این دو مرحله برای او قرار میدهد تا بر آنکه صفه صله منوره مانع الجمع نیست
 نظر بجمع حیثیات و ممکن است که استرجاع کمال و استیلا از ان موجب استحضار کمال
 دیگر فوق آن باشد باید مراد او این باشد که مرتبه سبب تذکر جناب قدس الهی مرتبه
 معرفه انجمنی که بر او افاضه شده در مرتبه عقل مستفاد تحصیل مرتبه دیگر فوق آن بکند
 و هکذا در ازمان مستقبله تذکر مرتبه فوق مرتبه از تحصیل کمال تا بقایه مقصد برسد
 پس علی ای حال مقصود سرشد باید یاد او سر بی جناب قدس الهی باشد زیرا که ذکر وسیله
 است کمال و داد ذکر خدا قرار داده بالفرض و ذکر خدا بحکم مقدمه اولی یاد از برای است و
 یاد او که نفس شئی را عبارت از انفات نفس بجانب انشی و استحضار او در ذهن باصورت
 و با معنی خواه بواسطه الات و اس باشد یا ببدان و شکل نیست که استحضار او مشغول و مشغول
 ذات و وصف شخص واحد باشد اگر امکان عقلی داشته باشد که امکان عادی ندارد و
 چنانکه باری و روح مکوب ممکن نیست که تلفظ کند بحرفی الاعداد لغام حرف قبل که آن از
 قیل معدلت و از امور سیال است فرقا و هم چنین قوه ذاکره که شیب بقا ریت که کو یا
 را که کاتب خیال در روح حفظ نوشته میخواند و شیئا فشیئا متذکر میشود پس تذکر نزدیک
 از اشیاء متعدده ممکن نیست الاعداد انجمنی شئی سابق پس هرگاه قوه ذاکره متذکر صور
 شیخ شد و خواهد که متذکر جناب قدس الهی هم بشود نمیشود لا با انجمنی صورت شیخ
 و بالعکس پس تذکر صور منقوشه در روح حافظه ممکن نیست الا علی سبیل التدریج و
 الاستدلال و از جمله صفات خاصه جناب اقدس الهی است که لا یغیر سمع عن مجمع ولا یغیر
 عن شان و دعوی که بعضی کرده اند که ممکن است که از برای بعضی از خواص که خود از جلیات
 متخلی کرده و بر نور تجرد و انقلاخ از تعلقات جسم محلی کرده حاصل شود بر فرض تسلیم

در آنکه تصور پیش و مرشد است همانا از کرامت

۲۴

ان مانی نماند از بجهت آنکه کلام در بدو امر با الکت که هو و غیره به کمال نویسد
و به امید اینحال کلام مشافه ذی الحلال است که فرموده است یا جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه و چون نکره در سینا قی فی افاده عموم میکند ابطال آن دعوی را هم میکند و در
مصباح الشیخیه از حضرت نقل کرده که فرمود فی کان قلبه متعلق فی صلوة ثم تلا هذه
الله فهو قریب من ذلک الشیء بعد عن حقیقت ما اراد الله منه فی صلوة ثم تلا هذه
الایة و مؤید اینست اخبار شیخ در باب جاهانی که نماز در آن میکند خصوصاً آنچه در
انها منع کرده اند نماز را در حالی که انسان مواجبه باشد که در احادیث صحیح و درست
و فرموده اند که هرگاه از غاشیل در سمت قبله باشد جامه برانها پوش و نماز کن و همین
جمله اخبار یکبار وارد شده فی ارشاد ایشان قبل از ما سوی الله و هم چنین اخبار یکبار در
سیره مصلی وارد شده بجهت آنکه از مجموع این اخبار معلوم میشود که این امور نادر است
از برای نفس که شواغل خارج قلب و زامتفرق نکند و هم او یک هم باشد پس ستر یا
مواضع معهود که در حال نماز باید بانه نظر کرد در حال قیام و رکوع و سجود و غیره از
برای اینست که اسباب التفات او بسیار نباشد پس هرگاه امور خارج از قلب باعث شغل
بودن قلب یا سو می شود پس چگونه بعد از دخول او در امر خارجی در قلب و سوخ این
باعث شغل قلب نمیشود و مؤید این مطلب حکایتیست که جناب ماده حضرت سلیمان را آنجا
که باز خود مکلف داشت و طاعت او نمیکرد که با او جماع کند و کجشک نرمدی عجب او
بوده بعد از آنکه سلیمان از کجشک ماده پرسید که چرا طاعت او نمیکنی و حال آنکه
او ترا دوست میدارد گفت یا بنی الله دروغ میگوید بجهت آنکه یک ماده دیگر را دوست
میدارد بهر حال اگر عرض مرشد نادید نفس ستر شد است بجهت تحصیل حضور قلب پس
اینچه مناسب مقام است آنست که بگوید با و که در خلوت بنشین با چشم خود را بر هم بگذارد
امثال این تادل تو مشغول دیگری شود تا همان خدا و پس در خواطر تو ماندند آنکه و
شیخ را در نظر بگیرد و خدا را هم در خواطر بگیرد جز الف و حدیث در دل درویش نیست
خواننده تنگست دل جای یکی پیش نیست و حقیقت اینست که نباید گفته شود که مراد شیخ باید
از آن یکی این باشد و اگر نه یکی و نامیشود و دوتاکی یکی میشود و الله العالم بالضمایر و حال
مقال اینکه مانع از حضور قلب در حال نماز و حال فکر یا شواغل خارج از نفس است که بواسطه

در بیان معرفت الله بقصص صوفیه

حدیث خمس ظاهری در خاطر انسانی خطور میکند و چاره آن با مثال ستره و جای تار یک ۲۴۹
رفتن و خلوت گزیدن و چشم بهم نهادن و امثال آن میشود یا شوغل باشد است مثل افکاهی
که متعلق بمال و فرزندان و جاه و انتقام از دشمنان باشد و امثال اینها است و این
ممکن نیست الا بقطع شجره شهوت و غضب و این در حال ذکر و غماز میسر نیست بلکه باید
قبل از استغفار سعی در آن نمود و اصل ریشه آنرا که حب دنیا است بمعالجات نافعه و عبادت
نافعه قطع کرد و بعد از آن مشغول شد اینمرا حل گنج است و تحصیل حضور قلب در ساحت
عزاق قدس الهی بواسطه اخضار صورته شیخ در حال تذکر معنین با هم در آن واحد یکجا آ
بلکه تذکر هر یک از جهات حقه متعدده بجای دیگر جهت منافی حقیقه ذکر است در حال
قرائت اهدانا الصراط المستقیم مطلوب بدکر عرض مطلب حاجت خواستن است که غرض
راه راست است پس اگر در انبیا از این معنی غافل باشد و تصور عذاب الهی کند و استعاده
از آن کند یا در فکر بهشت و جوار غلمان باشد و از ذوی آن کند نفی ندارد و حضور
قلب ندارد هر چند این دو معنی را مستحضر بودن مطلوبیت در وقتیکه این عذاب و عذ
تو ابرامی شود و همچنین تذکر خدا بکلیه باعتقاد هر گاه متذکر چهار مرتبه و مستقیم بودن
خدا باشد حضور قلب ندارد و هکذا مقلد من بالشراب است که مراد از خصوص معرفه
الله در قلب سالک بواسطه تصویر شیخ در ذهن یا انعکاس صورت کند و ذات انجانب
ولو بوجهی از باب حصول محدود و عند حضور الحدیث که تحدید از باب نقشی است بر خاطر
که از ملاحظه و تصور آن نقش انتقال بصوره محدود میشود و از باب تصدیق بمحدود
از برای محدود نیست با طرد آن حصول معرفت الله تصدیق بوجود ذات مقدس است یا
ثبوت صفاتی از صفات کمال و جلال او که از باب ترتیب و از باب نتیجه باشد بر نظر و فکر و
معلومات تصدیق ویر و اوضحست که تذکر انجانب بذات یا صفت از صفات او چنانکه مراد از
ذکر همانست نیست الا استخراج کمال حاصل سابق بر آنکه مجهول باشد از معلوم تصویری و
تصویر صورته شیخ را از باب تحدید کردن فساد و اوضحست از آنکه محتاج بیان باشد و همچنین
مفروض اینست که در این مقام ترتیب ملاحظه تصدیقات معلوم نیست که تصدیق بذات یا
صفات بر آن مترتب شود پس کلام مستدل را خراست لال ممکنست باینکه این امور از باب
معدلات و ترتیب انکشاف و حصر مطلوب بعد از اعمال اینگونه رفتار از باب ترتیب آثار و خواص اشیاء

در اینکه کاشف غلط اندر غلط است

۴۵

باشد از باب تحصیل مطلوب مجرد برهان و این راجع میشود به ادعای مکاشف بعد از حصول نتیجه و آن طو دیت خارج طو د عقل بل صفات باطن را مدخلیه در ادراک مقاصد عقلیه و مقدمات برهانی و مینا شد که از همان در مراتب ادراک آن مختلف میباشد پس باز راجع میشود مقام متابعت دلیل و برهان هرگاه چنین شد پس اختیار طرد از مجاهده و عمل محتاج خواهد بود برهانی بخوانان زیرا که احتمال ضرر در آن هست و احتمال مخالطه و هم بعقل در لزوم کشف و الهام و تلبیس ابلیس شیطان هم درین مضمار جولان تمام دارد چنانکه بعد بیان خواهیم کرد هرگاه برهانی از عقل بر جواز ادعا باین قائم نباشد چگونه عقل حکم میکند بجهت اخذ بان طریقه و با انجام آوردن آن وظیفه پس محتاج میشود بر رجوع بمکاشف دیگر قبل از مجاهده و هلم چرا پس دور لازم می آید یا تسلسل و اضماعا بتقلید شیخ هم محتاج است بدلیل پس کلمات شیخ محض دعوی است و برهانی بر جواز اتباع آن و عقل نیست و اما رخصه شرعیه پس کلام در آن خواهد آمد یا وجود آنکه بر سبیل نقض هم می گویند که مخالفات و مناقضات کشفیه هم از حد بیرون نیست چنانکه از دعوی ارباب ملامت مخالفه در مکاشفات خود معلوم میشود چنانکه از فحاشات جانی و غیره مستفاد میشود و قول باینکه در طریقه مجاهده غلط شده غلط است و غلط است بجهت آنکه نقل کلام در اثبات طریقه مجاهده میکنم و اگر گویند که سالک را در اول و هله از متابعت عقل با جا راست دعوی مکاشف در اخر کار است گوئیم چه برهانی عقلی او را بر متابعت شیخ در اینگونه مجاهده ملزم کرده است پس امثال این اعمال مانند آنست که بقوتی در شنا خود را بدینا اندازد و بطبع جواهر بامید اینکه بلکه کسی او را برین آورده و انحض حق است خصوصاً در وقتیکه کسی در اینجا شناگر شخصی را باسلام برین رفتن از دریا نداند چه میداند که او میتواند او را برین آورد و دعوی شیخ در این محض دعوی است اگر کسی یا بنحصر اعراض کند که این شیخ مخالفه طریقه قواست و اصولاً حق در کتاب قوانین تحقیق شده زیرا که در اینجا بیان کردیم که حسن ظن بعالم و رع متجری از برای شما کافیه است مندرج میشود بحدیکه بنحصر قول او جز مرصده و میکند و تقلید او بمنزل آنست و برهان میشود پس گاهست که در مسئله مائمه گفتا توان کرد نقل حادثه و اخبار بیک از عالم میکند از برای غایب پس میراد در اینجا این شیخ را جاری نمیکند و اگر قبول مرشد نمیکند و برهان مبطالی جواب میگویم که از آن باب نیست بلکه اینها خدایت که علما با هم دارند که ابا جا بزا است

که اینک بطریق شافعی الله عز و جل

۲۵۱

متابعین طریقه پانویس و مناظره تمام نمیشود الا باقی مریهان چنانکه پوشیده نیست که
این مقدمات میهد شد بر مکرریم بر سراسر دل و میگویم همه مقدمات بنده این خطا و
بی اساس بلکه شعریات و هیبه یا مغالطات جدید بلکه توهنات و فسطائیه غیر مبتنی
بهان و قیاس است و الا اینکه تصور صورت شیخ باعث حقیقه خاطر بودن و حاضر شدن
قلب که بسبب آن کمال از برای ذکر حاصل میشود پیوسته است همه آنکه اگر مراد اینست که
حضور صوره شیخ در نزد میرزا بالذات خاصه دارد آن بابت خواص سایر اشیا از باب سخنان
و مبررات پس با وجود توجیه منع واضح بر آن میگویم یا مراد تصور صورت او است یا مراقبه تصور
و تدبیر او در حالات معنویه یا کیفیات صوریه او یا مراد محض حضور صورت او است یا
مراقبه انصوره یا جلد و جبین آمانانی پس انصوره غنی بند و الا در سخن خیال که حافظ مد
حسن مشترک و تذکرات صورت بقوه ذکر که جمع نمیشود با ذکر و تذکره الهی و مراقبه
انجذاب در قلب چنانکه گذشت و مراد مستدل همین محض مضبوط بودن در سخن نیست
بلکه مراد او اینست که در جمیع اوقاتی که میگوید یا حتی باقوم در آن احوالی صوره شیخ در قوه
مدر که حاضر باشد نه اینکه در سخن خیال باشد که هر وقت خواهد بقوه از پیش پیاوی
و اما اول پس مراد از مراقبه صوره شیخ یا مخاطبه او است همین کلمه یا حتی یا باقوم پس آنکه
محضر است و هر چند ظاهراً اینست که مراد این مشایخ بنا بر مذهب فاسد ایشان بوجوه موجود
یا وجود یا حلول همین است چنانکه پیش اشاره بان کردیم در او اخر مقدمه ثانیه و بعد از این خبر
گفت لکن مراد فقیر که هنوز ایمانی را نفهمیده و مشایخ میخواهند او را با بنی تهر برسانند آن
فقیر باید فکر خود را بکند که با عقل و نقل دلاله دارد بر اینکه باید کافر تقلیدی بود در
تکلیف نامرعی ایمان واقعی حاصل شود بسبب و اصل شدن یا نه عیناً هم که کدام دلیل مستلماً
و امیدارد که دانسته تقلید کفر بکن ناحق بقدر اسلام را بنایی یا کدام دلیل علمای امری معترف
و ناهین از منکر را خصمه میدهد که ایشان را بر این حال واکذارند و یا مراد از مراقبه او استعد
از او است چون واسطه فیض است و مقرب درگاه خداست پس دیگر در این وقت دیگر ای
یا قوم گفتن و جی ندارد بلکه باید بگوید یا شیخ یا شیخ و یا مراد اینست که باید مراقبه شیخ
باشد و در قلب استمداد از او کند لکن بزبان هم کلمه یا حتی یا باقوم بگوید که مملکت معنی آن
بناسند و اراده مخاطبه یا جناب قدس الهی نکند و در حال سبب استحال توجیه در آن واحد

در اینکه مؤلف چه صورت

۲۵۲

بد و مقصد چنانکه بالغت و این محال نیست که کسی بزبان معنی بگوید بسبب عادی که در آن ^{طلب} بلغم از او خاف را ناسد پس در این وقت ذکر خدا نیست چنانکه بیان کردیم در مقدمات مکرر
بعنوان ذکر لسانی محض که منشا اثری نمیشود و حال آنکه منافی کلام مستدکست که گفته است
که باید کمال از برای ذکر حاصل میشود از برای اینکه این معنی ذکر را از مرتبه اعلا که ذکر عقلی است
مرتبه اسفل میرساند که ذکر لسانی است و اگر بگوئی که مراد او اینست که سالک در برابر
باید چنین کند یعنی در قلب مراقب شیخ باشد و استمداد از او بگوید و بزبان کلمه یا حتی فاشلا
ان جاری کند تا مدتی بگذرد که بعد از آن کمال از برای ذکر هر سید و ذکر کامل خواهد کرد
نه اینکه بالفعل کمال از برای این ذکر حاصل میشود پس میگوئیم که ناویدی که بخلاف ظاهر
کلام اوست بلکه خلاف صریح عبارت استغناء این مقدمه ممنوع است و هیچ دلیل عقلی
و نقلی قائم نشده که چنین کاری منشا استحکال شود بلکه از عقل و نقل هر دو دلیل بر
خلاف آن قایمست بجهت آنکه قیاس است در نزد عقلا که کسی با زنی که محتاط بود و دلش متوجه
نباشد با و در نقل هم منع از آن وارد است زیرا که اخبار بسیار در لزوم حضور قلب
وارد شده و هم چنین امر تبرک عبادت شده در قرآن و حدیث از نماز و عبادت حال
پنجودی و کسل و خواب الودی و غم و ثانیاً اینکه تعلیلی که مستدل کرده که سالک
در بدو بسوئالفات تمام محسوسات دارد و اینصورت از جمله محسوسات است و ملاحظه
آن باعث این میشود که سالک مشغول از ماسوی میشود هر چند جواب این سخن و بطلان آن
از آنچه گفتیم بوضوح پیوسته بودن صورت شیخ محسوس از جمله محسوسات مقتضی آنست که
مراقبه هر صورت محسوس در قلب کافی باشد چنانکه در سوره صلی علیه السلام باشد خوبست
این خلاف مقصد مستدلست در اینجا نیز میگوئیم که اگر کسی بگوید که شاید مراد از مستدل
این باشد که چون اذهان غامض متبدل است استعداد ادراک معجزات ندارد بجهت آنکه الفته تمام
بمادیات و محسوسات دارد و از اینجهت است که کم کسی است که از حد تحدید و تشبیه و تجسیم
بیرون رفته باشد بلکه اغلب مردم مجسمه اند پس هر کسی در خود استعداد محکفست و پیش
از آن از او بخواستند تا بسبب حدی برسد که از برای او قطن هر سید و قادر بر تحقیق مطلب
باشد در آنوقت مقصود بر محاقب و مواخذ خواهند بود و شاید که حکایت و داستانها
و شبان که ملای روم در مشوی نظم کرده هم ناظر بر این باشد یا آنکه بنای او بر طریق

شیخ انصار و کفر است

و حدیث مذکور در حواله باشد که کوسال پرستیدن و بت پرستیدن هم ضرر ندارد و چنانکه ۲۵۳
 از حجتی الدین مذکور است در حکایتی عجیب و لکن مراتب معرفه و بجا آوردن معنی تمجیلات
 و فهمیدن تفاوت مظاهر و رسیدن بحاق حقیقه چون اختلاف نام دارد و هر کس
 طهره از آن دارد پس ضرر ندارد که سالک در بد و سلوک نظر شیخ کند و باو خطاب
 یا حی یا قیوم کند یا از آن جهت که فهم او فوق مقدار تجسم و تشبیه نیست و در شان او
 بمرحله تجسم و تشبیه اکتفا میشود در ادای تکلیف کویا قیابا طلبا باشد یا از جنبه تجلی
 ذات و الجلاله را کمال افراد مخلوق در واقع پس شیخ چون معتقد این مرحله هست از
 برای خود و سالک در اول و هله هر چند اینقدر نمیتواند فهمید و الضرورة فرق ما
 بین خالق و مخلوق و عابد و معبود میکند و باو نمیتوان حالی کرد که شیخ از حیثیه
 مظهر تجلی مستحق پرستش است و نه هم مرید قبول میکند در اول و هله که هو هو است
 پس طریقه وسطی اینست که امور بر سالک مشبیه کند و بزبان او را تعلیم یا حی کند که
 این اسم خداست تو نکرار کن اما در دل صورت شیخ را نگاه دار که او مرشد تو است و
 مونس و رفیق و رهنمای تو است و این در ظاهر غایتیست که تو خدا را یاد میکنی اما
 شیخ هم باید در نظر تو باشد و در باطن سرادیشان نیست که مخاطب به یا حی شیخ باشد من
 حی لا شریک له بدانکه الهسته الهسته او را با لطایف الحیل به مرتبه اعلی و جایگاه و اصلا
 برساند و عبارت آخری شرح عابدیم تنویر مستقر نموده او را بدرک اسفل و اصل کند پس
 در جواب میگویم که تو میدانی با وجود اینکه هیچیک از این طالب و مقدمات حقیقی ندارد
 و دلیل بر لزوم اتباع یا حی و آن عقل و نقل ندارد و ظم اینست که مراد این جماعت همین و اخیر
 باشد و همین طریقه غلات و غلات فرو بسیارند و فصل ایشان نه فرق دارند بعضی
 از ایشان را مذاهب اینست که امامان انسان کاملست پس هرگاه بنهایت مرتبه رسید خدا را
 میشود در او و تکلم میکند او و کویا این شعر لای روم ازین بابت که گفته است پس امام حتی طاووس
 از ولایت خواهر از شاعر خواهر از علیت و شاه نعمت الله صاحب اجازه میگوید در
 ظهور است این معنی و توفی بستمی یکی با اسم دوفی انکه ایشان کاملش نام است نزد ندان
 چنانچه چه باده در جام است و در جای دیگر میگوید منم ازیند عاشق مطلوب که انا الحق
 همی غم بر حق نور و اندر محیط نیست عجب عجب است این محیط در ذرق لیس فی الدار

در اینکه شاه نعمت الله

۲۵۱۶

غیره دیار اوست معشوق عاشق مطلق دیده از غیر حق فرو بستم تا کشویم
 امر این مطلق ظاهر و باطن تو ایستیدا ظاهریت خلق کرد باطن حق و از این دفع
 تر در جای دیگر میگوید ای وز جهان گذر کن در عالم نیستی سفر کن تا آنکه
 میگوید بگذر حدیث دین و فردا امر و صفات خود دگر کن خواهی که
 خدای خود ببینی در چهره سید و نظر کن پس از اینکلمات استفاد میشود
 که مراد از تصویر صورت شیخ در حال دگر همین معنی است که گفتیم و در جای دیگر
 میگوید موج مجرم عین مادر یا است موج از بحر چون جلد داریم و بعضی دیگر
 از علامه میگویند که خدا ظاهر میشود در صورت خلقش و متقل میشود از صورتی
 بصورتی و هر وقت کی آنها را شناخت ساقط میشود از او تکلیف و از غزل ملائمه
 صبره دوم این باب است که مطلع آن نیست که هر لحظه بشکایت عیار برآمد دل
 برد و نه مانند مردم بلیاس دگر آن یار برآمد که بر و جوانشد و تا آنکه گفته است
 که تصویر صورت شیخ بجهت خاطر سالک را از التفات با فکر فاسده و وسوس
 شیطانیه منع میکند و از واردات غیبیه و نفحات الهیه غافل نمیشود و التفات بدنی را رایل
 میشود و رغبت با عزت حاصل میشود و تا با خیر انچه گفته است ما میگوئیم آری اینها محض شیوه
 چندی بر سالک قایم شده که اختیار از رفتار را بکند با وجود احتمال فساد در آن از وجوه
 شتی و محض تمسک بدعوی شیخ اعاده مدعی است و تا این که فرض تحقق هم هم واحد و
 بروز مضیات و نیم روح و ریحان و اختلاص از شهوات و مستلذات و حصول حالات غریبه
 و امور عجیب و مشاهده غیر معتاد باید دانست این امور گاهی از جهت شیطان حاصل میشود
 و گاهی از جهت سحر و علوم غریبه و از تشخیرات و خواص الاسیاء و طلسمات و از اینها است که
 علای کلام اهل ایمان لا کلام دارند در تفرقه مابین سحر و معجزه و شبهه نیست که قطع نظر از
 شعبه علم سحر با هم حقیقه میباشد و تشبیه سحر با معجزه بسبب حدیث که موسی علیه السلام جلیل القدر
 عظیم الشان پیغمبر اولو العزم مصاحب الهی که را خوف و رعبت و دل برآمد از انچه سحر کرد
 و انما هم بامو شریک بودند در و انمودن عصا و ریسمان مار و عقرب و لهذا فرعون که از
 اهل عرفه و لغه آن زمان بود حمل کرد معجزه موسی را سحر و گفت ای کبر که الله علیه السلام التیج
 هم چنین سایر معجزات پیغمبران و اهل انبیا و معجزات ابر سحر حتی پیغمبر آخر الزمان

وحدت جو کہ فرزند بود

و فران اعجاز بیان بجا آهشده که سحر است و همچنین حکایت کرده شدن درخت از ۲۵۵
 ریشه و آمدن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله قتران و بخاندین و برکشتن آن و دیار شدن
 که در کلام امیر المؤمنین در هیچ البلاغۃ مذکور است و حکم کردن کفار باینکه این سحر
 و این از جایزه و اضحی است که نسبت دادن کفار به جرات پیغمبر از الجبر نزار باب موری بوده
 که مخالف تمام عامه از باب عرف و عادت باشند و از باب این نبود که شتر را بگویند که بر
 یا ما ستر را بگویند غالت بلکه از باب موری بود که در نظر بر بسیار کسان بود است
 بلکه بسا باشد که بر علم اہم مشبه شود پس امکان عقلی و عادی هر دو هست که سحر در
 صورتی معجز باشد و فرق بسیار خفیه باشد و محتاج باشد و تفکر یا تخلیه و اضافین
 آنچه از جماعت قلند و پیروان است که در اضلال مردم گاهی بواجب و در صورتی بواجب
 میکنند مثل اینکه بنظر مردمی آورند که اموات قبرستان همگی از قبر پیروان آمدند و تعظیم
 شیخ قلند کردند و از میان دو انگشت خود باغ و بستان جنان را می نمایند یا از
 غیب خبر میدهند یا طاعی غیر مرتقب الحصول حاضر میکنند و امثال اینها هیچیک
 از اینها کرامت نمیشود و دال بر حقیقت نمیشود و همچنین بعضی مریدان از جنان مینمایند که
 بی اختیار تعظیم میکنند و بسا باشد که ادعا میکنند یعنی مریدان که از برکات انشیخ
 خالق از برای ما برسد که گویا همه اعضای ما لا اله الا الله میگوید باید دانست که الیسیخ
 از هر عالی عالم و از هر ساحری ساحر تر و از هر غایبی غایب تر و از هر قاصد قاصد تر و
 از هر معنی خوش و از تر و از هر مطرب و نوازنده تر و هر کس از جمیع علوم ما هر تر است
 و ان الشیاطین یفون الی اولیائنا ثم یبوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرور و تخنیر
 جن و شیاطین هم علیست پس میشود که خبر غیب را برای کسی بیاورد و دلالت
 میکند بر تشکل شیطان بصورت انسان بجهت لغوای برادران خود از انسان علاوه
 بر احادیث بسیار که بعضی از اینها را بعد ذکر خواهیم کرد حکایت تشکل شیطان بصورت
 سرافه بن مالک و آمدن کردن او مشرکین را در جنگ بدر و همچنین او بعد از مشاهده
 جنود مسلم که چنانکه در تفسیر ایزد شریفه و ازین لایم الشیطان اهل الهم و قال لا غالب
 لکم الیوم من الناس و انی جبار لکم قلنا انراشیت العیثان نکس علی عقیبیه و قال انی بری
 منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شد بد العقاب و از شد و هم چنین

در اینکه شیطان با بصورتی مثل شود

۲۵۶

تشکل بصورت عابد و کراه کردن عابد بر انا انکه او را بنوا و داشت چنانکه در روایت
دیگر وارد شده بلکه منع نمیکند که خدا بتعالی اخبار غیبی او عطا کند از آنکه
در وقتیکه او بالمره از آخرت در گذرد و از خدا همین را خواهد دریافت و احادیث
داله بر آن بسیار است چنانکه در سوره محقق است وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآلِثِ
تُؤْتِيهِمْ نَافَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ وَ در سوره هود مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْخَيْرَ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ يَأْتِ بِهَا خَيْرًا وَهُمْ لَا يُجْزَوْنَ الْعَذَابَ الَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ الْآخِرَةَ إِلَّا
النَّارَ وَمَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ وَ در سوره نبي سَأِيلُ مَنْ
كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّ الْعَالِيَةَ عَلَيْنَا الْآيَةُ مَا أَشَاءَ لَنْ يُرِيدَ أَنْ يَجْعَلَنَا اللَّهُ بِعَثَمٍ يُضِلُّهُمُ اللَّهُ
مَنْ حَوْرًا كَلَّامًا هُوَ لَا وَهُوَ لَا مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَلَكِنْ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا وَ در
احادیث وارد شده که حق تعالی اجابت دعای کافر را رد و از مؤمن میکند بجهنم
کراهت سماع صوت او و او را تا آخرت میکند بجهنم محبت سماع صوت او و هم چنین
است هرگاه مجاهد نفسانی بسیار بکند یا سید مطلق حق تعالی اجابت میکند چنان
در حدیث مشهور از زندقی که خبر از غیب میداد و حضرت صادق از او سؤال کرد
که این مرتبه را از چه چیز یافته گفت از مخالفت نفس حضرت فرمودند یا اسلام مخالفت نفس
تو است یا موافق گفت مخالفت فرمودند که پس قبول کن پس نامل کرد و قبول اسلام کرد
و بعد از آن هر چهار او پرسیدند عینداست عمره کرد که تا بحال که کافر بودیم و از همه
مغنیات خبر میدادیم چو راست که الحال که مسلم و هیچ نمیدانم حضرت فرمود که امر
اسلام اعظم از آنست که عوض او این امر جزئی باشد تو در آنوقت از آخرت گذشته بودی
و بهما جزئی ساختن بودی حق تعالی تو را است کرد اما عوض اسلام باید در آخرت
باشد بلکه گاه است این مرحله از ارتداد و استحقاق بدین و فزاد حاصل میشود چنانکه اگر
شنیده ام که بعضی از این اهل عین بسوزانند قرآن یا در روزات انداختن و امثال
این را به چند کس میکنند از جمله شنیده ام از مردی ثقیف معتدلی که چند سال قبل ازین
در کاشان ملحق از این اشقیاء آمده بود و جمعی را در راه جمع بود و خبر غیب میداد مردم
بسیاری با او گردیده بودند عالم دین داری بزرگواری شنید با جمعی روا شدند تا
رسیدند بانجائی که اهل معون نشسته بودند و مردم در راه جمع بودند اندک عالم فرمود

در جهت انجمن این ضلالت غیر شیعیان

ایملمون بر خیز مردان هجوم کردند که دفع کنند از او و مؤمنین آنها را متفرق کردند و ۲۵۷
 انعام امر کرد که زیر پای او را که در آنجا نشسته بود شکافتند خمره بیرون آمد پیران نجاسته
 و ایملمون سوره مبارکه کس در آنجا انداخته بود هر حال اسباب خبر دادن از غیبیها
 است چنانکه مجرم و سحر همد بکر مشبه میشوند هم چنین خبر گرامی و خدایانی و
 ابتدائی هم مشبه میشوند و هم چنین نمودن صورتها و غریب کاهستان از سحر است و
 کاهستان از شعبده است و کاهستان از خاصیت ترکیبی است که میان نزد و مجنون برآید
 میکنند که انهم مشهور است بلکه در کتب ایشان مذکور است و کاهستان از اخضا
 حرق و شیطانی و تبلیغ آنها بصورت مردگان با بصورت خود شیخست که برادر واقعی
 او است و ابتدائی الهی و احتمالات غیر متناهی در داد تکلیف بسیار است از جمله
 سر کین خرد چال خرما شدن و درخت خشکی که شخین را بران می آورند بنزدیک
 وند از آسمان رسیدن که الحق مع عثمان و شیعه و امثال ذلک و هم احضار طعام
 از شیطانی و جز سیاحت میشود و مکرر زردی میکنند و برای اولیای خودی
 آورند چنانکه مکرر شنیده ایم پس نباید غافل شد که بعضی حصول حالات نفسانیه
 و انتقال از مستلذات فانیه دنیا و میل با حزن و مکاشفات غیبیه یکی از افاضیه
 اقدس الهی از راه لطف و استحقاق نمیشد کاهستان آنها از واردات شیطانیته و یا
 موهبت اخلاقیته میشود و شاهدان نیست که در جمیع ملاکات و مذاهب فاسده متراضیر
 و زهاد و مایلین بدار البقا و مترعین از مستلذات دنیا بسیار است و از باب مکاشفه
 و مدعیان ذوق در هر دو مرحله موجود است ندیدی که از برای آن مجسمی تدبیر در
 مکاشفه چگونگی ظاهر بود در منافع ثلاث در حول بی تخرار در معراج و نشستن علی باکمال
 خجله در این مابین و سر پای خوردن لو که مکرر در فکر خلافت و عبادت هر مذهبی داریم در
 کرب و زاری و اقبال و یقین شغولند پس مجرد جلوه کرب عالم بقا و حصول حالات
 غریبه و شکفتن افتراد لیل حقایق نمیشود خصوصاً هرگاه مبطل البحر فی سیر بطول
 در بر او باشد یا نخی تنی که فرعون با وجود دعوی الوهیت حق تعالی او را محذول نکرد
 بر حال خود باقی گذاشت در مدت طولانی و یا وجود این کربانی که از او ظاهر میشود
 هر چشم پندائی دید که فرعون پیمار میشود و صحیح میشود و میاشاهد و ناز و زاری و عفو

کفر نزد قراکرا بنطایف

۲۵۸

از او دفع میشود و میفهمد که خدا نیست و اظهار معجزه در طبق این با وجود ظهور سطل
ضری بکار خانه الهی و طریقه عقل و شرع نمیشناسد پس هر که ملایم خطه خال در ویشها و
جامعه قلندریه را ببکند اگر هزار غیب گویند و اگر هزار قاب طحام از سقف خوانه
حاضر کنند و هزار مرده قبرستان را بچشم مرید و نامایند که بگو اعتقاد با آنها بناید که
جائیکه از مثل محمد بن عبد الله بالیقین ثابت نباشد احیاء ده نفر میت چگونه از برای
قلندری که کمال هست از لواطر و شرب غم و مثالان مضایقه نکند و بکشد از مسلمانان
دین خود انداختن حق غسل جنایت دارند و هزار میت از قبر استقبال او پیر میسازند
و اگر غیب هم بگوید که امانت دیگر ظاهر کند همان جهل و بشریعت مقدسه بلکه سنا
علوم و معارف هم شاهد کذب بطلان است اگر کسی احادیثی که تردید بخواهد
در شان ابوالخطاب و میختر بن سعد و بنان و علی بن حکم و احمد بن حلال عبره نا و
شلمانی و غیرهم و بیخاطی که در زمان هر یک از آنها بودند تا برسد بحین بن منصور
حلاج و غیرهم و تبرئه آنها از ایشان و لعن و نفرین بر ایشان ملاحظه کند بر او معلوم میشود
که بیخاطی از دونه مناسبه با شرع و اهل شرع و ائمه اطهار نبوده خلاصه عرض اینست که قدر
در شخص خاصی کرده باشیم بلکه عرض اینست که چون این مستدل بدلیل عقلی میخواهد
استدلال کرده باشد در حقیقت اینطریقه میگویم که اثبات آن نمیشود و حصول این امر احل
از راه این ذکر ممنوع است و اگر فرض حصول او از تحصیل با اینطریقه ممنوع است و انبیاء و
ایممه و جماعه اهل این نوع ذکر در زمان ما مشاهده نمیشود بغير دنیا پرستی و عوام قریه
چیز نیست بسیاری از ایشان امر ایشان بفضیلت انجام میدهند و بسیاری از مریدان ایشان
افشای اسرار آنها کرده اند که ایشان را هیچ غرضی بغير حرمه دنیا و شرک درستی ریاسته
اهل حق چیزی نیست و تتبع احوال آنها را که کردیم نه از مسائل دین چیزی دانستند و نه
طریق غسل و نماز خود را میدانستند و بافعال شیعه هم بعضی از ایشان معروف
بودند بلکه از معتدین و ثقاتی که مدتی فریب ایشان خورده بودند مسووع شده که
در فرغ دین بی مبالا و بی پروا بودند پس حدیثیکه حرم حاصل میشد و بعد از
اعتقاد ایشان اصلا و از پیشینیان بی اعتقادی بعبادات و طاعات معروف و مشهور
و تاویل نماز و روزه و زکوة و خمس و میرد و کلام خلاصه از این چند خوب باید مذکور

وهدمت وقدح ايكا

٢٥٩ ودر زمان ماطر بنه که از ایشان معروف و مشهور و در السنه مردان مذکور
 اس و اساس از همین تصویر صورت شیخست در حال ذکر اسم الله و انتر لقسم لو تعلمون
 که این رفتار را بناسبتی با شرع بنی مختار و ال اظهار او نمیناستد و هم کما قال العارف الکام
 فی صائل الطریقته و من الناس من يزعم انه بلغ من الصوف و الثالثه حد ايقدر معه بعض
 ما يريد بالتوجه و انه سمع دعائه في المكنوت و يستجاب ندائه في الجبر و يستجيب بالشيخ و الله
 والدرويش و اوقع الناس بذلك في التوثيق و يفرطون فيه و يفرطون فمنهم من يتجاوز
 به حد البشر و يخرج فيه بالسوء و التشریح کی من وقایه و مناهات و اوقع الناس في الرب
 و باقی اخباره بمانزل منزله الغیب به اسم معین قول فقلت البارحة ملك الرزم و نصرت فنه
 العراق و هزمت سلطان الهند و قلبت عسكر الفناق و صرعت فلاناً فغلبه شیخا اخر عظیم
 او افضت بهما تا بنید بر من لا یعتقد انه لکبره و ربما نراه یقعده في بيت مظلم فیرج فیدر بعض
 يوما يزعم انه یصوم صوما و لا یأكل فی حیوانا و لا ینام نوماً و قد یلازم مقامه ما یرد فيه ناره
 سورة آیاماً یحسب انه یؤدی بذلك بن احد من معتقديه او یقضى حاجته من خواج اخيه
 و ربما یدعی انه یخطف نفقة من الجنة و فی نفسه او غیره هذه الخنده افتری علی الله کذاباً
 به حجة ثم قال و من الناس من یدعی المعرفة و مشاهدة المعبود و محاوره المقام المحض
 و الملائمة فی عين الشهود و لا یعرف من هذه الامور الا الاسماء و لكنه تلقف من اطفا
 کلمات یرتدها الذی لا ینبأ کانه یتکلم عن الوحي و یخبر عن السماء ینظر الى اصناف العباد و العلماء
 و یبین الاراء بقول فی العباد انهم یعبدون و فی العلماء انهم فی الحديث عن الله ليجوبون و یدعی
 لنفسه من الکرامات ما لا یدعیه فی مفر لا حلاً احکم و لا عملاً هذب باقی البذر راع السبع فی
 کل فج اکثر من اشیائهم مکه للبحر و حم علیه الجمع و یلقون اليه الیه الجمع و ربما یخرون له سجوداً
 کانتهم اتخذوه معبوداً یقبلون بیده و ینساقون علی قدمیه باذن لهم فی الشهوات و یترخص
 لهم فی الشهوات باکل و یأكلون کما یأكل الانعام و لا یسألون من حلال اصابوا ام من حرام و هو
 محلو انهم فاضهم و لدینه و ادباً هم ناظم لبحلوا و اوداهم کاملة یوم القيمة عما كانوا یفرون
 و جعلنا لهم اثمهم یدعون الی النار و یوم القيمة لا یضررون و انبغاثهم فی هذه الدنیا الجنة و
 یوم القيمة هم من المبتوحین و اولئك الذین استروا الضلالة بالهدى فان یحسبوا انهم و ما
 كانوا یمتدین و لما استدلال بقلى بن بستانه کتبه استکه احازه من بوز و ابداعن یکد

در حال سلسله اجازه ایشان

۲۰۶

بعضوم میسازند و آن بمنزله حدیث صحیح است و در ادله سنن کافی است پس میگوئیم
که اولاد سلسله اجازه مشایخ صوفیه که میخواهند را خضره خود را بجانب امیر
المؤمنین برسانند و انتخاب منتهی سلسله اجازه دانند و در سلسله حسن بصیرت
و احمد غیری است و حال ایشان در عرصه عیان غنی از بیانت پس چگونه انحدیث
صحیح میشود و اما از دست یابی که بعضی میکنند که این بحث بر غیر سلسله وارد میشود
که معروف کرخی میرسد و از او بحضرت امام رضا میرسد و اما اینکه بر این سلسله
بسته نیست بر آنوار است که جماعه قلندریه که از زمان ما نام معروف کرخی میرسد
از اینها را توثیق نیست و تعدیلی ثابت نیست و آنچه معاین است از مشایخی که در عصر
ما میرسد بوده اند مثل شتاعلی و مقصود علی و نور علی و امثال آنها که مریدان ایشان
در شان ایشان غلو داشته اند و مریدان صاحب کمال ایشان آنها را بصفات خاصه
الهی خطاب میکردند تا لی تلویحات با آنها میرسد و ندانم محقق شد که متصف بجمه
ناخوشیها بوده اند و احوال همگی تفضیلت و رسوائی رسیده و معلوم شد که بغیر
عام فربهی و دنیا پرستی و ریاست عوام کالانعام و بی مبالائی در دین و بی خبری از
احکام شرع منین از برای ایشان نبوده اگر همه مشایخ این زمان اینطایفه بدیشان مثل
اینجا اعتدال ایشان معلوم و سایر طبقه تابع معروف کرخی برسد و خود معروف فراموش
از حدی از علمای معتین که مدار شرع و دین ربیع ایشان است و توثیق و مدعی بدوام
بلکه اسم آنها را هم ذکر کرده اند و لی بعضی از انجاعه کرده اند و حال اثبات مورد طعن
لین اثمه و تکفیر و تفسیق علمای معتین میباشند و معروف کرخی که بدیابی حضرت اما
رضاء مشهور است بر فرض تسلیم صدق این سخن این دلالت بر شیعه بودن او هم نمیکند چه بجا
خوب و عدالت او و اینکه بعضی از صوفیه امامیه مدح کرده باشند اما مدعیان پیوسته بهتکه
و حیدر بر طبقه اهل شرع ظاهر است با وجود آنکه بدیده ام کی از امامیه او را توثیق
کرده باشند اگر بعضی دریابی بودن دلیل خوبی باشند پس این بر مالک اولی است بخوبی
چون در بیان رسول خدا بود اگر واقعا خوب بود و از مشایخ شیعه بود چگونه حال او بر
شیعه خفی میباشد که نه علمای شیعه در فهرستها و کتب رجال او را ذکر کنند و نه اهل
از عام و خاص شیعه بزبان مرقد او میرود و دنیا و جوی این شیوع قدر و منزلت او در نزد

و اینک نسبت از معصومان

اهل سنت است و این بیجا بعد است که کسی شیعه متقی باشد و چنان تقیه کند که خواص
 بران مطلع نشوند و او را نشناسند و اگر چنانچه با او صفی و دیگران مشتبه نمایند
 لیسر حال نسبت این اجازه حضرت امام رضا علیه السلام بجهت بیو ستم با وجود آنکه بدلیل عقل
 اثبات کردیم بطلان او را و چگونه میتواند شد که از امام معصوم چنین امر باطلی صورت
 صدد و برین برود و دیگر آنکه بسیار عجیب و غریب است که امری که طریقه امام باشد از
 موافقت نگرفته باشند و تعلیم اخبار اصحاب خود نکرده باشند و ظالم آنکه انحصار خویش
 و اهل تربیت داشت از جمله یونس بن عبد الرحمن که فضایل و خامد او فوق حد و احصا
 و حضرت امام رضا علیه السلام مرتبه از برای او ضامن طهیت شده و فضل نیز شاذان
 که از اعظم قدمای اصحاب ائمه است میگویند است که در اسلام از سایر ناس کسی ائمه را سزا
 نبود و بعد از آن کسی ائمه از یونس بن عبد الرحمن پیدا نشد و از حضرت امام رضا
 روایت کرده که فرمودند که او حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در
 زمان خود و یونس بن عبد الرحمن در زمان خود هم چون سلمان فارسی بود در زمان
 خود فضلین شاذان گفته است که یونس چهل و پنج حج و پنجاه عمره گذارده بود و هزار
 مجلد در روایات الفین تالیف نموده و مدایح بسیار از او در کتب بحال مذکور است چنان
 سر را یونس تعلیم نکرد و دیگر آنکه قاضی نور الله شوشتری را که شیعه تراست و بسیاری
 از علمای اهل سنت را شیعه میدانند و معتقد صوفی است و در مدایح ایشان بقدر مقدور
 که تبلیغ بلیغ مبذول میدارد بحدیث روشن معروف نقل نکرده و بلکه اشاره از امام
 که دلالت بر خوبی او کند ذکر نکرده و اگر چیزی میبود نسبت به امام میباید بلی همین گفته است
 که در زمان حضرت امام رضا بود و از او علوم ظاهره و باطنه اخذ کرده بود و الحمد لله
 العالمین تا بحال علوم ظاهره او بر مخورده ایم و از اخبار باطنیه رسیدیم یکی از آنها همین بود
 اجازه است که اگر کفر محض نباشد لا اقل شرک صریح است و ظالم آنکه در احادیث مستفیضه
 از ائمه هدی رسیدیم است که عمر و امان از آل الرضا حال مناعله قدر و ایات تمام عنا و مایکرو
 از معروف نداریم و اگر میبود اینقدر در احادیث که در کتب شیعه هست بایست بحدیث هم از
 معروف روایت شده باشد و هر گاه حمل کنیم بر احادیث را باینکه مراد این باشد که ایشان
 قدر و منزلت مردان از دین را بقدر منزلت و ولایت و اشمال روایت ایشان بر مطالب غایبه

در اینکه بر فرض صحت نسبت لاخل

که مطالب خواص استنبه بر مطالب مهمله پیش یا افتاده که شان اهل علوم و اهل ظاهر است
که مراد اشاره بکفایت حدیث باشد نه بکتابان با وجود اینکه خلاف ظاهرت میگوئیم که یک
مستملک بکفایت خاصه هم بر نحویم که از این روایت کرده باشد که معلوم ما بشود که از معرفت
و از امام روایت کرده است و شکی نیست که صوفیه سلمان و او پس فرزند و کید بن زیاد و اشقا
اینهارا از اهل مشایخ میدانند و در نزد ایشان گمان معرفت نیستند و حال آنکه از خانوادۀ عصمه
مدایح از برای آنها نقل شده و از برای معرفت هیچ معررفی از ایشان معرفت نیست پس اگر خوا
که در اینجا خواهند که انچه بجهت اخفاء اسرار و عدم اظهار آن در مقام مدح معروف را نکردند
تا علمای نام بر آنها نشورند و کم مایکان گمراه نشوند عذر ایشان موجب نیست و اگر بنا بر اینست
مدح سلمان و امثال او را هم نکنند پس از آنچه گفتیم ظاهر شد که اگر بر فرض تقدیر که سلسله
سند اجازه مجتهدات امام رضا برسد صحیح باشد که منتهی شود به معرفت و از او مجتهدات امام رضا
بر فرض تسلیم توان از معرفت خود معرفت بکفر است پس خبر واحد خواهد بود و بر فرض حجت
خبر واحد میگوئیم که باینست که این مطلب از اصول دین است باز فرع و بر فرض حدیث بود این
صوری اجازه یا اسرار معصوم نیست که اصول دین خود را بواسطه این ذکر یاد گیرند یا آنکه سر او نیست
که علم است از اعالی مرتبه و از این نحو خاص اجل بیارید و آنچه مسلم است از حجت خبر واحد در
فروع نیست در اصول بجهت آنکه هر دو را نامیست بلکه کافه مسلمین بغیر حافظ و غیره خطی در عقلا
را هم میدانند چنانکه دعوی اجتماع در کلمات علماء مذکور است و جمهور علماء انکشافی نمیکنند
در اصول و خبر واحد بغیر ظاهر افتاده نمیکند و آنچه از کلام مستدل معلوم میشود اینست که فی
از باب اصول بن گرفته که معرفت الله حاصل میشود و در این وقت میگوئیم که مراد از معرفت الله از اول
حق است که اصل اسلام در مقام بان منعقد میشود مثل اقرار بکلین و اذعان بانها فی الجملة یا ملزم
فرعیت از فروع و تابعیت از توابع اصول بن مثل مسائل تجرد و عینیت صفات و عدم صدور
بقیه از خدا و اشترای عصمه در امام و اینکه مضی امام باید از جانب خدا باشد و مسئله حاوود دنیا
و محکم احوال و امثال اینها را احیاست یا مراد فرعیت از فروع و از توابع علم بان واجب نیست بلکه کما
منزله کمال و زیادتى بقرین یا زیادتى معرفت بمقدار علم و قدرت چنانکه علامه حظرت قدیر در مباحثات
بومافو مان یاد میشود و در قرآن مجید امر باشد از برای خواص و مقبرین پس این مستحب خواهد بود
پس اگر مراد حصول معرفت الله یکی از دو معنی اولست پس واجب است تحصیل یقین در آن پیرامان

در خبر احدی و محبت خدا

عقلی نظری چنانکه گفتیم و خبر واحد افاده ظن بیش نمیکند پس بان اثبات نمیتوان کرد و ۲۶۳
 بر فرض اینکه اثبات توان کرد باید که خبر صحیح باشد زیرا که ان از جمله مستحبات نیست که توان ملاحظه کرد
 در دلیل اندک و اگر بر اد اثبات کمال است از برای معرفت که موقوف علیه اسلام نیست و واجبیت
 و ان باب مرید معرفت بحال قدرت و کثرت خاطر انجنا بک که عقل و وجوب ندارد بلکه از محکرات
 معرفت است که توان اخلاق مستحب بر آن کرد پس جواب آن بعد از این بدانکه تم کلام مستدل در
 تقریر دلیل عقلی از این بود که باینکه قصد نمیتوان رسید الا بانقسم ذکر که کلام او راجع میشود باینکه
 این ذکر از مقدمات عقلیه واجب مطلق است و هرگاه این اجازه را بمنزله حدیثی دیگر و نظایر
 مدعیای خود نکنیم معنی حدیث اینست که معرفت الله حاصل نمیشود مگر با این پس میتوان از
 جانب مستدل گفت که مراد او اینست که تحصیل معرفت الله طرق متعدده دارد و لکن مستحبات
 باین طریق که ذکر تحصیل شود پس ملاحظه در آن جایز باشد بجهت آنکه علاوه بر مخالفت این با تم کلام او
 دفع بحث را نمیکند بجهت آنکه در این صورت احد افراد واجب تخیر می میشود و اگر بگوئی که اختیار احد
 افراد واجب تخیر می میشود که مستحب باشد در صورتی که افضل باشد چنانکه در سایر مواضع
 که افضل افراد واجب تخیر می راستحیب گویند گوئیم که این دفع محدود را نمیکند بجهت آنکه اشتغال
 قدم بر احد افراد واجب تخیری که مقتضای تکلیف تواند بود موقوفست باینکه توانیم اثبات کرد که
 این احد افراد واجب تخیر است و سخن ما در همین است که مسکوئیم که ضعف حدیث مانع از جواز
 اثبات است و ملاحظه در دلیل اثبات واجب صوره ندارد و الحاصل مراد مستدل بنا بر این است که
 معصوم گفته است که معرفت الله حاصل کن باین نحو خاص و هرگاه در خارج مبرهن باشد که باید
 نفی شریک و تعیین نبی امام و عینیت صفات و تجرد و امثال اینها را یقین دانسته چگونه گوی بانی
 ضعیف عمل کند که کاهست مفاد آن بعد از تمام شدن ذکر این باشد که علی شریک خداست یا خود خدا
 یا مشتاق علی خود علی است یا خود خداست یا بجهت آنکه مثل ابوالخطاب و معمر و امثال
 ایشان لغیر الله میکشند و امثال اینها که همگی منافی مقتضای برهان قاطع و دلیل ماطع میباشد
 و اگر اینها از باب فروع کبریم که مستحب باشد از مراتب عقلی عملی که حکم علیه از آن حاصل میشود
 پس باید ملاحظه کرد که کدام یک از مراتب عقلی علیه است که محصل علیه میشود یا امر تشریف اولیست که
 تقدیم نظم باشد باینکه این نوع و فواید الهیه از باب مسائل عبادات و احتیاجات از حقیقات و
 ایشان بواجبات و امثال آن که نشان علم فقا رسته یا امر تشریفیه که تندیب و تخطیه باطن است از انظار

در اینکه کسبیه حقیق بعارف و در

۲۶۴

ذیل و ملکات مرتبه از کبر حد و عجب و امثال آن و حجب نیا و افکار نا ظاهر که از اشغال آن
از عالم قدس و اورات ایلی یا مرتبه ثالثه است که تصفیه و تجلیه باطن است بصفت خست و ملکات
متخسره و حالات ملکوت و صوره قدرتی یا مرتبه را بعد است که استمرار ملاحظه جمال و جلال
الهی است بخوبی که فاعل در نظر او مضمحل باشد و نفس بشر اشهرها و متوجیه بخواب باشد که از
ثمرات آن ذکر فعلیت چنانکه پیش بیان کردیم و محل بیان اینهاست در علم اخلاق و علم نبات
الست که پس میگوئیم که اگر چه تحقیق اینست که مسامحه را در لذت من جایز است و اخبار معتبره در آن
بسیار و اجماع اهل علم از مخالف و مؤلف در آن منقول است لکن باید دید که محال آنجا است و آنچه
محقق است و اعمال بد نیست مثل نماز و دعا و امثال آن و ذکر کردن اگر چه داخل از پیوند
شد لکن چون مستند بر بافت و موجب دعوی غیالات شیطانیست و حصول معارف الهیه کرده
و آنها خود از جمله واجبات پس این را باید مقدمه واجب بشود و مقدمه واجب مطلوب واجب
نرسند و با انقضای از ظم عبارت مستدل و تسلیم آنکه مراد او تحصیل مرتبه است از مراتب
که واجب نیست تحصیل آن بلکه مستحب است چنانکه پیش گفتیم و حال آنکه وظایف جزم است که مراد
او چیزیست که مطابق عقل و شرع هیچکدام نیست میگوئیم آنچه مقید است از اخبار و اجماع
در مسامحه را در لذت من مسامحه در اینست که کسیکه برسد با و ثوابی بر علی و انفعالی بکند یا مید
ان ثوابان خواهد رسید هر چند که امر با نفع از جانب شارع در نفس الامر حقیقه نیست
باشد و متبادر از ثواب اجر آخری یا عوض دنیوی مثل زیاد شدن مال و فرزند و حصول
معرفه الله و بر فرض تسلیم بشمول این نیز میگوئیم که این در وقتی تمام میشود که در آن عمل مظنه
فساد و خطر بلکه احتمال ضرر در آنها باشد و در مانحن فیه اگر میگوئیم که کفر با شرک لازم نمی
لا اقل مظنه با احتمال آن هست و بر فرض تسلیم عدم آنها لا اقل ضرر از راه دیگر و حصول نقصی
بیجهت آنکه فرق بسیار است مابین آنکه در رکعت نماز کردن در وقتی که بامید بهشت بسبب حدیث
ضعیفی که در آن وارد شده باشد یا صد مرتبه یا عارف یا دوست مرتبه یا مستهزی که حق
و از اینجا است که محققین علما ائمه الله و ائمه اوفی دانسته اند تعدی از آنچه رض و از شده نمیکند
خصوصاً در جای که ایهام نقص باشد مثل عارف و در آنکه در او شایسته سبقت فکر و جهل الایمان
باشد هست کوزا که مطلقاً با قصد نکوید و هم آن در نظر او جنبه علمی باشد و هم چنین استعمال
لفظ مستعمل در غیر محل استعمال یا وجود این احتمال مثل مستهزی هر چند الله دین مستهزی هم

نحوه از نشاید

از باب مشکله و مجازة در قرآن استعمال شده باشد و از اینجا است که لفظ **ع** از برای پیوستن است ^{۲۶۰}
 میشود هر چند انجانب هم غرض و حلیل است حاصل آنچه شهید در عدد ذکر کرده اند که
 آنچه از شرع مقدس رسیده است و موهم نقضی نیست از اسماء الله جایز است اطلاق او بر خدا
 اجماعا مثل عارف و عاقل و فطن و ذکی و متواضع و داری چون مصطفی و مشرب و یقین و کرامت
 و عقل و شمع کردن است از چیزی که فایده باشد و فطنة و ذکا مشرب بر عتاد و کلام چیزی است که
 غایب از مدبر باشد و متواضع موهم تائید است و داری موهم تقدیم است و در بعضی
 ادعیه دارد شده لا یعلم و لا یدر ما هو الا هو و شاید در اینجا بمتابعت لفظ علم مضر نباشد که
 مراد ف علم خواهد بود آنچه از شرع مقدس رسیده باشد لکن باطلاق آن در غیر مورد
 استعمال موهم نقض است مثل و مکر و مکر الله الله بستر نهیم بهم پس توان گفت با ما که با
 مستهتر می و آنچه از شرع وارد نشده باشد و موهم نقض نباشد مثل و نجی اولی در آن توقفت
 و بعضی لفظ سید را از این باب شمرده اند و لکن چنین نیست بجهت آنکه در ادعیه مذکور است
 و از کتاب فصول بحقوق قدس سره القدوسی است که اسمی که لایق بحال و مناسب کمال
 انجاست که ادنی وارد شده باشد بان جایز است اطلاق بر خدا و لکن خلاف ادب است زیرا که
 جایز است انجانب نباشد از ده دیگر بنا بر قول انبمحق پس توان اطلاق جوهر بر انجانب بمعنی
 قائم بذاته و صاحب کتاب تهی السوال جوهران نکرده زیرا که جایز است که در آن مفید فخره
 باشد که ما از اندانیم و آنچه قول جمیع علماء است که اسماء الله تو فقیه چنانکه کفخی ده نصیر می یان
 کرده و لکن امثال این سخنان بر کام مردان شاه نعمه الله ناموافق است که گفته است علام عرض داد
 جوهرش حق نیست و منسرح مطلق تا انجا که میگوید ما بلیل کلمات اعظمی نالان
 بنوای خوش بروق مستقیم خواب همچو سید کویای انا الحقیق بر حق و همچنانکه در
 نفس اطلاق اسماء الله مدح خطره توصیف شده و تعدی صورت ندارد و هم چنین در کیفیت اطلاق
 آن نیز مدح خطره شده بجهت مدح خطره در قلب بجهت اشتراک در علم و از این قبیل است که بعضی از اینجا
 میگویند که ما هو الذکر لا اله الا الله باین نحو که ابتدای شروع از حلقه ناف بر خیزد و بانجاف
 در آید و امثال آن فقهی عظیم دارد اینها نیز توفیقی است و احتمال مقتضی در همه آنها است و لکن
 بسیار وضع دارد شده اند زیرا که در کلام در نظر ما مطلق نقض بر او مترتب نمیشود چنانکه در حدیث
 غریب وارد شده و ازین باب کمال الذکر نقل شده که امام فرمود یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی

در اینکه حسین حلاج و مغیره بن سعید

۲۶۰

دینار از روی گفتنیامقلب القلوب و الاذان ثبت قلبی علی دینک امام فرمود بلی خدا مقلب
القلوب و الاذان است اگر چنان بگویم که من گفتم و هم چنین در حدیث دیگر در دعای قبل از
غروب سلام فرمود لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و
هو علی موت و هو علی کلتی قد بر روی میگوید که من گفتم سید الخیر حضرت فرمود آن
سید الخیر و لکن قل کا قول و هم چنین روایت دیگر باین مضمون و غیر اینها از اخبار و عقاید
همین است که ادله که دله دارد بر مسامحه در ادله سنن و قتی که معارضان عقل را تشبیه
و اگر نه چنین باشد در اخبار ما آنچه مخالف عقل و شرع باشد بسیار است پس اگر بانهما
عمل کنیم نه از دین مذهب میخیزد مثلا در اخبار ما وارد شده که چه چیز بهتر است
است و در تهجهتم سبب میشود امام در روایت دیگر میفرماید که چه احقی از مردم میگوید
که در تهجهتم بگاه مبرید و تهجهتم سنکت فاش و اگر خواهیم از اینجمله اخبار و مناقض
انها را ذکر کنیم کتابی کثیر الحجم خواهد شد و از اخبار مستفیضه بلکه فوق الاستفاضه
ثابت شده که بغیر و ائمه فرمودند که کذابون بسیارند که بر ما دروغ می بینند و
نیست از ما مگر آنکه کسی هست که بر او دروغ می بندد خصوصا از اینجا قلند تیر که
در عصر هر يك از ائمه بودند که کاهی دعوی الوهیت ائمه میکردند و دعوی نبوت بودند
چنانکه از علی بن حکم و حسین بن منصور و غیره نقل شده که کاهی دروغ بایشان می رسید
و امام تبریز میگوید و لعن میفرمود از جمله مغیره بن سعید و ابو الخطاب که امام ایشان را لعن
فرمود و فرمود که مغیره بن سعید لعن الله احادیث دروغ می ساخت و در احادیث
اصحاب پدرم داخل میکرد تا بعضی از آن اخبار را نقل میکنند کثیری نقل کرده از هشام
بن الحکم انه سمع ابا عبد الله يقول کان المغیره بن سعید یقعد الکتاب علی ایه و یأخذ بکب
اصحاب المستنیرین یا صحابی یا یأخذون الکتب من اصحاب ایه و یدفعونها الی المغیره و
کان یدتن فیها الکهر و الزندقه و یسندها الی ایه ثم یدفعها الی اصحابه و یأمرهم ان یسندوها
فی الشیعه فکلما کان فی کتاب اصحاب ایه من العلوفه لک سید المغیره بن سعید فمکنهم و
باز کثیری نقل کرده است از حضرت صادق که انحضرت بکرزی یا صحابی خود فرمود که
لعن الله المغیره بن سعید و لعن الله یهودیه و کان یختلف الیهما یتعلم منهما التیمم و الشعبه و
الجاریقی و اخبار و اینگونه است از حفص بن عمر و یحیی قال کنت جالسا عند ابي عبد الله

برائمه علیه السلام در رفع غیبتند

فقال له وحل جئت فذا لسانك يا منصور حدثني عن رفع الغيبة وشمع على راسه وقال له يا فان ٢٥٧
 يا ليت فناء ابو عبد الله حدثني عن جبرئيل عن رسول الله قال ان ابليس اتخذ عرشا فيما بين السماء
 والارض واتخذ ثيابه بعد الملك فاذا دعى جلا ثا واطع عقبيه ومخبط اليه الاقدام فربا له
 ابليس ورفع اليه وان يا منصور كان رسول ابليس لعن الله يا منصور لعن الله يا منصور فلما
 خلاصه اينكه احاديث در شان اينجاعه از حد متجاوز است و همه آنها از جمله علتند و طریقه
 ايشان همان طریقه قلند بهرست كه همه آنچه ميگویند و افسوس كه متابعت سحر و شياطين
 و امثال ذلك چنانكه احاديث بان ناطق است و در هر يك از از منتهائره بودند و از آنها خبر
 كرده اند و با آنها سخن و غير من كرده اند حتى انكه شيخ كشي رة در شان اينجاعه روايت كرده از
 مفصله من عمر قال سمعت ابا عبد الله يقول لو قام قائمنا بذكرنا في الشيعة قلنا لم اى برادر
 تعجب من ان آنچه من كهنه و اينكه عوالم قدس اينجاعه را و ادعای وصول بمقام اعلى و رسيدن بخدا
 ياديدن ايشان اما سر مجلوه كرى شيطان كهنه اينها همه از احاديث اهل بيت من ميشود و
 مقتضای طریقه ابليس لعن در دشمنی و لا دادم هيمن است كه در هر يك از اينها ممكن شود
 اضلال كند من خودم مصدوع را ديدم كه در انحال بهوشى نكافى مجبور و مرصداى كرم
 و ميگفت اى فلان قاصير فابدى جنانا بامر المؤمنين كچين كن و چنان كن و مراد او اين
 بود كه امير المؤمنين اينجا حاضر است و ترا امر ميكند بامور خيرات مثل تعمير شاهدا امام زاهدان
 و ارشاد خلائق و امثال ان و در اخر بهوشى نكافى خورد و شروع ميكرد بخواندن ادا حلى با ولا
 بلند بعد از ان بهوشى هيامد و من نشست و مكر را بغير از او سر بهزد كه دياري از مردم معتقد
 اين بودند كه شاهدان مىكند تا بعد چند وقت مصرع ديكر كه ميديد منم كه او در حال
 صرع ميگفت كه آنچه فلان مصرع ميگفت هم سخن جن و شياطين بود و شاهدان الله غير كرم و شيا
 ايشان هم اينست كه باز شيخ كشي رة روايت كرده است از زاده قال قال ابا عبد الله جبرئيل عن جبرئيل
 ابن عم ان ابى ايشه قلت نعم قال كذب والله يا ايشه لا التكون ابليس سلطان ايقول التكون يا
 الناس في صورة شاه ان شاه صورة كبير وان شاه في صورة صغير ولا والله يا ايشه لا يستطيع ان ينجي
 في صورة ابى اگر كنه بگويد كه در اخبار را در شده كه شيطان در عالم ديوانه صورته بيغير و اما
 نميابد و خبر موده اند من را ناقد را نا پس چگونه جمع ميشود با اينكه اينجاعه در عالم ديوانه يا ناخال
 شياطين را در صورته ايشان بيند ميگويم كه ان محمول است بر اينكه ميتواند شد كه راى در عالم ديوانه

در اینکه اجازه شاه نعمت الله

۲۶۸

صورت ایشان را ببیند و بپذیرد که صورت ایشان است بسبب اینکه پیشتر پیدا بوده است که او
 بپذیرد کند که اوست یا در قلب او الهام شود بخوار حرم که اوست که در این وقت نمیشود که
 شیطان باشد اما هرگاه در خارج ایشان از اندام بود و عیاشانه و بقبلی از برای او حاصل
 شود و بعضی مظنه با اخبار خود را صورت مرثیه بالخبار و بکری اعتقاد کند که ان بغير است
 و اما مستد را بخواهنا غی نل و در که شیطان باشد و خبر حرمه الله و این امام را محول است
 این بر این و عکس که از اصل دروغ باشد تنبیه و جبهه فی لطفه اثبته **سؤال** عالجیناب
 صاحب مسئله از صحیح و سقم و حلیه و حره طریقه اجازه معهوده از شاه نعمت الله در خانه
 عزت است بجهت آنکه آن شاه مریدان را با طریق و امر ایشان بغير این شیخه از برای متع
 میوه ایست که خود از انجیر مجیده و غیب ایشان را بخواهد در غرات این بخار و سیاحت در کج
 این عار بجهت اخراج ضاله البت که خود را از غراتها بر روز کشیده اند پس اگر عالجیناب مثالیه
 حقیقه امنوه و صلیه افضله را بنا فقه اندکی با عید است و عده تران بود که سؤال شود که
 با آن غره که شاه از غرس این غرات یا خنظل و ان ضاله که ان بیا این در را المقاط نمود
 او او شهروار است یا خزه بمقدار و بعد از آنکه بر ایشان واضح شد که محض فیض و خیر است
 و نه ضرر و در این وقت **سؤال** شود که با اقتباس اینجور سیمه ان خواهد چرا که
 معلوم است که بواسطه مشرب است و کو با جناب صاحب مسئله مفرغ عنه داشته که در
 اینجور شاه با نوسیده از غرات این محل و فواید این عوض محض و اگر و ثار و عین جواهر با امارت
 و از طریق استخراج ان سؤال نموده اند و ان نیز غریب تر است زیرا که انجیر از تنبع کلمات شاه
 نعمت الله و طریقه معهوده از او مستفاد شده اینست که قابل بوحده و وجود است که عقل فاطح
 و شرع ساطع را بطلال و انکاران مبین صا و عت دیگر از برای سؤال در تقسیم و تقسیم طریقه
 استنباط از اهل شرع و استدلال محال و صریحی نمیشد چرا که امر را که عقل منکر است و
 شرع را اجرا از ان چگونه میتوان بر اثبات طریقه استخراج ان طریقه عقل با شرع اقدام نمود و
 الحاصل اینکه انجیر متاهلین که ایشان را مقصدین مینامند که قابل بوحده و وجود اند و عاقل
 برهانی بر اقام نیست چه جای اینجاست که قابل بوحده و وجودند و کلمات ایشان بر چنین
 سلسله است بجهت اعتقاد است که وجود صحیحی که عین ذات و نیست هرگاه منکر کند بیک شیعه عقل میشود
 و بعد از آنکه منکر نفس میشود و هم چنین تر می کنند بمراتب عقول و هوس و انکه آخری است
 جماد و بعد از آنکه شروع میکند و محصیه عظمیه و تقسیم غیرها از غواض و امت و این طریقه از

در اعتقاد نصایا با قایم ملت

چنانکه در مقال توضیح حال شیخ بهائی در کتب کمال و علامه فاضل در کتاب سبأ لایمنا نمود
 که نصایا قائل بجلول اند تا مانند با قایم ملت و لفظ اقوم لغت را باینست که بعضی بعضی اصل
 و سبب هر چیز است که از او تعبیر کرده میشود بذا که وجو کل اشیاء از این روح القدس
 الهی و اوست اقوم را عباد از وجو است اقوم را بن علم اوست اقوم روح حیوة او است
 و اقوم را جلول نموده در روح القدس توسط و داخل در هم شده و از اینجا جلول
 نموده است و علیین که اقوم را بن است علی از این جهت پس خداست اصل اصول نیز در نزد
 ایشان چهارده چیز است هفت از آن تعلقی دارد بالو هفت بکوبانند اما آن
 که تعلقی دارد بالو هفت اول آنکه خداست عالی بکل است و هم آنکه خدای یکی پدر است
 آنکه آن خدای که یکی است پدر است پس چهارم آنکه خدا که پدر و پدر است روح القدس
 است پنجم آنکه آن خدای که صفات مذکوره عین فانی است و بی پروردگار است ششم آنکه
 آن خدای شفاعت کننده است هفتم آنکه آن خدای مجلی کننده است و آن هفت که تعلقی
 با فانیانند اول آنکه آن خدای که صاحب صفات مذکوره است توسط شخص روح القدس
 بدینا آمد و داخل در هم شد و هم آنکه آن خدای که داخل در هم شد بدینا آمد
 سیم آنکه آن خدای که بدینا آمد او است پدر کشیده شده و بعد از آن مدفون شد چهارم
 آنکه آن خدای مدفون شد و داخل جنم شد از برای خلاص کردن ارواح انبیا و مؤمنان
 و اوصیا که از اول ابتدای بنا تا ان زمان مرده بودند و در اینجا مجلس شیطان گرفتار بودند و
 انتظار آمدن خدا و امیکشید پنجم آنکه آن خدای که داخل جنم شد بهر پیغمبر و اوصیا و مؤمنان
 بدینا برگشته و حجت نمود ششم آنکه همان خدا بعد از رجعت بدینا بعد از انقضای بیجا
 روز ارواح مؤمنان و پیغمبران و اوصیا را برایشان بخود یا سما بالا رفت و در کسوت
 پدر خود قرار گرفت و آنکه همان خدای با صفات مذکوره از اسماء از خواهد شد و در صحرائی
 از صحرائها شام و بوان خلافت را خواهد کرد و بگوید که اینها را بجهنم خواهد
 فرستاد و صوفیه نیز حقیقه مذمه جلول و اتحاد را از این خلعت بر داشته اند و طبقه
 ایشان در جلول و اتحاد مختلف است بعضی قائلند بجلول کردن خدا و در دل عالم و چون
 اب کوزه ها و بعضی قائلند بجلول بنحو امیراج چو شیر شکر و بر خانی قائلند با اتحاد و البته
 بجمع ممکنات قائلند و روح دریا و بعضی ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد میدانند چو شمس

در اینکه مذہب صوفیہ از فضل کمال خود است

۲۷۲
 نفوس که در روز قیامت با بیا ظاهر میشوند مشایخ این طایفه خدا را کشف اند که فی الحقیقه
 در وجود علیک معلول و معول و محمول میباشد و اینها بحسب ادبی النظر و باعتبار سلو
 علی است چنانچه بعضی از عرفا تصریح کرده باین میگویند الاثر فی الحقیقه لیس شیا مستقلا
 مقترن عن المؤثر فلیس الاثر شیا بجماله و المؤثر شیا بجماله بل المؤثر هو الشیء و الاثر انما
 هو اثر الشیء لا شیء بنفسه و ما بعد من الاثر متعلقه بده و انما متاعه عن مؤثراتها فلیست
 انما فی الحقیقه و ملاحظه صدور کشف و رد بل کلامی که از برای اینکه با وجود حقیقت حادث
 مانده الاکن حکم الحق و سطح نوره الفاخر فی هیاکل الکائنات بقدرت بر علی الباطل ان
 العلنیة و المعلولیه فی باد الاری و در صحت تقدم کشف و اما تقدم الوجود علی الوجود فهو
 تقدم اخر غیر بالعلنیة و لیس بیننا تاثر و تاثر لا فاعلیته و لا مفعولیه بل حکما علی حکم
 شی و احد له شئون و لولوا و له تطور من طور الی طور الی اخر کلامه کشف اند بلکه حق را
 ظهورات متکثره و تجلیات غیر متناهیه میباشد و همه اینها موجودات ظهورات و تجلیات
 ظهورات او میباشد و کل هو موهومی شان را اشاره باین مطلب دانسته اند و اخلاص ظهور
 ذاتی بحسب استضعاف اعتبار قوای و مظاهر دانسته اند و تصریح کرده اند که غرض
 که در مظاهر متکثره بصورتها مختلفه ظهور کرده بحسب احوال و صفات شاعران کشف
 و بیان اگر چه لای خود و بود و نبود و سمن و نسن خوشبو بود و در بحر اگر چه موج
 قور و توبه چون نیک بدید انهم خود او بود کشف اند این مانت دانست که بگویند
 و میرا نیست بجهت بر شیشه و است کشف و شاهد حرات است اگر بگویند میر نیست و است
 ندارد نیز شاید و دلیل حرات نیز شاعران کشف احباب هر شیشه که کونا کونا
 کافران بر تو خورشید و جوی هر شیشه که بود سرخ باز و و کبود خورشید
 و دان هم بهمان ک خود الی اخر کلامهم و از اینچه گشتم بطلان این سخنان ظاهر میشود
 و بعد از و میگویند چندی لیل بر بطلان این سخن هتاهل که انما و اخلاق بر و
 میشود مجازی حقیقه اما انما و است که چیزی منقلب شود میخیزد بگر بکون و نشأ
 با اضافه چیزی بگر یا و مثل اینکه میگویند صا و الی و طینا یا ضیا الماء الی یا و یون
 اضافه چیزی بگر یا و مثل اینکه میگویند صا الماء هوا یا ضیا الهواء یا و این مطلب که
 در باره خداوند تعالی مستحیل است چه اینکه ذات پاک و عاقل و خالق نیست بگویند

و اگر چه بر ظاهر از حد و خارج است و باطل است

تغیر و زان باید لازم آمد و اینکه حقیقتا محل جواز باشد و حقیقتا اینست که در چیزی
 این چیز موجود بشوند و سخن فصاحت و مضمره و معانی اگر غیر از معصوم است پس باید دانستیم
 که چیست که حکم ناکند و اگر همین باشد اینهم که باطلست قطعا زیرا که اتحادی فیه مستحیل
 است پس اثباتش از برای غیر کذاست مستحیل خواهد بود بیان اتحادی است که در
 موجود بعد از اتحادشان با اینست که هر دو موجودند و هر دو معذور میشوند باطل
 موجود و الاخر معذور و هیچ صورتی اتحاد موجودین موجود و واحد نخواهد بود و در
 اینکه حقیقتا اگر حلول کنند و چیزی که بر وجود عرفی با در میخ با غیر با از قبل حلول
 حقیقتا است و جسم دیگر با حلول در محل از برای که معنی حلول تمام شئی است یعنی دیگر
 بر سبیل تعین پس اگر اول باشد که حال جسمی باشد که قائم بجسمی دیگر است چون هبوط
 و صورت پس آن مستلزم ترکیب جسم است و حقیقتا آن با حل است چنانچه میاید و اگر اول
 ثانی باشد پس آن مستلزم افتقار بحال است آن باطلست زیرا که افتقار از صفات ماهیه
 ممکن است که ضایع با واجب الوجود بالذات ممکن شود و دلیل بر اینست که اگر حقیقتا در چیزی
 حلول نماید حقیقتا از این نیست که محل آن قابلیت از برای نفسا یا نه و بنا بر قول لازم آمد
 ترکیب با از برای که نفسا محل مستلزم است نفسا محال و اینها برای لازم آمد که حقیقتا
 اصغر چیزها باشد دلیل چهارم که حقیقتا محال در چیزی باشد حقیقتا از این نیست
 که آن محال و محل هر دو با مقارن دو وجودند و با محل مفقود است یا بعکس اما خبر که تقدم
 محال باشد محال پس آن از منتهات خارج از معقول است زیرا که وجود محال فرع محقق
 وجود محال است بنا بر اول لازم آمد تقدم و آن نیز محالست بنا بر ثانی لازم آمد
 واجب است که در این هنگام مسبوق خواهد بود و آن مستلزم تناقض است زیرا که باین
 قسما به ثابت شده قدم حقیقتا را که حادث باشد لا فایده اجتماع قدم و حادث و در واحد
 شئی هوی و بعلاوه اینها آنچه آمده علمای ما باین اخبار متواتر است هر دو اندر دفع
 حلول کرد در کتاب توحید و کلامه و هیچ البلاغه غیر اینها ماثور است هر که خواهد
 کند تعلیم پس بدانکه از برای حد وجود معنی صحیح میتوان کرد که معنی کفر نیست
 و بان معنی که مقصود اینجا اعتناست مربوط نباشد و آن است که در حد چنانچه سابقا
 ذکر کردیم اشیاء موجوده بر دو قسم اند فلجبال وجود و ممکن الوجود و اول علت است

در معنی صحیح و حد وجود

۲۷۲

درهم معلول اول موجود است بوجوه اصلی حقیقه دوم بوجوه غیر اصلی غیر حقیقه
 وجود مخلوقات نفسه چیزی نیست بلکه وجود ایشان بسته بوجوه و حق است چنانچه
 و عکس نیست الظل و ذی العکس بهم عیان که تغییر و حد وجود کسی یکند و معنی صحیح
 اینست غیر از کفر و زندقه است این معنی هم از احادیث مستنبط است از جمله در کافی از حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود فکل محمول بحمله الله بنوره و عطیه
 و قدرته لا یستطیع لنفسه ضرا ولا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا فکل شیء محمول
 بالله تبارک و تعالی هو المستلهم ان تزلوا و المحیط هنا من شیء و هو حیوة کل شیء و
 کل شیء قال الرازی ناخبر فی الله عز و جل بن هو فقال امیر المؤمنین علیه السلام هنا و
 ههنا و فوقنا و تحنا و محیطنا و معنادر اینجا صرف عنان کلام نموده سایر احوال این
 طایفه را و شئون ایشان را احوال بکتاب بیان الاختیار میکنیم و در اینجا آنچه نیاز است از
 طعنا علم است پس الله التوفیق علی کل حال **فصل** در بیان این عقلیه از برای
 اثبات واجب الوجود و اینجا چند دلیل که بفهم آفرینند که ممکن است اول از راه بطلان رد و
 تسلسل و تقریرش اینست که شکی نیست و اینکه ممکن الوجوه موجود است در مقدمه معلول
 شد که ممکن بعلة و وجود تواند شد پس علت آن ممکن نیز اگر ممکن باشد آن نیز محتاج
 باشد بعلة پس سلسله علت با این طریق خواهد بود الی غیر اینها یا منتهی خواهد شد
 بممكن که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد که هم معلول او بند بواسطه یا بیواسطه یا منتهی
 خواهد شد بوجوه که موجود بحضور ذات خود و واجب الوجود باشد و چون شق اول
 و دوم که تسلسل و رد است بطلان آن ثابت شد و مقدمه پس متباین شد شق ثالث
 که وجود واجب الوجود است هو المطلوب و بهر بیانی که موقوف بر رد و تسلسل نیست
 بلکه بطلان آنها نیز از اینها لازم میاید و تقریرش این است که اگر مجموع موجودات
 منحصر باشند در ممکنات و موجود غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل
 تسلسل خواه بخود و موجود شده باشد پس اگر چه هر یک از این موجودات تنها
 علت مشخالت نیست براه علتش موجود است و با وجود علت معلول جایز نیست
 و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون هر علت معلول همند
 و مستند بواجب الوجود و فرضا نیستند پس تواند بود که همه با هم معدوم شوند

در ازاله عقایدی که بر اثبات واجب الوجود

پس از این راه عدم این موجود را جایز نباشد تا انبساط نیز مسدود و عدم مطلقا محال نشود ۳۷۰
 موجود نتواند باشد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شدن این عدم بنفس این جملة نتواند
 بود پس بالضرورة علی این باید موجود غیر این جملة تا این جملة با وجب موجود شود و چون
 این جملة مجموع ممکنات است و موجود غیر مجموع ممکنات نیست و واجب الوجود بالذات
 پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلق سیم آنکه معلوم است بالضرورة و
 هیچیک را در این شکی و توقفی نتواند بود که هر چه غیر وجود است که موجود نباشد
 ضاوتی که چیزی ذات و شیئی و حقیقت ثابت متحقق و متصل است بافعال و آثار از او
 صحیح است اگر مقدم نباشد هیچ مانع از اینها بر وضاق نه و او هیچ نیست هیچ کار و اثر از او
 ممکن و صحیح پس از این مقدمه معلوم شد که وجود معین است که غیر وجود مطلقا در ذات
 و حقیقتی شیئی بودن و منشأ و معیاد افعال و آثار شدن مطلقا با و محتاج است پس اگر
 وجود ذات و حقیقتی شیئی و ثابت متحقق و متصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد هیچ
 نخواهد بود بلکه سلب نفی محض باطل صریح خواهد بود هر گاه خودش از ذات و شیئی
 و حقیقتی آنچه گفتیم بر آن نباشد پس بالضرورة سبب علت ذات و حقیقتی شیئی
 شدن اشیا و ذوات و حقایق و ثابت متحققه متصله صحیح الاثار و الافعال نتواند
 بود پس البته باید که وجود خودش ذات و حقیقتی چیزی باشد ثابت و متحقق و متصل
 بالفعل مبدی و منشأ افعال و آثار و چون چیزی نباشد البته در این مورد کوه محتاج
 بغير خود نتواند بود چه هر چه غیر است و این معانی محتاج است با و پس اگر او نیز محتاج
 نباشد بغير خود دو لازم می آید پس وجود ثابت است که بعضی ذات خود شیئی و حقیقتی
 ثابت و متحقق بالفعل مبدی افعال و آثار و محتاج الیه غیر و مستغنی از همه غیاثا
 و مقصود از واجب الوجود نیست که چنین موجود پس ثابت شد وجود واجب الوجود
 و هو المطلق و واجب الوجود را باین اوصاف تقریر کنیم و آن این است که بینا مان که
 هر مفعولی که آری مفعول مینماید با آنست که نظریه ذاتش بدون ملا خطه امر خارج از حیطه
 انرا واجب الوجود گویند تا نظریه ذاتش ممنوع است از امتناع الوجوه خوانند با وجود
 و علت نظریه ذاتش بر او رواست از امکان الوجود تا مندر پس گوئیم که شک نیست که
 در عالم موجودات هستند اگر مجموع موجودات منحصرا در ممکنات و واجب الوجود

در بیان قطعیه از مرتب و واجب

۲۷۶

دانیان نباشد پس هر ذی که با هم ملا خطه کنی بمنزله یک شخص نباشند و عدم مجموع
 انها را است. هم چنانکه وجود زید و علت خالتی لا ترجیح بلا مرجع لازم آید و ان بیلا
 عقل محال است همچنین موجود شدن این مجموع بدون علتی که خارج از اینها نباشد
 محالست و ان علت باید موجود باشد چه بدیهیست که چیزی نمی تواند موجود نباشد علت
 دیگری تواند شد و می شود که خارج از ممکنات باشد واجباً و چون این ثابت شد
 که واجباً الوجود البته موجود است اگر گویند که هر یک از اجزاء علت می تواند
 غیر از اینها نباشد و علت مجموع طلال بر است که هم که هر یک بشرط وجود علت واجب است
 با عدم جمیع علل ممکن است هرگاه واجباً الوجود نباشد ترجیح بلا مرجع لازم آید و دلیل
چهارم آنکه بعضی از محققین گفته اند که هم چنانکه می توان در محسوسات افتاده علم میکنند
 در معقولات نیز بدست و از برای آنکه محال است که این عدد کثیر از خلاق او مشرقی نامعقول
 اتفاق کند بر کتب با حنی با قبح و دماره چیزی و همه غلط کنند پس جمیع اندیاد
 اولیاء و عقلاء و علماء و حکماء و جمهور امامیه اتفاق کرده اند بر وجوه ضایع ظالم و
 وعدا و که کامل من جمیع الیهان است. نقیض بر او دانست البته من کس را علم هم می رسد که این
 حوائج و اینهمه اتفاق بگردد و غلط نکرده اند و نیز اتفاق ایشان دلیل بر اینست که
 این مقدمات بیهوشی اند باطوری دلیل و آنها واضح است بجهت آنکه راه خطا در اینها نیست
 و این دو غایت منان است **دلیل پنجم** آنست که او انبیاء و اوصیاء ایشان
 ظاهر شده چون عصا آوردند و در دنیا شکافتن و احباء مؤمن و شوق فقر کردن
 و نفاق از سنک بچرخ آوردن و آری دنیا از دنیا انکشان با از سنک کوچک جا را خاخنه
 و این را مانند موم نرم کردن و قند شمس و بعضی آوردن حیوانات و احبار از اسبند و معنی
 و امثال اینها چه بر غافل ظاهر است که اینها فوق طاقت و قدرش بشر است پس باید همکار
 باشد که اینها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاد گردانند و **دلیل ششم**
 و اثبات عجب نیست و جوهر و محققین و علماء را سخن گویند هر یک از ممکنات ماهیه
 دارد و وجودی که کامی نصف وجود شود و وجود کرد و کامی مصنف باشد بعد و بعد
 شود و وجودش معین است غیر فائش و فزاید بر آنست که عارض او کرد و مثل عدم او
 واجباً الوجود عین ذات او است و وجود و جوهر غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او وجودی

در اثبات غیبت وجود

بعضی از مقدمات خود و هم چنین که در موجود بودن محتاج بسبب غیبت محتاج بهینه ۲۰
 و هیچ امری که غیر بعضی ذات باشد نیز غیبت چه اگر در موجود بودن محتاج بوجودی امری
 غیر بعضی ذات خود باشد بوده باشد پس آن ذات در حقیقت خود معدوم خواهد بود و
 هرگاه بخودی خود معدوم باشد پس آن خود در موجود شدن محتاج بدیگری و معلول غیبت
 پس واجب الوجود نباشد و نیز در همین نزدیکی گذشت که وجود حقیقتی است که بعضی ذات خود
 موجود واجب الوجود است و این است معنی اینکه وجود عین ذات و سایر علمای متکلمین
 گویند واجب الوجود نیز مثل سایر کمالات ماضیه دارد غیر وجود و هم چنین که آنها میگویند
 باین وجود بدیغمی عام که معنی هستی و بودن ذات آن ماضیه نیز موجود است همین وجود
 و فرقی نیست میان این ماضیات زمان ماضیه همین است که معنی وجود لازم زمان و مقدار
 اوان محال است از این جهت واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازم زمان نیست
 بلکه مفارقتش با زمان است از اینجهت آنها ممکن اند و گویند اگر ذات واجب الوجود
 عینی وجود باشد وجود خود همین معنی هستی عام بدیغمی است و این معنی است که در خارج
 اصل و حقیقتی ندارد بلکه از ماضیات منسجم و معتبر میشود تابع و محتاج باین است
 پس لازم آید که واجب الوجود نیز چنین نباشد و این خود بالبدیهه محال است و جواب این
 ظاهر است اما از حرف و نشان این است که اگر واجب الوجود ماضیه باشد موجود بوجود
 غیر خود هرگز پیدان وجود لازم زمان ذاتی نمی باشد و لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات خود
 معدوم باشد چه هرگز از ابتدا در مرتبه مفهوم و محصل خود ماضی و تابع ملزوم هرگز
 در مرتبه مفهوم و محصل مقدم بر لازم زمان نباشد ماضیه و بعد از آن باید معنی باشد
 در حقیقت خود تمام و بالفعل تا از وجوب لازم و تواند بود که اگر بخودی خود معنی
 تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد و وجوب لازم چه چیز تواند
 بود پس هرگاه وجود ماضیه باشد پس آن خود را که لازم می باشد که ماضیه در مرتبه محصل فعلیت
 خود مقدم باشد بر وجود پس در این ترتیب که مقدم است بوجود و مقدم خواهد بود
 و نتواند که واجب الوجود باشد و اما از حرف و تبیین اینکه لفظ وجود بدیغمی اطلا
 میشود یکی اینکه معنی هستی بودن و این مصدر و جلد بود است این با تحقیق وجود
 نیست چه سر از وجود حقیقتی امریست که محقق حقایق و مدققات و انوار باشد و چنین است

در توحید واجب الوجود

بالضرورت ناپذیر ذات محقق نام با انفعال باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی
 هست معنی استیلا و کمال ضعف حاجت نیست این نسبت اینها مفهوم وجود گویند نه
 حقیقت وجود یعنی آنچه از وجود فیهلک منشی و انراست و معنی دوم این ذات نام
 کامل بالانفعال محتاج الیه باشد و معنی از همه اعیان چنانکه دانسته و اینرا حقیقت
 وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقت اشاء با وجود ندارد این است
 مفهوم هستی نیز در حاصل و بالانفعال شد محتاج است این حقیقت و این وجود است که
 گوئیم غیر این واجب الوجود است مراد از اینکه وجود عین ذات او است این است که این
 ذات حقیقی است که بجز ذات خود نیاجت بوجوه و امری غیر محضه از خود نیست
 است چنانچه در علم و سایر صفات حقیقیه محققین قایلند و انشاء الله سبحانه و تعالی
 و در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس ذات از ترکیب و مخلد
 و ترکیب از ترکیب است اما اینکه ذات مرکب باشد از اجزاء یا ترکیبی مرکب باشد
 از او و تحلیل آنست که ذات بالفعل مرکب نباشد از اجزاء بلکه بالفعل یک چیز است
 باشد اما قابل تقسیم باشد با اجزاء متصل و از آنکه گفته شد اینها عقلها نباشند
 معنی انسان که چنانچه عقل را خطه میکنند و معنی او و منتهی یکی حیوان و دیگری ناطق
 و حکم میکنند با اینکه حقیقت و مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقتا انسان
 این معنی بسط است نه مرکب است از حیوان و ناطق و نه ممکن است تقسیم بشیء و ناطق
 اصلا و ترکیب این نیز اتم است از اینکه ذات نباشد با همی که چند چیز نباشند که در
 ذات خود و امری غیر این نباشند مثلا انسان و غیره که هر دو معنی حیوان را میکنند
 و حیوان معنی واحد است مشترک در میان ایشان و در حد ایشان با در وجود وجود
 با این معنی که چند ذات باشند که هر واجب الوجود بالذات باشند پس بدانکه اینها
 هر در شان واجب الوجود محال است اما مرکب و از اجزاء برای اینکه هر چه مرکب است
 ذات و بالضرورت وجود و تمام معنی فعالیت محتاج است با اجزاء خود و مؤخر است
 از آنها بالذات با این معنی که اجزاء باید و لا متصل و بالانفعال تمام باشند و در حد ذات خود
 بعد از آن مرکب آنها تمام و بالفعل متصل شود چنانکه اشیان تمام و متصل و مؤخر
 نشود مگر در واحد و هر یک از دو واحد متصل و مؤخر تواند بود که هر یک باشد

و اینکه اولی سبط محض است

موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزاء که محصل بال فعل تمامند مرکباً تمام و مع
 باشد و هر چه محصل وجودش بعد از عدم و مؤخر از دیگری باشد واجب الوجود نباشد و باید
 ترکیب و یاد دیگری و این دو قسم است یکی آنکه اجزاء هیچ یک محتاج بهم نباشند مثل دو
 که هیچ یک محتاج به دیگری نیست اگر چه این محتاج است به هر دو و این ترکیب اعتباری است
 و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیر محال نیست چه توان گفت که واجب الوجود و مرکب
 الوجود مثلاً و غیره را بر آن این حقیقت ترکیب نیست بلکه اعتبار است و از این ترکیب
 حاجت هیچ یک از دو واحد دیگری را در میان ندارد و هر یک که اجزاء هم با بعضی بعضی محتاج
 باشند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود یاد دیگری محال است اما اگر بخوی باشد که واجب
 الوجود محتاج باشد برای اینکه حاجت منافی وجودش است اما اگر بخوی باشد که محتاج
 جزو دیگر باشد واجب الوجود محتاج نباشد چون جسم ملوث که اگر چه لون در وجود
 محصل خود محتاج است به جسم اما جسم مستغنی است از او و امتناع این قسم بعد از این است
 تماماً متصور و تحلیل برای اینکه این جمیع شود ترکیب بعد از ذراع اگر چه اول و دوم را
 جدا بود که با هم مرکب شده باشند اما ذات یک ذراع حقیقتاً بذات و دوم ذراع تمام و محصل
 است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقتاً یک ذراع تمام نشود و اما ترکیب در ذات
 برای اینکه قسماً از ترکیب است و وجود برای اینکه معنی واجب الوجود معنی ذات
 غیر اگر دو ذات باشند که هر دو در ذات خود واجب باشند این معنی واحد هر دو در
 حلقه ذاتان متاق باشد پس ذاتی و غیر ذاتان باشد و چون این معنی جزء ذات ایشان
 باشد و مشترک است و میان ایشان پس بالضروره هر یک را جزء دیگر باید غیر مشترک بلکه
 مخصوص با ذات هر یک از دیگری آن جزء متمایز شود و الا لازم آید که هر دو یک چیز باشند
 نه در چیز و چون هر یک را جزء داشته باشند لازم آید که ذاتان مرکب باشند و ترکیب
 چنانکه گذشت بر واجب الوجود محال است و چنانکه گذشت واجب الوجود بذات
 خود موجود است نه بامری و این بذات و این اگر دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید
 که معنی واجب الوجود یک معنی واحد و تمام حقیقت ذات واجب الوجود است مخصوص
 معنی واحد است کمتر باشد و اینکه واحد با هو واحد کمتر باشد احتیاج نقضین و محتاج
 است و اما هر یک بدانکه جزو و جزء است یک جزء و هئیه است چون ترکیباً هئیات

در معانی واحد

۲۹

اذا جاس و موصول و دیگری جزء خارج است چون اجزاء انسان و سنگین که سرگرد
شکل است تا نه محمول بر کل نشود بخلاف اول و اگر خستگار گریا شد تیر کبک بهیله با خارج
لازم باشد که محتاج باشد بجزایک از اجزاء زیرا که مرکب و ترکیب محتاج است با اجزاء و هر یک
از اجزاء مقوم است با احتیاج با واجب الوجود بودن منافات دارد و در مفهوم واحد
یکانه بودن حق تعالی این معنی ما خوانست واحد را چهار معنی است که دو معنی را بجز
اطلاق می توان کرد و دو معنی و اطلاق می توان کرد اما آن دو معنی که اطلاق می توان کرد اول آنکه
بیکباره است و از نظری نیست چنانکه میگویند فلان عالم و چند عصر خوانست یعنی اوله
تظیری نیست معنای ندارد و دوم آنکه احد المعنی است یعنی من جمیع الوجوه واحد است
منضم نشود نه در وجود و نه در عقل نه در وهم پس اگر فاعل بصفا و اندر وجود
تعالی شوند فاعل بشت خدا شده اند مانند شاعر و اما اینچه اطلاق آن بر خدا جابر نیست
اول آنکه معنی واحد عدد باشد و هر که چیزی را که تافه باشد واحد نگویند یعنی یکی که کافر میشود
مبهمی که میگویند از الله ثالث ثلثه یعنی خداوند عالم انسان سیمین سه خداست این باعث
مضار اند که فاعلند بخدائی علیه و مرهم با آنکه واحد را عدد و معنی یکی است و بگوید
جائی اطلاق میکنند که دویم دانسته باشد و چون خستگار و تعالی را نظری نیست که او
یکش باشد واحد بر این معنی اطلاق کردن بر او جایز نیست و احد که بر جناب قدس الهی
جایز است احد من جمیع الوجوه است این معنی در غیر جناب نیست مخصوص ذات مقدس
اوست پس اینو خدا در شان میباشد با آنکه هر واحد را تصور میتوان کرد و جناب قدس
الهی را هیچ وجه تصور نتوان کرد با آنکه واحد که بر جناب قدس الهی اطلاق نمیشود
کثرت منافات دارد بخلاف غیر و بر او که واجب الوجود است علم است قدر نیست چو
و غیر ملک همه یکد است بخلاف غیر و بر او چو خدا و این ذات اوست چنانکه ذات او معلوم
و مددك احد نیست و خدا و نیز معلوم و مددك احد نیست قال الفزونی احد
شمار از صفات صلاست بنا از او محذول آن احد نه عقل اند و فهم و از حد
نه که حق شناسد و هم نمی بینی که همین که تصور وحد الهی معنای واحد خدا را میسازد
و در جمله از جهات توفیق و هدایت و چگونه حکما خسته و هم خدا باشد و در احادیث معتبره
بنا از خسر و ول و احد انما علیهم الاف تحفه و سلام دارد است که هر که ذات را

و آنچه توانست خصل خدا طلاق کرد

چیزها عظیم بهر وقوه و آنچه قرار در خدا بجهت بار تعالی شیطان و موسسه کند که خدا را که
 آفرید و با خدا بیچری میباید و او رهنه از جفاقت بگویم اما با الله و رسول و لا حول و لا
 قوه الا بالله البشار و مکرها و وسوها بر طرف خود و اعتقاد در ایمان قائم شود و در عهد
 دیگر وارد شده است که هر قسطنچین چیزها بجا طر میبرد بگوید لا اله الا الله که بر طرف میبود
 و در خبر دیگر از حضرت باقر علیه السلام نقلست که هر چه را تصور نماید بوجه خود که در
 وقت بکیند و در سر بر او بخور و قسطنچین شایسته که ساخته شده باشد و هر که هر چه تشبیه میکند
 و قرار میدهد از خدا گرفته است و کائنات از جوهر و قسام و آنچه طلاق ممکن و
 منع بر او جایز نباشد و قسطنچین چیزها هیچ چیز مثل نباشد و در قیام و آنچه را طلاق
 و دانستن است که وحدت او را و وحدت نوعی یا مانند چنانچه گویند و یکی است از مرتب
 یعنی یک نوع است از جنس حیوانات و غیر آن نیز بر حق سبحان و تعالی جایز نیست زیرا
 که تشبیه است ذات مقدس او از ان اعلی است که او را بمجاوقات شباهتی نباشد و در
 اخبار معتبره وارد شده که فرمودند لا نفی لا تشبیه یعنی همین بنی است از برای معرفت انسا
 که نفی ذات مقدس الهی نکند که بگوید خدا فی نفس و دیگر او را چیزی تشبیه نکند که بگوید
 که خدا بفلان شیء میباشد و اینکلام را معانی بسیار گفته اند یکی آنکه معانی اول هر کس
 چون او را شباهتی بغیر او نیست نمیتوان او را بشمار آورد و یکی آنکه مقول است که تنوع
 ماهیت است که در تحت ماهیت دیگر داخل نباشد تحقیقا و تقدیرا و اگر از ان ماهیت
 کنندان در جواب گفته میشود مثلا انسان حقیقه دارد که ان حیوان فاطم مطلق است
 و این حقیقت در تحت حیوان مطلق که جنس او است داخل است چنانچه میباید که حقیقت انسا
 چنانچه جواب گفته میشود حیوان فاطم و حیوان حقیقه و تعالی با الهی شریکت نیست و در
 و در صفات هر چه وحدت را بر او طلاق نتوان کرد زیرا که اگر شریک باشد پس با چنانچه
 از مرتب که او را تمیز دهد از شریک پس هر گاه خواهد بود و هر مرتبی محتاج است با جزی
 و هر محتاجی ممکن است هم چنین ماهیت الهی اگر ماهیت باشد نوعی که معنوی شود و
 کل را اگر چنانکه کل مخصوص و غیر باشد یا نه نیز طلاق نتوان کرد بلکه او را شریک نیست
 و حالت شریک او در ضمن و خارج و داخل نیست در تحت هیچ نوعی و لهذا بشود
 ذات مقدس او بواجب الوجود وارد شده و آنچه کنیم مفاد فرمایش امام حضرت ولایت

در ابراهیم عقلیه از برای

۲۰۲

مرتب صلوات الله وسلامه علیه اله است و توحید و غیران ذات فرموده اند از حق
 هانی که گفت بدستیکه اعراب و روز جمله است ابراهیم المؤمنین علیه السلام برین
 عرض کرد یا ابراهیم المؤمنین یا مکیونی که خدا و است کو بدین مردم برابر حمله کردند و گفتند
 ای اعرابی با تشنه قلب ابراهیم المؤمنین علیه السلام یعنی بینه انجمنه فرمود او را گذارد که
 انچه اعرابی از او را وید هاست که ما از انچه عا واد مداریم فرمود ای اعرابی ان المتولی
 فی ان الله فاحد علی اربعه اقسام فوجان منها لا یجوز ان علی الله عز وجل و همچنان فوجان
 فیه فاما اللذان لا یجوز ان علیه فقول القائل الواحد مقصده باب الاعداد فهدا ما لا یجوز
 لان ما لا ثانی له لا یمکن فی باب الاعداد الا ترى انه کفر من قال ثالث ثلثه و قول القائل
 هو واحد من الناس یهدی النوع من الجنس فهدا ما لا یجوز علیه لانه شبه و جعل جماعه
 و تعالی همچنان اللذان ثبثان فیه فقول القائل هو واحد من الناس فی الاشياء شبهه كذلك
 دنیا و قول القائل انه عز وجل احد المعنی یعنی بر آنکه لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم
 كذلك و بنا عز وجل قتیق محققا امر آنکه از برای خدا واجب الوجود چند برهان
 عقلی قائم است اول آنکه اگر واجب الوجود و تا باشد مثلا لازم آید که امری ممکن باشد
 و ممکن نباشد و این مخالف است بنقد واجب الی که مستلزم محال است محال باشد
 بیان از و آنکه مجموع دو واجب که معروض اشین است نفس الامر بر اعتبار و مثبت
 اجتماعی و وحد مجموعی موجود و مستعد است بلا شبهه هر موجودی مستعد محتاج
 بواحد که غیر از است محتاج بنبرد و وجود ممکن است پس مجموع مذکور ممکن نباشد
 و بیان از و امکان از و راه دیگر اینست که ممکن است نظر بذاتش عدم بر او
 باشد و مجموع مذکور چنین نیست زیرا که این مجموع عنا و است از و ذات که هر یک
 موجود و منفرد است نظر بذاتش پس اگر نفس ذات مجموع ملحوظ شود موجودیت لازم
 او خواهد بود و عدم او منسحق پس ممکن نباشد زیرا که فرض عدم مجموع با این وجه
 بود که احد الذاتین معدوم شود با مثبت اجتماعی و چو مجموع مرکب منفصل است
 و غیره و جزء ندارد و ههنا ابوما خود نیست پس عدم مثبت محال نباشد و
 احد الذاتین منسحق است پس مجموع مذکور قابل طریان عدم نباشد پس ممکن نباشد و
 در هم آنکه اگر متکلیفین و حکما کنند اند چنانچه گذشت که وجوب ممکن زائد است بر آن

وحد واجب الوجود جانی کوه

او وجود واجب بن ذات و است بنا بر این و مقرب کو نیم که مجموع مذکور ممکن
 نیست چرا که اگر ممکن باشد وجود مجموع را بدید و خواهد بود بنا بر مقدمه اولی لکن
 زاید نیست بنا بر مقدمه دوم پس وجود مجموع غیر از مجموع باشد پس مجموع ممکن نیست
 اگر کسی منع کند آن مقدمه مذکور بدین جهت است فطرت سلیم بان حاکم است از این جهت
 محققین گفته اند که واجب الوجود و منبع الوجود بسط اند و مرکب نتوانند بود و
 آنچه مذکور شد از عدم جزو از عدم نشا و فی نسبت جزو و عدم مقدمه است بر مرتبه بر عدم
 یا خود است و اصل بر همان پس مقدمه واجب که مستلزم مقدمه مذکور است محال باشد
 اگر کسی بگوید که اثبات امکان مجموع مبنی است بر آنکه ممکن باشد که غیرها مدخلیت
 وجود او باشد خواه غیره فی اخل و خواه غیره خارج و واجب الوجود است که غیر او
 وجود او اصل مدخلی باشد خواه داخل و خواه خارج و اثبات عدم امکان بنا بر وجه
 اول مبنی است بر آنکه ممکن باشد که غیر خارج زار وجود او مدخلیت باشد مبنی
 بر این اصل دلیل در مورد منع است جواب کو نیم آنکه اثبات عدم امکان منوط بازمی باشد
 که مقدمه شد که عدم بر ممکن رواست فطر بعضی از کرده و مبنی بر این نیست که غیر خارج
 فقط مدخلیت وجود ممکن باشد و محاصل این وجه است که با وجود آنکه مجموع
 ممکن است بواسطه احتیاج بغیر که از جزء است این از لوازم است این لازم نیست
 مجموع دو واجب منفی است و نه لازم مستلزم منفی لازم و است پس مجموع ممکن نباشد
 و لزوم مقدمه بنا بر مقدمه واجب است پس مقدمه محال باشد دلیل بر وحدت واجب
 الوجود آنکه اگر واجب بضای اثر یک باشد با شریک و قادر خواهد بود که مانع واجب
 از ایجاد امری باشد که قادر باشد غیر واجب الی لازم را بدو اگر قادر نباشد غیر از شریک
 لازم را بدو و این در محال است پس و شریک نباشد دلیل بر این مانع است که مشکلی
 اقامه فرموده اند دان ما خلقنا الله و قول خدا تعالی لو کان فیها الهة الا الله فلسفه
 و تفسیر این است که اگر باشد تعالی شریک باشد لازم را بدو قادر خواهد بود و ان با ملکا
 یا شیئی آنکه اگر از آن یکی از ایشان مخلوق گرفت با ایجاد جسمی که از آن یکی از ایشان نیست
 یا این است که برای این بگوید ممکن است از آن سکونان جسم با ممکن نیست با بر دل با مراد
 ایشان مراد مانع میشود پس لازم را بدو اجتماع همتا نیست با و در هیچ مانع نشود پس

در ادله قطعیة عقاید مسلمة

۲۸۴

لازم ایدخلو حتم از حرکت و سکون با هم دیگر از ایشان واقع شود و آن ترجیح بلا مرجح
و دیگر عجز آن دیگر و بنا بر این نیز عجز آن دیگر و لازم آید زیرا که مانع نیست خبر تعلق
اذا آن غیر لکن عجز از ترجیح بلا مرجح محال است پس فساد نظام لازم آید و آن نیز محال
است لکن چهارم دلیل حکما است تقریرش اینست که اگر در وجود واجب الوجود باشد
امکان ایشان لازم آید باینکه ایشان مشترکند و وجودی وجودی و وجودی وجودی
خارج نیستند و متمیزند و هم باینکه اگر متمیز نباشند ثابت حاصل شوند بود و اگر متمیز
لازم آید که هر یک از ایشان مرکب باشند از عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله و عاقله
پس ایشان ممکن باشند و این خلاف است لکن پنجم اینکه اگر خدا باشند و تا لازم آید
سریع و متناهی ایشان نادون باشند پس فرجه ثالثه خواهد بود متناهی ایشان قدیم با ایشان
پس لازم آید قوله شبه خدا و هم چنین فرجه نیز باید فرجه و در طرفه باشد و چون
اید قول به پنج خدا و مکن الی الا انها تبه فی اکثره و این طریقی است لکن ششم اجماع
صادقین و کتب ائمه و ائمه و این اجماع محض است زیرا که صدق ایشان توقف
بر شریعت و خدا نیست باری تعالی و دلیل فتنه و لا تلهیهم شبهه اخبار و متواتره ما تواتره و ائمه
در توحید و غیر آن از هشتم از این حکم روایت کرده اند و تحت و ذی بقی که بخیر است
علیه السلام مدین و محله و فایق اینجانب این بود که با و در هر دو لا محال و قول آنها ایشان من
ان بکونا قدیمین فوین ان بکونا ضعیفین او بکون الاول قویا و الاخر ضعیفا فان کانا
قویین فلم لا بدفع کل واحد منها صاحبیه نفهم بالتدبیر ان رعیتنا احدی قوی و الاخر
ضعیف نیست لکن فاحکما نقول للبحر الظاهر فی الثانی و ان قلت انها اثبات من بکونا ضعیفین
من کل جنسه و بقرین من کل جنسه فلما و اینا الخلق منظم و الفلک جابجا و اختلاف البلاد
النهار و الالتمس و انقضاء علی صحیح الامر و التدبیر و اختلاف الامر علی ان التدبیر و احکام باری
ان او رعیت اثنتین فلابد من فرجه بینهما حتی بکونا اثنتین فصلا و فرجه ثالثه بینهما قدیم
مهما فلیز ملک ثلثه فان او رعیت ثلثه بلزوم ما قلنا فی الاثنین حتی بکون بینهم فرجه
فبکون خستایم بیننا فی العدد و الا انها تبه فی اکثره و الخیر نیز از هشتم از این حکم روایت
کرده اند که گفتند حدیث ضا و علیه السلام عرض کرد که چه دلیل هست بر اینکه خدا یکی است
فهرمود اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال عز وجل لو کان فیهما الهة الا الله لغشدا

افروای حد واجزای جوئی که مقرر

و کتاب عزیز مشهور است بدان مثل قوله تعالی و الهکم الذی اعنه و قوله تعالی و فی یوم یبدی
 الا تعبدوا الا ایاه و قوله عز من قائل لو کان مع الله الذین کانوا یقولون اذا لا اتبعوا الذی فی
 سبیل الله لا یجعل مع الله اله الا غیره فلیعلم فی عینهم ما لو ما مدحوا و لا یجعل مع الله اله الا
 قطعاً ما یوحی و لا یوحی و قوله تعالی لا اله الا هو و ذلک ان الله مبتدئ خلقه و ما یوحی جمله
 الا هو و در موضع خبر است معنی این کلمه بقا و بهیشتی که معبود بحق و سر او و پیرش و پیکر
 خدا تعالی و عباد طر و اگرین ابلغ بود از نادیده ایات با اینکه فرموده باشد الله واحد چنان
 اگر بگویند لا صدق فی الاطلاق که ابلغ است از اینکه بگویند صدق ملان و بدانند که
 لا و این کلمه میانه که لا فی حلی است و اسم و است و محتاج تقدیر خبر نیست مثل وجود
 یا حاصل چنانچه در کتب کثرت از این لایق پیدا کرده که لای فی حلی خبر بخبر است و
 تقدیر نباشد و نیز تقدیر عدم تقدیر مال کلام چنین خواهد بود که نیست معبود بحق
 مگر خدای تعالی پس حقیقت معبود بحق مختص است و خدا عز و جل بر تقدیر خدا
 کل این است که نیست معبود بحق ما صلا با موجود و مگر خداوند تعالی و بر تقدیر تصحیح
 میشود و بدانند که حقیقت معبود بحق مختص باشد و ذات یاری تعالی و در ایات توحید
 دعوی که حقیقت معبود بحق و وحی تعالی ابلغ است و آنکه حضرت او مستفاد شود
 صریحاً بر عدم تقدیر او و آن در اصل است و در این کلمه خبر غایب است بالله و بعضی از
 علما گفته اند که هر یکی از اسماء الهیات و فقره ای و تفسیر خود نقل کرده از بعضی
 ائمعه که اسم فاعله و مراد است و او را شایع ضم ظاهر شده و زبان جمیع خوانان و
 چنین تنفس با این اسم جایست لفظ الله علم است و برای ذات متجمع جمیع صفات که لا یشر
 از تمام مقایض نه چنانکه بعضی از متصوفه گفته اند که لفظ الله اسم است از برای کلی مخصر
 و در فرد تا آنکه بعضی از عقاید است خود بدان متفرع کنند و بنا بر این کلمه طبعاً نامک
 تمام مراتب توحید است خواهد بود و وحید ذات و صفاتی و اعمالی و عبادتی اما
 در تعالی و لفظاً مراد است اما توحیداً تعالی بهیچ وجه آنکه معنیش است که ذات مقدس یاری
 تعالی در صدق و افعال حاجت پیمانی و کس نداند و پیش از مطلق است معلوم است
 که احیاناً بعضی است که در لفظ الله سلبان از یاد تعالی ثابت است اما توحید عبادتی
 زیرا که حصر شد و از این کلمه ملاکه که اینک معبود بحق جز جناب احب الی حق نیست بجا

در تطبیق آیات الهی بر جمیع مراتب وجود

۲۱۶

در الهیت فاضل قزوینی علی ما حکم بانفس اینجاست که در ابتدا حاشیه در شرح الحاصل
چنانچه گفته که لفظ الله علم است و برای ذات مقدس خداوند که مستجمع جمیع
حکما کمال و منزله از جمیع نقایص است کثرت تعلیق حمد و صفا کثرت مشربلی است
یعنی تعلیق حمد و ثناء بر ذات مقدس بیکه مستجمع جمیع صفات کمال و منزله از جمیع نقایص است
مشعر خواهد بود که علت انحصار حمد و ثناء برای خداوند از برای انصاف است بجمیع صفات
کماله و منزله بودن او است و جمیع نقایص نظیر سایر تعلیقات بر صفات چون اگر الهی
ای علم هم و مرحوم جمال الدین خوانساری اعلی الله مقامه روحا شریف و ضربه شهادت
رحم الله زاد و مرده که تطبیق این کلمه بر مراتب وجود غیر صحیح بلکه غیر ممکن است
از اینپا گذشت معلوم شد که تطبیق این ظاهر است از اینکلمه مفهومی و روشد که او بکار نه است
و شریک ندارد و خداوند که او خلق اشیا و درونی در ذات او نیست و بعد از
مبادی چنانچه بخوبی بران و اهریزد ما نوبه از ایشان بخور و ظلمت فایزند و گویند
نور کار خیر میکنند و ظلمت کار شر و بعضی بخیر شر و غنایند و بعضی شرک طبعیت
بیشتر و طایفه طبعیتین شیهه موقوف اند و سعادت بخودی منکر صانع شد و
بعضا صراحتا باینکه قابل شده اند و بعضی خاک داموثر میدانند و بعضی شرک حاله فایز
و طایفه باینکه طایفه مجنونا و طایفه بافتاب بعضی کوکب و شریک میدانند و بعضی
و بعضی گویند جبریل و تحت فلک تاثیر میکنند و ایجاد میکنند و بعضی از اهل قبله از
مکلمانان بعضی از ائمه معصومین علیه السلام و شریک میدانند و بعضی از صفات عظیم و شریک
دانسته اند و بعضی باینکه خدا و موجود غیر عزیر از انبیا گویند و بت پرست و کفار و مکذبان
با خدا شریک میدانند و واسطه و شفیع میدانند میان خالق و خلق و بعضی بگویند
سجده ستاره و ستاره شعرا میگویند و آنچه الان مسهوع میشوند و بعضی از اهل خطا
و مغروران و سگان و اهل دنیا و این و جز این سرانند و بت پرست و غیره گویند که ایشان
عبادت را ضایع میکنند و واسطه میدانند و بعضی عبادت حیوانات و جمادات و اشجار
میکند و این دین و اعتقادات کلا باطل بخیرها و جمیع انبیا علیه السلام و شرک تمام
اودان از اهل کتاب ثابت شده است بحکم عقل بدیهی معلوم است که نظام عالم و نظام
وجود بدون وحدانیت نیست و هرگاه دو خدا در خانه و در خاک در شهر و در

و تقریب بیلانی و الهی که عقل فاعل

ناپادشاه در مملکتی در وین و دژهای نایبند با عقل اختلال اوضاع آنها کرد و بگو
 ۲۸۷ تواند بود که احوال آسمان و زمین و کارخانه ایجاد بدین وسعت بدو خدا منظم تواند شد
 بلکه باندک تا مل معلوم میشود که جمیع عالم باعتبار ارتباط این یکدیگر بمنزله
 یک شخص است همینانکه عقل تجویز میکند که در نفس متعلق یک بدن باشد تجویز میکند
 که در عالم مدبر عالم باشد محقق و آفریننده که اگر کسی بداند بیشتر و اعتبار کند و گو
 سرپای عالم بر اینها و مفتح آن که عالم در خاتبات است تا منتهی که عالم حتما نیست همه
 یک سلسله مشبک منظم بنده بعضی در بعضی و در بعضی و هر یک تالی خود مرتبط است
 پیدا و این خانه است و بر اجزاء بصیرت یافته محقق نیست که مثل این ارتباط و انتظام جز
 بوحده صانع انشائی نباشد چنانکه از ملا خطه صانع متعدد مستبصر تر هوش را این منته
 منکشف کرد که یا وجود اینکه بحقیقت موجود همه یکی است چه نزد محققان و اقربا بیشتر
 مقرر است که موقوف حقیقت در هر اشیا جز واحد احد نیست بواسطه آنکه مصور و صورت مختلف
 پیر منافع متنا کر و متبا مصنوعات ایشان ظاهر میشود و از ملا خطه این معنی فطن را
 معلوم میشود که چنین وحدت و انتظام که در اجزای عالم واقع است جز وحدت صانع آن
 نمیتواند بود چنانکه کریم آن فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار و الاوقات
 لا اله الا الله برای این معنی کافی است چنانچه سابق مبرهن شد که وجود صانع بدیهی فطری
 و حد آن نیز بدیهی فطری است هر کس و بر این دل دارند و عقول مستقیم بر این اتفاق دارند
 و اکثر ثبوت مبدء اصلی را یکی میدانند و میگویند نور و برهان قدیم است و ظلمت و اهریما
 از او بهم برسد و قلیلی از ایشان بظاهرا هر قلم هر دو میکنند و باطن اگر اندکی تا مل
 نمایند از عان بوحده میکنند و ترهات و اهتدای ایشان را هر جا هلی که بشود بطلان
 آنها را با لیدر میدانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر خدای دیگر میبود این
 کتابها و رسولان او نیز میبایست و این برهان نیست قاطع زیرا که واجب الوجود باید قادر
 بر کمال و فاضل مطلق باشد هرگاه بای خدای مدد بیت و چهار هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت
 خود بفرستد و خلق را دعوت کند اگر العباد بالله خدای دیگر میبود میبایست برای
 شناساندن و عبادت خود پیغمبری بفرستد و خود را بشناساند که من چه صفت دارم
 و مرا چه نام نهاد کنید و کدام عبادت برای من کنید و امر هر کدام و نواهی من چیست

در کذب و تبیین و مثال آن

۲۱۸

پس با قیاد و نیت در فرستادن رسول و عاجز است با حکم نیست بخیل و جاهل است
 هیچ یک از اینها بر واجب الوجود و انیت بنان کفار و کجاست چندند که نفع و ضرر از ایشان
 مقصود نیست با مخلوق چندند که مقهور و مغلوب و در غلظت و متحق و عباد نیستند
 و از آن واضح است که بنای بخواند و از زمان بعثت خلافت در صفی تا زمان نبوت رسالت
 در پس علیها و آدم اکثر بر طایفه مستقیمه خدا پرست است ثابت بودند و چو خست
 او پس از اینها کدان محنت بقضا کجاست خرامند و از اینها سنا خاک و بکارستان
 افلاک بودند جماعه از ملازمان خدمت که بمجاورت توانست داشتند چو از صحبت آن
 خست نماندند شب و روز از مایه جرات پیغمبر علیهم السلام مانند بر میا و میخ میزدند و
 مغارقت و عنان اختیار و شکبانی از دست داده در کوبه و زاری میکرد و شنید و اینها
 ابلیس هم حق و بصورتی برایشان نموده گفت چو اینهمه محنت شما بواسطه او و اینست که
 فرما شد من اینک صوری بر دارم مانند او پس چنانکه بینید در کمان افتد که مکر و از
 عالم بالا معادوت نموده شیخ هر آن صورت که صورت کو نگارد نشان دارد و لیکن
 جان دارد مرا صونگری امون کنند و قبا جای بگرد و خشنود و شما بدیدار انصورت
 توانست جو شد ایشان او را استخوان خوردند و ابلیس چند صورت تراشد و آن جماعت
 آن قصاص و برادر محراب عباد و خود نهادند و چون در و انجماعت بگذشت نوبت بود
 ایشان رسیدند و تعظیم آنها افزایند و چو چند بطن بگذشت شیطان ایشان را وسوسه
 نمود که این میان سجود و معجوب امام و احباده شما بوده اند و انجماعت بعبادت ایشان اشتغال
 نموده و سم بت پرستی شیوع یافت و در زمان حضرت نوح قوما بنجاب بغوت و بغوت و
 که بر آنها ایشان بود در مسجد کوفه مضحکه کرده بودند و بیکدیگر و حق خدا مان خود را
 میکردند چنانکه حقیقا فرموده و قالوا لا تدنوا منکم و لا تدنوا و لا سوا عا و لا یغش
 و یغش و کفر و قدا ضلوا کثیرا و دینی بود که مصدوم می ساختند و سوا عا
 بود که بر صورتی ساختند بودند و بغوت و بغوت و شکر بود و بغوت و بغوت و شکر
 بصورتی که بود و در حله از آنها سزا ورده اند که با ضلال ابلیس بر پیشانی آنها مشغول
 شدند و بکدام طوفان ابلیس آنها را از خاک بیرون آورد و هر مر میرستش آنها را بر سر
 و آن بنان بطریق توارفت ست بدست میآمدند و هر یک بقبیله افتادند و بطلان قول

و مخطوطات کاتبانیه در این شهر

بطبیعت فاشر کسان از ماضی بخوان بیان شد و گویند شافعی بازند یعنی با حاشه افتاد ۲۱۹
 و ندانم گفت هر چه در عالم خالک موجود میشود از طبیعت انکانت شافعی گفت برك توت
 هر يك طبع دارد اگر كرم سبزه میخورد این شمش از او متولد میشود و اگر زنبور از آن بخورد
 عسل میدهد و اگر اهوشتار بخورد در نهاد او مشك از فرها اگر كوسه سفید از آن بخورد
 سرکه میسازد و كیفیت و خاصیت آن برك يك چیز است در هر بطریقه چیزی مخصوص
 از وی حاصل میشود پس معلوم میشود كه آن بتقدیر علم حکیم مدبر قدس است و حکایت
 كند كه طبیعت عالم را با محض مشاهده نمود و ندانم باری گفت تو ما را میدانی كه ملاك
 كار بر طایع است گفت مراد و چیزها را است خود بك آنكه پیش و نوشتن لطف و قدرت و
 ذبور و عسل جمیع است چنانكه انوری گفته آنكه در امتداد بنوعی كمال انقش نوشتن را با
 پیش را و از و كیفیت را و ك و طبیعت عمل متضاد تواند كرد و دریم آنكه هلیله سید
 و خلك است آنها را میباید و كبر اگر مروت است موجب فضل است فضا من حد
 لا شريك له صفی و هو الفاضل من خلق شرك را سو و حدتش و منه عقل از كنه
 ذاتی اكنه حكیم و زاده كبریا و جلال شرك نالایق و شرك عاقل باری بر كرم
 بیابان آیه شریفه **الاءالا هو فیضه** در این كمال كرده اند كه لای فیض جلیق نا آید
 داشته باشد كه مفید و در كمال است و اگر ان خبر مفید لفظ موجود باشد پس لازم
 خواهد آمد كه كلیه طبیعت مفید لفظی مكان الب و بكنی باشد چه امكان اعم است از وجود
 و فیض اخص مستلزم فیضی اعم نخواهد بود و اگر ان خبر لفظی ممكن باشد پس لازم
 كه كلیه طبیعت مفید وجودی باشد فعلا و اگر ان خبر مفید لفظی مستحق العباده باشد
 پس لازم آید كه كلیه طبیعت مفید فیضی باشد اصلا و شهادت علیا بر ص و در و در و در
 بدو وجه از آن جواب فرموده اول آنكه حاجت بسو تقدیر خبر و مقام اصلا باشد زیرا
 كه **الا الله مبتدا** است و **خاین لا اله** چه در اصل **الله** اله بوده است كه الله مبتدا بود
 و اله خبر و چنانكه حضرت از این كلام فرموده كرده شد بر لفظ **لا اله** و **الا** بجهت
 افاده حضرت پس معنی كلام این خواهد بود كه الله اله و معبود بحق لا غیر نیست و خبر
 بجهت تمیز از علماء داده و خبر ثانیه اینكه این كلیه طبیعت اگر چه بجهت وضع لغوی مفید تمام
 مقصود نخواهد بود **الا** آنكه نقل شدن معنی لغوی بسو معنی شرعی كه این كلیه طبیعت

در شأن نازل سوره اخلاص

چنانکه نازل شد سوره قل هو الله احد و از این جهت است که این سوره را الرب عز و جل فرمود و بعضی گفته اند
 که خاصه طفلان و نیک و پیر که از اعظم مشرکین بودند بخدا متوجه بجناب اله عرض کردند
 ما را بگو چه چیز بخوانی فرمود شما را دعوت میکنم بگو خداوند عرض کردند و صفی
 کن از برای ما خدای خود را که او از همه است با از همه و با از همه است با او خطیب نازل
 میآید که نازل شد و صاعقه هم بر او بدو افتاد شد بجهنم رفت و در دست غار نیز زخمی شد
 شد که سبب صول و بنا و کرد و بعضی گفته اند که جماعه از علماء و مجتهدان مدعیند که خدمت
 انحضرت عرض کردند که وصف کن از برای ما چه در کار خود را شامل که ما بتو ایمان میآوریم
 زیرا که خدای تعالی نازل فرموده نص و وصف خود را در توره پس این سوره شریفه نازل
 شد بعضی گفته اند که عبد الله بن سلام که از احباب هو بود قبل از حضرت خدمت انحضرت
 در مکه مشرف بجناب او فرمود که ترا قسم میدهم بخدا که ایا با منی در توره که من رسول
 خدا ام بر عالمیان و از پروردگار میگویم شما را که شما را میفرستد پس این سوره را عرض کرد که وصف کن از
 برای من پروردگار خود را پس این سوره میآید که نازل شد و از توره قرائت نمود و از این جهت
 و از سبب اسلام وی شد و از آنکه گمان کرد تا آنکه این جناب از مکه بسوی مدینه هجرت فرمودند
 از مکه بسوی مدینه پس آنوقت اظهار اسلام خود نمود و در تفسیر خاصه مثل این نقل کرده و
 از حضرت صاف علیه السلام منقولست که جماعت مجتهدان از انحضرت سوال نمودند که بیابانها
 از برای ما نسبت به چه در کار خود را پس این جناب بگفت تا اهل مدینه و مکه و خواص ایشان را
 رساند و بعد از روزی سه سوره مبارکه نازل شد و مسئله فی الکافی و تفسیر علی بن ابی حمزه
مقصود از قرائت سوره اخلاص در کمال الدین و ایت موده از حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام که فرمود که کسی که مرتبه قرائت کند فل هو الله احد را پس گویند
 که قرائت نموده است ثلث قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت کند چنان باشد که قرائت کرده باشد
 نموده است و ثلث قرآن را و اگر کسی سه مرتبه قرائت کند چنان باشد که قرائت کرده باشد
 تمام قرآن را و در مجمع البیان و ثواب الاعمال و غیر این از حضرت صادق علیه السلام و ایت کثیر
 که اگر کسی بکند و بر او بکشد و در پنج نماز خود را بکند و در آن قرائت کند سوره قل
 هو الله احد را او را نداد که با عبد الله است من الصلین ای سیده خدا توان نماز
 کند و ندان نخواهی بود و او را سوره الاخلاص خواند از باب آنکه هر که با قرآن و اعتقاد

در فضیلت سوره مبارکه اخلاص

۲۹۲ متسک باین شود مؤمن باخلاص باشد و با هر که انرا قراش کند بر سبیل تعظیم حقیقتا
 او را خلاص کند و بر همانند ان تر دوزخ و اذ و سوره الصمد و سوره نسیه الرقیه که
 و در خیر است کل شیئی نسیه و نسیه الرقیه و سوره الاخلاص و سوره الاساس نیز گویند بجهت
 اینکه مشتمل است بر اصول دین و آق و انی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند
 که استسماوات السبع و الارضون السبع علی قل هو الله احد اسما من اسمائها و از منبها
 بر آید پس نهاده شده یعنی انها مخلوق نشده اند مگر بجهت آنکه دلالت کنند بر توحید حق سبحا
 و معرفت صفات او که این سوره ناظم است باین و سوره قل ایها الکافرین و قل هو الله احد
 مشفقان میگویند و باین که تر باین شرک و نفاق میکنند و قادی خود را از ان مبرا میکنند
 بقی تشفق الرض من علمنا بایرو واقف و آقین که باین حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم روایت کرده که هر که این سوره را بخواند چنان باشد که ثلث قرآن خواند باشد و بگوید
 هر که ایمان آورده بخدا و ملائکه و کتابها و رسولان وی در روز قیامت ده حسنه رواه
 هاشم ثبت کند و ابودردا از انحضرت روایت کرده که هر که بخواند احد که ان بقر ثلث القرآن
 فی ليله یعنی با هیچ کدام از شما نمیتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند عرض کرده که با تو
 الله که میتواند که در یکشب ثلث قرآن را بخواند فرمود قل هو الله احد را بخواند که ثواب
 مثل ثواب ثلث قرآنست نیز از ابودردا منقولست که هر که یکبار و این سوره بخواند چنان باشد
 که ثلث قرآن خواند و هر که در میان تلاوت کند هیچنا باشد که دو ثلث قرآن را تلاوت
 نموده و اگر سه بار بخواند ثواب و چون ثواب کسی است که تمام قرآن تلاوت کرده و هر که
 در خانه خود رود و این سوره بخواند فقر را حیناج از ان خانه بدر رود و توانگری و فرا
 دستی بلا انعامه ابدی بن مالک از انجناب خبر داده که فرمود هر که یکبار این سوره بخواند
 دوازده قصر و هشتادای او بنا کنند و حفظه فرشتگان را گویند که بیایند تا قصرهای
 برادر خود را ببینیم که بچه نوع بنا کردند و اگر صد بار بخواند کما هان بلبث پنج سال او
 اعز نباشد و اگر چهار صد بار بخواند کما هان چهار صد سال او مزیند شود و اگر هزار
 بار بخواند منیر تا جای خود را در بهشت ببیند یا از برای او میریند و سهلیند بکند عتقا
 روایت کرده که هر که بخندمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و سلم امدوا ز فقر و فاقه
 و ضیق معیشت شکوه کرد انحضرت فرمود که هر که در خانه خود دو سلام کن خواه کسی را بگوید

و کثرت متون بابت قریش

و خواه بپسین و بکند و سوره قل هو الله احد بخواند نمرد با بهیچ اقدام نمود و حق بخواند و در
 ۲۹۳ بر او فراموش کرد و آید تا آنکه همناسبه میخواند و از آن محفوظ گردانید و سکون از خضر صفا
 علیه السلام روایت کرده که چون سعد بن ابی وقاص وفات گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او
 نماز کرد و فرمود که جبرئیل با صفنا و هزار فرشته در عقب من بر عهد نماز گذارند
 با و گفتیم که سعد بسبب چه مستحق این فضیلت شد که شما بر او نماز گذارید و بعد جبرئیل گفت که
 سببش آن بود که سعد مثلاً قل هو الله احد را در خود ساخنه نمود و همیشه آنرا ^{نقش} نوشت
 و بر خواستن و سوار شدن و پیاده گشتن و رفتن و آمدن میخواند و مثلاً فی التوحید
 هذه الاسماء عنه علیه السلام آن روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 در تبوک بودند و هم آنروز از انبار طالع شد با نوری و شعاعی که مثل آفتاب بود و هم گفتیم
 با رسول الله انچه نور است که از انبار غلبه کرده انخضرت متفکر شد جبرئیل آمد و گفت
 بدان با رسول الله که من و ابی لهبه در عهد وفات با فتنه حق سبحانه و تعالی عهد نمودیم
 فرشته فرستاده که بر او نماز گذارند انجناب از جبرئیل پرسید که وی ای پسر چه را از کجا با
 بود گفت بخواندن قل هو الله احد چه نداشتند و استاده و در نامداد شد و گاه و
 بیگاه میخواند پس انخضرت فرمود جبرئیل مرا و در آنست که بروی نماز بگذارم پس طاعت
 شد و انخضرت از تبوک عید بنامد و با فرشتگان بر وی نماز گذارد و از حق بخواند
 از خضر صفا علیه السلام نقل است که هر که نیک حق بر او بگذرد و در آن قل هو الله احد
 بخواند باشد و عید برود بن ابی لهبه و چه باشد و مثلاً فی ثواب الاعمال و هر روز
 خارج از انجناب روایت کرده که فرمود هر که از مرضی سختی رسیده باشد و در آن
 قل هو الله احد بخواند و در آن مرضی سختی بپزداید و در رخ باشد و آب و بکر خضر از
 انخضرت روایت کرده که فرمود هر که همان بخواند و در آن باشد که قرائت قل هو
 الله احد را در عقب نماز ترک نکند چه هر که قرائت آن کند خیر دنیا و آخرت را جمع کند
 و بیایم زندا و دید و مادر و فرزند آن و از انجناب روایت است سلام الله علیه
 و آله و سبب که هر که در عقب نماز صحیح بماند و مثلاً قل هو الله احد بخواند و در آن روز
 هیچ گناهی انا و صغار نشود و شیطان را محذول و منکوب سازد و از هر چه میزد و
 کرده از خضر صفا علیه السلام نقل است که فرمود هر که خواهد نزد سلطان جبار و قهار رود

در تفسیر شیوه کتب اخلاص

۲۹۴

و از او خائف باشد باید که قل هو الله احد را در پیش خود قرائت کند و در عقیقه
 مدد بخواند چنانچه راست خور بخواند و بدو حق سبحانه بخوان سلطان را با و رساند که
 و شکر و از او دفع کند و علیه بن عبد الله و او بت کمره از بدو خور از ابراهیم بن
 علیه السلام که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا گفت هر که قل هو الله احد را در
 وقت خواب بخواند سه بار بخواند حق سبحانه گناه پنج ساله او را بیاورد و مرگ است که حصه
 و سال ثبوت صلی الله علیه و آله و سلم از مردی شنید که قل هو الله احد را قرائت میکرد و فرمود
 و جنت بخور و اجبت صحتا گفتند با رسول الله چه چیز اجبت شد فرمود هفتاد و دو بار
 و نیز از آنحضرت منقولست که هر که قل هو الله احد بخواند خوشبختانه منظور و جنت را در
 نبرد و هیچ چیز از خدا نطلبند مگر که با و کرامت فرماید و او را در حفظ خویش نگاه دارد
 و از عمار بن حصین را نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ستم مرتد بیا فرستاد
 و ابراهیم بن عثمان علیه السلام را ابراهیم بن کرماند و چون برگشتند آنحضرت را اینها
 گفتند سلوک اینجناب با ایشان برسد گفتند هر چه واقع شد خبر بدار الا آنکه
 در هر نماز قل هو الله احد بخواند و سوره دیگر بخواند آنحضرت فرمود یا علی چرا چنین
 کردی عرض کردیم بجهت آنکه من در سنه مبارکه این سوره را فرمودند با اجتهاد حتی
 احببت الله عزوجل و دوست نداشتم اینرا تا آنکه حقیقتا ایترادوست داشت و فی التو
 حید الا ان الله عنه علیه السلام و فی ابضا بالاسناد عن علیه السلام عن ابی عن جلد
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قرأ قل هو الله احد مائة مرة حين ياخذ مضجعه
 غفر الله له ذنوبه حين سنده و فی ابضا بالاسناد عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام
 قال من قرأ قل هو الله احد مائة مرة فکانما قرأ ثلث القرآن و ثلث التوریه و ثلث
 الانجیل و ثلث الزبور **فصل** در تفسیر این سوره مبارکه قل هو الله احد
 یعنی بگو یا محمد آنکه را که از تو میپرسد که او است خدای مستجمع جمیع صفات کمال بگو که یعنی
 منفرد بصفات و موجد بذات و اکثر مفسرین بر آنند که هو ضمیر شایسته شان الله احد
 مانند هو و بدو منطلق گانه قبل الشان هذا یعنی ما عظیم صاحبان اینست که خدا یکی است
 و او را ثانی نیست رفع ضمیر با بتدانیست و خبر این جمله است و چون اینجمله را در حکم
 مفرد است و بر آنکه در تقدیر هو هو است بر آنکه جمله که شان است عبارت از ضمیر است

و معنی احو و کمال

و بحسب معنی مبتدا فلهذا حاجت باینجا داشته باشد بخلاف این بداهه منطلق و بر آنکه فیه ۲۹۵
 و جمله ذاتی در معنی این مختلفین پس اینجا حاجت باینجا باشد و اگر ضمیر جامع مسمول عنه
 باشد احد بدل الله است تا غیر و هم ضمیر اصل آن و خداست که او بالف قلب شده است
 چون آناه که در اصل و ناه بوده و آن دال است بر جمیع صفات کمال چه واحد حقیقی بالذات
 منزله است از انحاء ترکیبی متعدد و آنچه مستلزم است چون جبهیت و غیره و مشارکت
 در حقیقت و خواص که آن وجودی جو دانسته شد بقدر ذاتیه و حکمت آناه مقتضای آن
 و این عباس در نفس این جمله گفته که واحد پس کمال شئی و بعضی گفته اند که معناه واحد
 فی الالهیه و الفدوم و گویند که احد پس در صفات یعنی در وجود و صفات خود هیچ
 کم شریک و نه نیست چه او واجب الوجود بالذات است و عالم و قادر و متعال است بحسب ذات
 و غیره و منصف باین نیست و احد است و افعال یعنی افعال او مشهور باین نفع و دفع و غیر
 نیست بخلاف افعال غیره پس و این صفت مختص به خدا باشد و فرقی میان واحد و احد
 است که واحد در حقا و عده و احوال میشود بخلاف احد که متمنع است از غولان و در حقا
 ز بر آنکه احد منجز و منقسم نمیشود و در ذات و صفات و لهذا باین است که واحد ذاتی
 باشد و باین نیست که احد ذاتی باشد و در واحد میانی تواند داشتند باشد باین
 احد چنانکه اگر بگویند فلان لا بقا و مر واحد باین است که در این صورت بگویند بقا و مر
 و اگر گویند لا بقا و مر احد نتوان گفت لا بقا و مر ایشان و دیگر آنکه واحد و برای
 ذوات العقول و غیر این اطلاق میکنند بخلاف احد که مخصوص بکواکب و العقول است و حقیقت
 که احد ذاتی نیست بدون اعتبار کثرت یعنی حقیقت محضه است که آن وجود است و حقیقت
 هو و وجود بدون تقید آن به هو و خصوص در شرط عرض و لا عرض و واحد ذاتی است و
 کثرت صفا و مبرکاتش رفیع و شرح موافق آورده که احد است که متمنع باشد از
 بودن غیرها و در ماهیت و صفات کمال بخلاف واحد و بعضی گفته اند که هو احد الذات
 احد ترکیبی و واحد الصفا احوال مشابه فی الصفا و در تو عید از حضرت باقر علیه السلام
 و این گفته که در این باب فرموده که یعنی اظهار کن با محمد انچه شود و می گویم و غیره
 تران باینکه حرفی که میخواهم از بر تو بگویم شود بان هر که گوش شنود داشته باشد
 باشد و در این باب و هو اسم مکنی است که خدا است باینکه پس همه تنبیه است از معنی

در اشتقاق لفظ الله

۲۹۶ و اما اشارت باینکه برون از حواس هم چنانکه هم چنانکه خدا اشاره است
 بچیزیکه حاضر باشد نزد حواس تا اینکه صیغه باشد که ابرار المؤمنین علیهم السلام فرمود که الله
 بمعنی آن معبود است که و اله و معبود باشد مخلوقات و مستور از ادراک اصحاب و محو
 از احوال و خطرات بعد از آن انجاء فرمود که من الله انت که المعبود الذی له الخلق
 عن ذک ما هیله والا خاله بیک صیغه بقول العرب له الرجل اذا تخیر فی الشئ فلم یحط به علما
 ووله اذا فرغ الى شئ ما یجوز یخلفه و اله هو المستور عن حواس الخلق قال الاهد
 الفیه المتفرع والاحد والواحد بمعنی واحد وهو المتفرع الذی لا نظیر له والتوحد الافراده
 بالوحد و هو الانفراد والواحد المتباین الذی لا یبعث من شئ ولا یتحد بشئ ومن ثم قال
 ان بناء العدد من الواحد وليس الواحد من العدد لان العدد لا یقع علی الواحد بل یقع
 علی الاشیء فیه قوله الله احدی المعبود الذی تاله الخلق عن ادراک و الا خاله بیک صیغه
 فیه بالهیه من قال عن صفات خلقه اقول و در لغته و یملک لعلات الانوار ینا الله یجو
 البسط شد بذا انجا مر جبر شواله الصمد معبود بحق بناء هیه مجازان و نیاز مدام است
 و نیازا و غیر خود پس او بخود و شیو بر خلاف آنچه زعم میخواند و در کشف کفر
 صمد فعل است بمعنی مفعول مشتق از صمد الیه اذا قصد لیون بمعنی مضمود الیه است
 و مستغنی از غیر بمعنی ما عدا او محتاج او بند و در جمیع جهات او غنی مطلق است الهیه
 مکنونات و لهذا انیر عباس فرمود که صمد سید است که در همه کارها با و رجوع کند
 و تفریق صمد و تنکیر احد بجهت علم کفایت است بجهت او و عدم علم با ایشان با حدیث او
 و تنکیر بلفظ الله اشعار است باینکه هر که متصف ب صمد نباشد مستحق الوهیت نبود و خلا
 جمله از غایب بجهت است که ان در حکم نتیجه جمله اولی است با و دلیل است بر آن و بعضی
 از مفسرین گفته اند که صمد کسبت که هر چه خواهد کند و از عین المعانی از خضر
 رضا سلام الله علیه منقول است که صمد است که عقول را اطلاع بر کفایت او نماند
 و در توحید از خضر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمودید من بنی العباد
 از پدرش حسین بن علی صلوات الله علیه روایت کرده که من و صمد است که در سوخته
 و علونیهات سید باشد و صمد است که امر بزل و لا یزال باشد و صمد است که او را
 جوفی نباشد صمد است که بخورد و نباشد صمد است که خواب نکند یعنی زنده که حاجت

وہابی حند

۳۹۷
باین سه نداشته باشد صد مرتبه مطاعی است که فوق ذامری نا صیه نداشته باشد مگر
تحت الحقیقه گفته صد تا هم بنفسه است غنی بالذات از غیر خود و متعالی از کونی
فساد و غیر موصوفی بنظایر و امثال بمقابل و از خضر علی بن الحسن زین العابدین
علیه السلام پرسیدند که صد چیست و هو الذی لا شریک له و لا یؤده حفظ شی و لا یزیر عنه شی
صد کی است که او را شریک نباشد و در هیچ نیفتد نگاه داشتن چیزی و نه باشد
از او چیزی و نیز در انبکتاب و هب و هب قرش و ثابت کرده که زین علی بن الحسن
علیه السلام فرمود اصد الله اذا اوادتها ان بقول له کن فیکون صد است که چون راو
وجود چیزی کند بلفظ کن ایماوان نماید صد است که ابداع اشیا کنید و از بابا فرماید
با صد و اشکال از واج مختلفه و متقدم بود باشد و او را صد و شکلی و مثلی
فتد نباشد و نیز از هب و هب و ثابت کرده از خضر صاق از بابا که اعرش علیه السلام
که اهل بصیرت کاتبه بنشر امان و حسن صلوات الله و سلامه علیه نوشتند و معنی صد را
از او سوال کردند انجا جواب بدین مضمون مکتوب فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم بعد ای
اهل بصیر و قرآن خوض میکنید و در آن مجادله نمائید و بغیر علم در آن تکلم نکنید که
من از جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم من قال فی القرآن بغیر علم فلیتو
مقلد من الناس هر که بی علم در معنی قرآن خوض نماید در آن جای کبر یعنی موضع
او در زنج باشد و بدانند ای اهل بصیر که حقیقتا فی نفس صد فرموده بقوله لیل نژاد
یعنی پیرن نیامد از او چیزی که کشف که آن ولد است تا پراشاید کشف که از مخلوق پیرن نیامد
و نه چیزی لطیف چون نفس متبث نشد از او عوارض چون سنه و نور و خطر و غم و غیر
و بجز ضعیف و سبک و خوف و رجا و رغبت و مقام و جمیع و شیع و غیر آن یعنی سبک
از آنکه متولد شود و پیرن ابد از او اشیا کشف و لطیفه و مود و زاده نشد یعنی پیرن
نیامد از چیزی هم چنانکه اشیا کشف پیرن ابد از عنا صر حق ما صد حصول جوان از جوی
و نبات از ارض و مینا از نیایع و ثمار از اشجار و هم چنانکه اشیا لطیفه از مرکز خوب
میابند چون بصیر از عین و سمع از اذن و شم از انف و ذوق از فم و کلام از لسان و
معرفت و تمیز از قلب و نادانچه بلکه او صد است که من شی و لا فی شی و لا علی شی مبدع
و منشی او را من بقدرت و معنیان بشت و معنیان مصلح و حکمت و لم یکن له کفو احد

در اشارات لطافانست

۲۹۸

و نیست نبوده مگر از امتداد اندامی که هر کس از او مثل و نظیر و شبهه و زان فصفا
 نیست بعد از آن فرموده فدلكم الله الذي لم يلد ولم يولد له عالم الغيب الشهادة الكبرى
 و نیز از و هبت و هب و ابیت گفته ازا ما محقق صادق علیه السلام که فرمود جماعتی از اهل
 فلسطین نزد پدرم امام مجتهد باقر علیه السلام آمدند و مسئله چند را پرسیدند و جواب ایشان
 فرمود بعد از آن الصمد فاذا و سوال کردند فرمود هیچ حرفی نگو و بپوشانید بر این مسئله
 تعالی و موقوف است بر اجل شهد الله ان لا اله الا هو و ان تنبیه اشاره است بسو خاستن در
 حواس و لام و لیس بر اهتبات و ما نمک و است خدا و چو الف و لام در نزد قرآن است
 ظاهر نمیشوند و مکتوب نمیکردند و در کتاب ظاهر میشوند این دلیل خواهد بود بر اینکه
 اهتبات و مخفی است و بخواس مددک نشود و در زبان هیچ و صافی واقع نشود و در کتب
 هیچ نامی و نباید و ظهور از نزد کتابت دلیل است بر اینکه حق سبحانه اظهار نبوت
 خود کرده و در ابداع خلق و ترکیب روح لطیفه و راجع است به ایشان پس چو بنظر
 بنفس خود کند روح خود را نمیبیند همچنانکه الف لام الصمد استین نمیشود و در
 حاسته از حواس حس و دخی اند و چو بنگایت نظر میکنند ظاهر میشود این مخفی است و در
 قول و سمع تا اشاره باشد باینکه همه را تفکر کند و ما هیت باری تعالی و کیفیت
 او را و متعجب نشود و فکر او را و نمیشد و تصور از نمیکند باینکه او خالق جمیع مخلوقات
 و چون نظر بخلاق او میکنند بر او واضح و ثابت میشود که او خالق شایع است و مکرر در
 در احادیث ایشان و اما صناد و دلیل است بر اینکه او سبحانه صافست قول و کلام و صدق
 و صدق بود اعمی سند کائنات با اتباع صدق و و اعدا ایشان بصدق و و اصد و بهم دلیل
 بر ملک او و بر اینکه او مالک مطلق است ملک او لم یزل و لا یزال و لا یزال و لا یزال و لا یزال
 و قال لیست بر تمام ملک او و بر آنکه وائم الوجود است از کون و زوال و مبرا بعد
 فرمود اگر من میبافتم خالان علی را که حق سبحانه بمن گرامت فرموده هر چه نشود
 و ایمان و اسلام و دین و شرایع مبرورم از لفظ صمد و چگونه جمله علم را توان یافت
 و حال آنکه جمله امیر المؤمنین علیه السلام علم خود را نمی یافت و بجهت آن بر منبر است
 دل میکشید و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی فان بین الجوامع صیغی علماء جا ماه و ما
 الا لا اجد من یجمله الا و ان علیکم من الله الحجة الباطنة فلا تقولوا قوما غضب الله علیهم

در حر و فالتكلم

فقد بشوا من الاخرة كما ينس الكفار من اصحاب القبول ويرا ازان حضرت باقر عليه السلام في سورة ١٩٩
الحمل لله الذي من عتبا ودفعنا العباد الى احد الصيغ الذي لم يولد ولم يولد له ولم يكن له كفوا
احد وجنبتا عذارة الاوثان هذا سرها وشكرها واجبا وقوله عز وجل لم يولد ولم يكن له
يقول لم يولد عز وجل فيكون له ولد برته ملكه ولم يولد فيكون له والد فيشره في يومئذ
وملكه ولم يكن له كفوا احد فبقائه في سلطانه واصطاده واثبت كرمه باسناد از فضيل
مسلم كه گفت شنيدم از حضرت ابي الحسن عليه السلام وازا و از معصيه صديق سبكه بودند
فرمود الصمد الله لا يجوز له وعن محمد بن مسلم عن الصادق عليه السلام من غناه وعن محمد
بن زيد قال سالت ابا جعفر عليه السلام عن شيء من التوحيد فقال ان الله تبارك وتعالى اسمائه
التي يدعها وتعالى في علو كنهه واحد توحد بالوحد في علو توحيد ثم اجره عن خلقه
فهو واحد صمد قدوس يهده كل شيء ويهدى اليه كل شيء وسبع كل شيء علما وعن باقر
القمي الجعفي قال قلنا في جعفر عليه السلام جعلنا فداك ما الله الا السيد المصطفى النبي القليل
والكثير وعن علي بن محمد بن عبيد قال دخلت على الرضا عليه السلام فقال لي قل للعباس بكف
عن الكلام في التوحيد وغيره ويحكم الناس بما يبرهون ويكف بما ينكرون واذا سئلك
عن التوحيد فقل كما قال الله عز وجل قل هو الله احداه واذا سئلك عن الكيفية فقل
كما قال الله عز وجل ليس كمثله شيء واذا سئلك عن التمع فقل كما قال الله عز وجل هو
السميع العليم فكلم الناس بما يبرهون وراجع النبي ارحض باقر عليه السلام منقول است كه
اذا امر المؤمنين سلم الله عليهم في تفسير بنوره بر سيدند فرمود قل هو الله احد بلا نافي
عدد الصمد بلا تبعض بدو لم يولد فيكون مودونا لكا ولم يولد فيكون الها ماشا وكا ولم
يكن له من خلفه كفوا احد وابنه عياش كف لم يولد فيكون والدا ولم يولد فيكون ولدا
وبعضه ويكر كنهه اند لم يولد ولدا فيشر عنه ملكه ولم يولد فيكون قدوس الملك الحقير
وكوئيد مغيبة السنه كه لم يولد فيدل على صا حبه لان الانسان يشتهي الولد لما حبه اليه لم
يولد فيدل على حبه وفي ذلك من صفات الاجسام وبيان انه لم يولد وروى جاعل است
كفبتد عزير في ميعه پيران خدا ايند و فشره تكان في غيران او لهذا اقصار و يلقط ما في كثر
ومقرر حال ومستقبل نشاء ولم يولد وروى نصا است كه گفتند مسيح خدا است و
يكن له كفوا احد وروى مجوس مشركان كه ميگفتند ورا شريك و انبا زهنت و زبني

در بیان انکسار قطره

۳
 کفو معنی صاحب زوجه است یعنی او از زن نیست که از او دلگشایی و جود نماند
 و جود باشد و تنگینه از آن بگویند بجهت آنست که او کفو زوج است نقد هم ظرف
 غیر مستقر است و متعلق بیکن و حق و جفا بخیر سبب و تصریح کرده تا خبر است بجهت آنکه
 سوز کلام از برای نفی کائنات از ذات باری تعالی و مصیبت مرکز از معنی ظرف است
 امین از حق و آخر باشد بقدریم و تقدیم خبر بر اسم نیز بجهت این است میتوان
 ظرف حال باشد از همه مستکن در کفو با خبر باشد و کفو احوال واحد باشد و معنی
 اینست که نیست کسی در خالتیکه هم او سجان را ندانست مرد و اعدا در خالتی که کفو باشد
 و در کفو از دوزخ که لیدر بجهت آنست که او را جانی نیست تا او را جلی صاحب باشد که از او
 و لیدر اصل کند و دال بر اینست که قول تعالی فی بکون لولد و لم یکن له صاحب و لولد
 بجهت اینست هر دو کفو محذرات متصف بجهت حق سبحانه و قدیم است که وجو او را
 اولی نیست از جهت تبر و مری است لکن نه کفو الحداثه و است بآنکه هیچ کس
 و مشایخ او نیست بجهت و نظایر است یا آنکه کفو از کفایت باشد در نکاح یعنی او را صاحب
 نیست بن سوره محسوس است بر جمیع صفا کمال و سجان چه هو الله اشاره است بآنکه او
 خالق و غایب همه اشیا است از جمادات و نباتات و حیوانات و این متضمن انصاف
 از است بقادریت عالمیت بر آنکه خلق مکونات مستند عی قدرت و علم است حیوان در
 غایب حکام و انتظام است فعل چنین جز از قادر و عالم و موجد و نیر خالقیت متضمن
 و صف او است بجهت و سمع و بصر واحد و صف او است بجهت اینست نفی ترکیب و صف
 او است بآنکه محتاج الیه کل نیست جز او و بیننا و مطلق است علم و غنی مستدعی عدا است
 چه هر که باین و وصف متصف باشد با عل قیام نخواهد بود بجهت علم او بقیع قبیح و غنا
 او از آن و مبدول و صف او است بجهت و اولیت و لیدر نفی شهادت مجاست او و دوزخ
 بکن که کفو الحد تقریر نفی شهادت بجهت حکم بان و میتوان که ربط جلد نشد بطرفا اشاره
 باشد که مراد از این جلد نفی اقسام انالست بر آن دو حکم جمله واحد است که علت این صفت
 باین جلد بر این سوره دلیل باشد بر سبب صفت و جوهریت و عرضیت و تجرد و مکان
 و جهت از او سجان و بعضی از محققین گفته اند که انواع شرک بمک و عدا او است بر شش
 چیز نقص و تقلب و کثرت و تعدد و علیت و معلول و اشکال و اضداد و موده بقوله و لکن

در تمام سوره اخلاص

له کفو احدی و قصد بجا شد و از انجهت و از سوره اخلاص گویند و بعضی دیگر از اهل
 تحقیق گفته اند که توحید مقصود است بنفی ما تبارک و تعالی و معنی و قوه یا مکار
 در و تبارک قبل مغلول چون و دنیا بقدر بران منزله علیک مانند والد یا معیت یا
 مقارن مثل کفو پس بهیچا علی توحید که بقل هو الله احد تصدیق یافته بلم یلد
 که مقتضای نفی صفات اولست که بولد که مقتضای نفی صفات و بهم ولو یکن اه که مقتضای
 نفی ستم است تمام ما و نیز گفته اند که نزد معتزله عالم ذاتی نیست فلا ستم
 که او ذاتی نیست اما او را نام و صفت نیست مذهب خویشان است که شریک
 دارد و معتقد منه است که مانند بجا است بهیچ و ترنا گویند و ازین و غیره
 است معنیان گفته اند که کفو را و چون بند مؤمن گفت هو از بتطبیق نیز ارشد
 و گفت الله او گفتار فلا ستم خبر آید و گفت احد از درویش شومیر برانست مؤ
 و بقول الله الصمد زنده صمد و در شد و چون لم یلد و لم یولد گفت از بهیچ
 و ترنا نیز بری جنبه بقولی لم یکن اه از اعتقاد معانی و در شد و بعضی دیگر گفته اند
 که اسرار از کلمه هو محظوظ شود و از اسرار ذکر الله ابتهاج نماید و دلها از نور احد
 او تباح پذیرد و عقول از ستر الله الصمد بستر باید و نفس از عقل بکلمات لم یلد و
 بولد منقطع گردد و شخصی از منی و لم یکن له کفو احد مقصود شد و گفته اند کلمه
 هو ستم و الیها نیست لفظ الله بهیچ را نشود و است و نام احد خط محتاجان و عباد
 است و الله الصمد نصیب ندارد و لم یلد و لم یولد قط عا دلانست و لم یکن
 انعام مؤمنانست پس هر که بستر هو رسد و الله است هر که الله را نداند الله است هر
 احد را در باید محبت و هر که صمد است را بشناسد عارف است هر که لم یلد و لم یولد
 اعتقاد کند عاقل است هر که و لم یکن اه را اعتقاد کند مؤمن است هر که این همه
 معانی را جمع کند موحد خدا است فضیله نیز آید که گفت خفیه بیا قره علی سلم
 امر که هر که از قرآن عمل هو الله احد فارغ شوی بگو کذلک الله ربی و چون این
 بار جو در قرضه است بر جمیع معارف الهیه و در اعتقاد ملا حله قرآن از ملا
 ثلث قرآن شد و مخصوص ثلث برای است که مقاصد قرآن مخصوص است و ربنا عفا
 و احکام و قصص این سوره منحصر در بیان عقاید که مقصود از آنست پس ثلث

در تدریس و تفسیر و توحید

۳۰۲ قرآن باشد و الله الحمد و بدانکه فرد و تورو واحد واحد که در اسماء الهی وارد شده
 بحسب معنی نزد میکند بیکدیگر و فرمتی است مثل است بر و معنی که از عان بهر و کتب
 اول بیکانه بودن در الهیت که در خداوند شریک ندارد و بهم بیکانه بودن در ذات
 و صفات است یعنی اولیست است او را هیچ جزء نیست و معنی فرد بودن مثل او
 توحید صفا هم هست و از اینها باید اعتقاد داشت که خدا را صفات زائد بر ذات نیست
 چنانچه ممکنات صفتی دارند و ذاتی و بان صفت متصف میشود ذات ایشان مثلا
 ذی ذاتی دارد خدا و علی خدا از ذات میبارد که بان علم متصف میشود و بسبب او
 عالم میگویند و هم قادر است بقدری که خدا را و ایجاد کرده و هم چنین سایر صفات
 خداوند علما بان صفات مقدس او عین ذات است ذات او قائم مقام جمیع صفات است
 چنانچه ما چیزها را بعلم میدانیم و با صلا ذات میدانند و ما کارها را بقدرت میکنیم
 و با صلا ذات میکنند و موجود بودن بوجود است از ذات وجود او عین
 ذات است با صلا ذات موجود است خدا عدا و منتهی است اگر صفات زاید داشته باشد
 در کمالش محتاج بغير خواهد بود و ان صفاتش نیز واجب الوجود و قدیم خواهند
 و انچه اگر صفاتش زاید بر ذات باشد با قدیم خواهند بود با حادث و هر دو محال
 است زیرا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بغير از خدا نمیباشد پس
 ان نیز ذاتی دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محال خواهد
 باشد و ان محالست چنانچه اشاره خواهد شد ان شاء الله تعالی و نیز بغير از خدا
 متواتر و معای براهین عقلیه ثابت شده در کافیه باشد خود از حضرت صادق علیه السلام
 علیه السلام و در توحید بانندك تفاوتی اف حضرت رضا علیه السلام الله علیه ذات
 کرده اند و در نهج البلاغه نیز متفاوتیست این خطبه منقولست لفظ از کافیه که
 فرمود اول الدانیه معرفه و کمال معرفه توحید و کمال توحید فی الصفات عنه
 لشهادة کل صفة انها غیر الوضو و شهادة الوضو انه غیر الصفة و شهادة تمامها جميعا
 بالتشبه المتعین لا ازل فی وصف الله فقد حله و من حله فقد حله و من حله
 فقد ابطال ازمه و من قال کیف فقد استوصفه و من قال فیم فقد ختمه و من قال
 علی فقد حله و من قال ان فقد اخلاه و من قال ما هو فقد نغته و من قال الی

در بعضی از اشیاء مستعبره بر توحید

ما فقد غایاه عالم اذ لا معلوم وخالق اذ لا مخلوق ومرتب اذ لا مرتب ویک کذلک یثبو
 دینا و فوقها وصفه الواصفون حاصل تر جسد بن فقرات شریفه را آنکه اول بن
 معرفت حقیقت الی است کمال معرفت و اقرار بیکانگی و است کمال توحید و اقرار
 بیکانگی و رفع کردن صفات زاید است از او زیرا که هر صفه که اثبات میکند انصف
 کولی به مبدعند که غیر موصوفه و موضوع کولی به مبدع و بد که غیر موصوفه است هر چه
 گواهی مبدع با تنبیه و دوتی و ازلی بودن بار و بی منازعه و ازلی و بر آنکه از
 واجب الوجود میباشد و دو واجب الوجود محال است پس کسیکه خواهد خدا را
 بیکه وصف کند خدا را برایش قرار خواهد داد و کسیکه از برای وحدت قرار دهد خدا را
 بعد که در او دیده و در وجود او برای او قرار داده و جزء داشتن منافات با ازلیت
 دارد پس کسیکه بخواهد خدا را چه کیفیت دارد صفات زاید و صفات ممکنات برای او اثبات
 کرده است این محال است و کسیکه بپند خدا را و کجا است مکان از برای اثبات کرده
 و او مکان نیست و کسیکه بپند که او بر کجا است چیزی که حاصل او باشد از برای او
 توهم کرده و این کفر است و کسیکه بپند که پس او در کجا است خدا را اختصاص بیک مکان
 داده و محال آنکه مکان در اصل ندارد و علم و قدرت بی جمیع مکانها احاطه کرده
 عالم بود و در هنگامی که هیچ معلومی نبود و قادر بود بر خلق در وقتیکه مخلوق نبود
 و پروردگاری داشته و هنگامی که هیچ مریوبی نبود و خداوند ما را چنین وصف
 مینماید کرد و ابا لا ترا از آنکه و اصناف توانند او را و صفات نهند و در توحید
 و غیر از حضرت باقر اید و درش از حدش علیهم السلام روایت کرده اند که اهل المؤمنین
 صلوات الله علیه و آله هفت روز بعد از وفات خاتم کائنات صلی الله علیه و آله
 سلم و ما بیکه از جمع قرآن فرائض یافت خطبه خوانند پس فرمود اللهم انزل علی الخیر
 الا وها من تنال الوجود الحقول عن ان تتجمل ذاته فی امتناعها من الشبه والنک
 بل هو الله لا تتفاوت فی ذاته و لم یبعض تجزیه العدد فی کماله فارقا لاشیاء علی انهم لا
 الا ما کن و ممکن منها لا علی المنازحه و علمها لا اباداة لا یکون العلم الایها و لیس
 یدیه و بین معلومه علم غیر ان قبل کان فعلی تا و بل از لیه الوجود و ان قبل از این
 فعل تا و بل فی العلم من حیثه و تعالی عن قول من عبد سواه و اتیند الحما غیر علما

در بعضی از اخبار یحیی بن یسار

۳۰۴

کبریا الخ حاصل این مضامین غالبه آنکه حد و سیر خداوند بر آنست که عقلمها
عاجز گردانیده از آنکه بغير هستی و وجود و چیزی از کائنات و صفات او را بیانند یا
ذات او را نقل نمایند چرا که محال است که او را شبیهی ما سنگ بوده باشد که از ذات
مشابهت بی بذات و صفات او نتوانند کرد بلکه او خداوندیست که تفاوت و ذاتش
نیست که اجرای مختلفه داشته باشد و بعضی را و نمیشد که تعدد در صفات او
هم رسد و ذات از اشیا نه بدو که مکانی بلکه بکمال قنوت و متولد و متکثر است
بر جمیع اشیا نه آنکه در میان اشیا و مروج با آنها باشد بلکه بعلم و قدرت و حفظ و
تربیت و عالمیست بر جمیع اشیا نه باینکه که بدون آن نمیتوانند داشت تا محتاج
باشد بلکه بغير ذات و مبیانه او معلومش علی و اسطه نیست بغير انتش اگر گویند
که بود همیشه نه اینهمه دارو که همیشه در ذاتی بود بلکه تاویل از لیت و جو
است یعنی وجود جو و اگر گویند که هرگز بر طرف نمیشود مرا اینهمه دارو که همیشه
در ذاتها خواهد بود بلکه تاویل از اینست که علم بر او محالست در قوسید و
کافی و غیر اینست معتبر از خصصا ما محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود
خداوند قدیم واحد و صمد است یعنی بیکانه و محتاج البر جمیع خلوقات است احد المعنا
و معانی کثیره مختلفه در او نیست از جهت تعدد در ذات و صفات را و که بد
عرض کردم که جماعته از اهل عراق میگویند که خدا میشود بغير اینچنان می بیند
و می بیند بغير اینچنان میشود فرمود دروغ میگویند و ملحد شده اند و خدا
تشبه بخلق کرده اند بلکه خداوند عالم این میشود بهما چیزی که می بیند این و می
بیند چیزی که میشود یعنی همه بدانت غف و جاره و التی ندارد و در توحید
از حسین بن خالد روایت کرده که گفتند به از خصص رضا علی بن موسی علیه السلام
که میفرمود پیوسته خداوند تبارک و تعالی علم و قادر و حی قدیم و جمیع بصیر
بود عرض کردم باین رسول الله بدو ستم که قوی میگویند که بدو ستم که خدا
عز و جل پیوسته عالم بود بعلم و قادر و بقدرت و حی بجهت و قدیم بقدم و جمیع
بصیر و بصیر بغير یعنی صفات زاید برای خدا اثبات میکنند فرمود هر که این سخن
میگوید و متدین بدان شود پس تحقیق که با خدا خدا مان و دیگر اتخا کرده و زاهد

در صفات احوال و احوال وجود

۱۳۰۸

ولا یتما نخواستند بود پس از آن فرمود که بگویند که خداوند عز و جل علیها قار و احیاء قد فیما
 سمیعاً بصیراً لما تمه تعالی عما یقول المشکون و المشکون علواً کبیراً و قیو فی الکافی بالآ
 عن ان بنی عثم ان الا حمر قال قلت للشافعی جعفر بن محمد علیه السلام اخبرني عن الله تبارک
 و تعالی لم یزل سمیعاً بصیراً علیها قار و قال نعم فقلت له ان رجلاً یبخل مؤلاً لا تم اهل
 البیت یقول ان الله تبارک و تعالی لم یزل سمیعاً بصیراً و بصیراً بصیراً و بصیراً بصیراً و بصیراً بصیراً
 قار و لا یقدره فغضب علیه السلام ثم قال ان قال ذلك فذلک من مشرک و لیس من ولا یتما علی
 شئ ان الله تبارک و تعالی ذات علو لا یسمیع بصیراً قار و فیها ایضاً فی حدیث الازلی
 الذی سئل با عبد الله علیه السلام قال له ان تقول ان الله سمیع بصیر فقال ابو عبد الله
 علیه السلام هو سمیع بصیر سمیع بصیر سمیع بصیر غیر الله بل یسمع بنفسه یبصر بنفسه و لیس
 قولی انه یسمع بنفسه امر شئی و النفس شئی اخر و لکنه ادوت عبارة عن نفسی اذ كنت متو
 و افها ما لك اذ كنت ساثلاً فاقول لیس سمیع بکلمه لا ان کلمه له بعض و لکنه ادوت افها ما
 و لیس من جمیع ذلک الا الحیة السبع البصر العالم بالخبر لا اختلاف الذات و لا اختلاف
 المعنی و لا خیال و لا برخصه کثیر انت بعد و لا مقتضاهما انها مناسیج وضع ابن سناء نسبت
 و الله المتوفی ما **استمر** و صفات احوال و احوال الوجود و توان این صفات از احوال
 کرد بصفتها جلالتی که از اشبات قدرت بمعنی سلب عجز است از خداوند تعالی و علم بمعنی
 سلب جهل است هکذا و در حقیقت این از خداوند تعالی شناخته شده جز معلوم
 اضافات چیزی و بکر نیست پس تمام و اوصاف جلالت و تنزیه نام نهیم چنانچه ممکن است
 تمام صفات سلبی را از او بدلیل واحد سلب کنیم با اینکه گفته شود خدا متعالی چنانچه
 گذشت واجب الوجود لذاته است و ترکیب مقتضای مکان است و جسمیت مقتضای مکان است
 و علم جز و صفات بقرینه که امر صفات خیال خوانند بازده است اینها صفات ذاتی که
 ذات با آنها متصف میشود و بنقض آنها متصف نمیشود و سایر صفات چون سنات
 و غفار و رب و ذاتی غیر از ذات صفات حیده و بر کردگار و صفات فعل اند که تواند
 ذات با آنها متصف شود و تواند متصف نشود و داخل کردن صفت کلام و در بیان
 این صفات با اینکه نحو نیست از قدرت مطلق و مطلق قدرت شامل آنها هم هست و هم چیز
 اند حال سمیع و بصیر در طی این صفات با اینکه آنها در نوع اند از علم چنانچه مبادیه که بصیر

در دلیل خالی از برای

۳۰۴

علم بمبهرات و مع علم بمبوغات است مطلق علم شامل آنها نیز هست از این باب است
که بنای برای بر مطلق تکلیف است تکلیف امر نهی است که کلام است مدار عبادت
اقوال و افعال است پس لازم و منتهی است واجب الوجود که صاحب تکلیف و مرجع ثواب
و عقاب است بکلم و در پدافعال و ششک افعال ایشان در توغیب ترهیب خلقت است
و دلیل خالی از برای اثبات این صفا که خواهد آمد در حق ناری خالی است که واجب
الوجود بالذات مبداء موجود است واجب الوجود است از جمیع جهات تا اول البریه
اینکه دانسته شد که موجود غیر واجب مختصرت در ممکن و هیچ ممکن موجب نیست مگر
بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات مبداء جمیع موجودات و اما تالی و مبرای اول
اینست که هر چه در شان واجب الوجود ممکن نباشد و محال نباشد واجب است که بالذات
ثابت حاصل باشد و جایز نیست بخلاف نیست که برای او بالقوه ما باشد یعنی وقتی
نباشد و وقتی دیگر حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد و وقتی که بالفعل
شود فاعل و موجب آن چیز بالذات واجب الوجود است با موجود دیگر تا اول لازم
آید که ذات مقدس از جهت واحد هم فاعل آن چیز باشد و هم قابل آن و این صفا
محالست چه فاعل هر چیز معطی وجود قابل را اخذ وجود است و او را است
و عطا واحد و مقید اند مخالف و مقابل یکدیگر و محال است که ذات واحد محض که هیچ
گونه کثرت و ترکیب و او نیست محل و حامل و امر مقابل باشد و بنا بر و هم نیز
همین مقید لان را بجهت دانسته که مبداء همه موجودات واجب الوجود است پس همان
اتحاد فاعل و قابل لازم آید اگر چه بواسطه باشد بلکه در این صورت شاعت مضاعف
شود چه لازم آید که واجب الوجود نیز محتاج بغیر خود نباشد و چنانچه گفته تا باشد
که هر چه برای واجب الوجود ممکن است واجب است که بالفعل برای او ثابت باشد پس
همه صفات کمال و نفوت کمال و صفا انبیه برای او ثابت نباشد و دلیل دیگر اینست
برای موجود بما هو موجود لا محاله شرف و جلالند و بیجا ممکنات متصفند با آنها پس
واجب الوجود که علت مبداء ایشانست بطریق اولی باید صاحب شرف و جلال
باشد و هوای و ایض معلومست که بیجا موجودات صاحب این صفات هستند پس از
معاور میشود که معنی موجود بمجمل که موجود است قطع نظر از جمیع امور و معانی

اثبات صفات جمال و جلال

دیکر این محال نیست بلکه ممکن است انصافا این صفات چه اگر بر نفس معنی موجود منع بود
 ۳۰۷ با این که هیچ موجود متصف با این صفات نباشد چون نفس معنی موجود را محال نماند
 این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال نباشد البته نسبت به سبق خواهد بود غیر
 معنی موجود چون جاد که معنی جادیت که بالضرر ربه خصوصیت است غیر معنی موجود
 و اخصل از او است مانع علم و قدرت و سایر صفات نخواهد بود برای او دانسته شد
 که ذات واجب الوجود بمحض حقیقت وجود و موجود محض است و هیچ گونه متنا
 و خصوصیت غیر معنی وجود و موجود در و نیست پس او را هیچ مانعی از صفات کوری نیست
 و همه آنها برای او ممکن اند و در باب سابق نیز بیان شد و در اینجا نیز اشاره لازمست
 که انصافا حقیقتا این صفات کمال بمحض خود است چه آنکه اصلا حاجت به صفی و امر
 که غیر محض ذات خودش باشد داشته باشد چنانچه در وجود دانسته بهینه پس چنانچه
 ذات او بمحض ذات خود هم وجود است هم موجود هم چنین ذات او بمحض ذات خود
 حیوان است حتی بقا و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و در هم چنین همه صفات جمال و جلال
 معنی متنا علمای معتبر از هر فرقه خلقی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت
 چه و علم متنا علمای همه طوائف خلافت در قدرت و اراده و مشیت نیز بهر دو قول
 رفته اند و عامه اکثر همه صفات را از ابدن ذات دانسته اند و حق مزل و است که ذات
 اتمعالی شانه در هیچ چیز بهیچ محتاج نیست بلکه خودش بمحض خود خود برای همه چیز
 کافیت از همه چیز مستغنی است بمحض ذات خود همه چیز میتواند و همه چیز را صلا
 و اول و ابد و در و نزدیک و کلی و جزیی همه و علم و قدرت و او یک نیست و ارد
 و هیچ چیز نفاد و نداد و هیچ چیز را و مستبده دیگری نمیشود و از قدرت او منفی
 نباید و در سلب اینها نیز است که اگر یکی از این صفات را بداند باشد بران ذات ذات نیست
 خالی از آن و قابل از آن و حصولش محتاج بغیر نخواهد بود و این علم بر او محالست
 چنانکه دانسته پس همه صفات را و این صفت و آن یک صفت محض دانسته بهیچ نقد
 و کثرت و تفاوت چنانچه اخبار متواتر است و این اعتقاد اکابر علماء و سالکین
 حکماء نیز همین است تشبیه تمثیل در باب علم بمخصوصا با حضور ذات با نبیای علیا
 تسلیت نموده اند و مقصودشان همین است که چه اتباع ایشان معنی نفهمند بطلان

در بیان احوال صفات واجب

۳۰۸

پس واجب الوجود بمحض ذات خود را میداند و بمهین علم که بذات خود دارد و
ذات است هر چه غیر خود را میداند پس علمش بذات خود و غیر خود در علم نیست
بلکه هر دو یکی است و آن با علم نفس است و است بهین علم که نفس ذات است و اولی است
همه موجودات را از اول تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مستبعد یا بکری نیست و هیچ
بسی از ذات خود وجود هر چه را میخواهد و وجود هیچ شئی را میخواهد پس هر گاه وجود
زیاد مثلا امری را خواهد بود و پیش از این خبر نداشت که او در اول بمحض ذات خود وجود
زیاد را در امری میخواهد و در غیر امری نخواهد و بسبب تفاوت تغییر در
وجود زیاد تغییر در ذات با صفا اولی از زمانها بود که وقتی نخواهد و وقت دیگر
بخواهد بلکه آنچه را که در وقت خیر است را آنوقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر
هرگز نمیشود و بسبب صغوبت تمام این معنی را که عقول و بعضی اخبار را دارند
که مثبت و اداء الهی صفت فعل عین ایجاد و احداث اشیا است نه صفت ذاتی
از این مثبت و اداء خواستن که عین ذات است نیست بلکه تا و بی است که ایشان
فهم نمایند فهموند تا کان نکنند که بسبب تغییر بودن و نبودن اشیا تغییر خواست
و نخواستن در ذات لازماید با اینکه او مدتها چیز را خواهد و نکند بسبب عجز علم
قدرت و انتظار معاقبت و قوت باشد و هم چنین در اول بنفس ذات خود قدرت
داود بر همه چیز اگر چه چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه تا امری
قدرت و اداء داریم که قدر فلان کار بکنیم و چو کردن کار را میزنیم و مصلحت نیست
اداء کردن امری و ندادن امری و اداء که قدرت و اداء ما امری را باشد که از نیست که
فعل هم امری و نباشد با اداء که فعل امری را نباشد که فعلها بد که قدرت و اداء هم
امر و نباشد و انقضای قدرت بر همه محالات و مستعانی آورد اگر چه ایشان مستعانی
باشند چه بسبب قساع قصور ایشان از قبول وجود که اگر ایشان قابل بودند
او عاجز نمیشود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غرضنا بیخ با وجود این در
هر طرف بعد از ملاقات نمیکند و این خط هر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه
از این است که معدوم مقابل آن نیست که موجود با ملاقات کند و با این معنی است
این حدیث شریف که را و از امر المؤمنین علیه السلام یسجد که ایا خدای تو قادر است که

در اینکند و در اینکند

و بیاورد و تخم مرغی بیاورد و بگوید که تخم بزرگ و در این شوق فرو رود و در آن
 بر تو پروردگار من موضوعی بنماید و اما این تو هستی از آنست که
 بدان معلق نگردد و شعر از عیون مانی تو بهر قلم نیست و از آنست که غالب
 او هست و اما آنچه در کاف و غایب و غایت غمزه اند که عبد الله در پیش
 از خستۀ ثاقب است و اما این مسئله بر سببها و فرمودند و بیاورد و در عده
 چشم تو که کویک تراست از بیضه قرار داده و آنچه از غایت او درین منقولست که در
 جواب سلطان بنی صفی اش و فرموده اند بمقدوم سائل با او باب فاع است
 و حقیر و این مقام کلامی لطیف دارم که در فاع است و اخبار و ابرار کرده اند که
 خواهد مرا حبه کند و با لجه اول از صفات جمال آنکه خداوند تعالی مستطیع و متعال
 و مراد از حیوة صفتی است که از ان توانی و در انانی ابد و حیوة حق تعالی و الهم رب
 فاع و راست پس صفت حیوة نیز او خواهد بود چه مبتدع جاد و او صفتا بر صفتا
 صحیح نیست حیوة در محکات بغرض شدن صفتی میباشد و از او مقدس الهی
 بذات خود زنده است و بدینکه صفت غرض او کور و این تفسیر هو افق مذمب
 متکلمین اما مبایست و بعضی گفته اند که حیوة قوه است که ملتا و حری حرکت
 و این ما خود است از قول لغویین و این تفسیر منقوض است بر ح حیوانی و
 ناطقه انسانی کما لا یخفی و بنا بر این خدا تعالی صلا و نیست زیرا که او سبحانه
 منزله است و حیوانی ظاهر و باطن و حرکت و عا و الله علامه فرموده که عی عیانی
 از باقی که فنا و او را و زایل نباشد و بنا بر این تفسیر مخصوص خدا تعالی است بلکه
 الله در عرشه فناست و یم آنکه خداوند واجب الوجود قادر و مختار است و پیش
 از استدلالا چار است از بنا بعضی از مفردات پس میگوئیم قادر و مختار آنکه است که
 در وقتیکه بخواهد بکشد بکشد و اگر بخواهد ترک کند ترک کند با وجود مقدر
 او و و موجب اختلاف است فرموده بگو آنکه فعل مختار و مسبوق است به علم و قصد اراده
 بخلاف موجب فعل مختار و جانی است تا آخر تا فاعل و فعل موجب فاعل از صفات
 نشود و مانند شمشیر و اشراق و نادر و اخلاق ان و بعضی گفته اند که قادر و مختار و
 اهل اسلام آنست که صحیح باشد که تا شری را صریح کند و صحیح باشد که ترک تا نه کند

در اثبات اینکه متحرک است

۳۱۰ و همچنین از فعل و ترك او را لازم نباشد و موجب نیست که چنین نباشد بقیه صحیح
 الفضل والترك نباشد خواه عالم باشد بفعل یا ترك و خواه نباشد و فلا سفه گفته اند
 قادر مختار است که اگر نخواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن بخواستن هرگز از او
 متحقق نشود و همیشه خواستن بفعل آمد و موجب مقابله آن بقیه برآورد و قصد
 از او صادر شود و اهل اسلام بر این رفته اند که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی اول
 و بعد هب فلا سفه است که خدا تعالی قادر مختار است بمعنی دوم و معلوم است
 که موجب نیست که اهل اسلام برینند بر قادر مختار بمذهب فلا سفه صفاقت و انضا
 عالم هر موجب نیست برای خدای تعالی و محذور است که وجودش مسبوق بغير باشد
 نباشد و قدیم بخلاف آنست و جسم آنچه نیست که متحرک نباشد و قابل همت نباشد و
 جهات ثلث و چهار مکان باشد چنانچه در این فراغ متوهم است که از شائش این باشد
 که جسم امری باشد و حرکت حصول جسم است و در مکانی بعد از دیگری و سکون
 حصول ثانی است و مکان واحد چنانچه مقرر شد میگوئیم هر زمان که عالم محذرات
 مؤثر در آن و آن خدای تعالی است قادر مختار است پس در اینجا در دعوت اول
 اینکه عالم محذرات ثانی است اینکه اخبار وضع لازم است اما بیان دعوت اول اینکه
 مراد باین امر نزد متکلمین است و اینها و فیهما است و آنچه در اینها و میانها است و اینها
 با اخبار مندر با اغراض و هر دو اینها حادثند اما اخبار از برای که خالی نیستند از
 سکون که حادثند زیرا که هر جسمی ناچار مکان لازم دارد و ضروری است که با و در آن
 در آن در آن ساکن است و با و آن مستقل میشود و آن متحرک است چه واسطه
 میان این دو نیست بالضرره و اما اینکه حرکت و سکون حادثند زیرا که اینها مسبوق
 بغير قدیم تواند مسبوق بغير باشد پس حرکت و سکون نتوانند قدیم باشند پس
 حادثند بالضرره لعدم الواسطه اما اینکه مسبوق بغير اند زیرا که حرکت عبارت
 است از حصول اول در مکان ثانی پس مسبوق باشد به مکان اول پس مسبوق بحصول
 اول بالضرره و اما اینکه هر چه از حوادث خالی نیست حادثند زیرا که اگر حادث
 نباشد قدیم باشد و در این عین باینست که او در قله چیزهای از آن حوادث که در
 آن ثابت است باینها بر اول لازم است اجتماع قدم و حادث معاد و شئی و احداث

فادر مختار است

۳۱۱
 فان محال است بنا بر وجه لازم مبادی تفکاک حواری از آن که آن منسغ و مملو
 البطلان است اما اعراض بر آنکه در وجودشان محتاج با جسامند و محتاج به
 محذورات و لیکن نیست اما بیان دعوی ثانیه این است که محذورات چون متصف شد
 ما صفتش بعد از تارة وجود آخری مکن خواهد بود پس بشر محتاج خواهد بود
 پس اگر مختار باشد مؤثران فهو المظم و اگر موجب باشد اثرش از خودش متخلف نکند
 پس قدر اثر لازم مبادی لکن حد و ان ثابت است پس حد و اثر لازم مبادی و هر دو
 محالند پس ظاهر شد که اگر خدا بیغالی موجب باشد لازم مبادی با قدم عالم باشد
 خدا تعالی و هر دو باطلند پس ثابت شد که خدا تعالی فادر مختار است هو المظم
 و بیان دیگر که باز گشت بدلیل دیگر شود و اینست که عالم عبارت از ماسوا الله است
 از محذورات و مادیات بجهت انصاف ایشان مصفت حد و امکان لابد است و
 از مؤثری مؤید که قادر باشد بر ایجاد و ابرایشان در آنها پس از مؤید مؤثر
 اگر ذات واجب الوجود است فهو المقسم و اگر غیر است پس از نیز محتاج به مؤثر
 مؤید قادر است علت و جوار باشد و مکن پذیر و در تسلسل شود و بیان
 دیگر آنکه اگر خداوند تعالی فادر مختار نباشد بلکه موجب باشد اثر از او منفک
 نخواهد بود چنانکه خدای تعالی علت تامه ممکن است و معلول از علت تامه
 جدا نمیشود و چنانکه خدا تعالی قدیم است چنانکه واجب الوجود لذاته است و هر چه
 چنین باشد حادث تواند بود بلکه قدیم خواهد بود و لازم مبادی که ممکن معلول
 قدیم باشد و این محال تمام معلوم است پس خدا تعالی فادر مختار نباشد و این را
 برای معتقد فاسد حواری است که خدا تعالی چون علت تامه ممکن از ممکن است و قدیم
 است پس از ممکن و قدیم باید بود هرگاه که علت تامه قدیم باشد معلول البته از او
 صادر شود هرگاه چنین باشد خدا تعالی متصف بصحیح فعل ترک نباشد بلکه
 متصف باشد بانکه اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند لکن بفعل نباید اصلا و
 جواب این بچند وجه است اول آنکه از ان مقدمه خدا تعالی علت تامه ممکن است
 چیز داده شده اگر مراد از این باشد که محض ذات واجب تعالی علت مستلزمه این
 ممکن است یا نه که که تخلفان ممکن از ذات محالست مقدمه مذکور ممتنع است

در اثبات حدوث عالم

۳۱۳

ملکه منکوشیم که واجب تعالی علت آن ممکن است یا نه یعنی که چون خواهد ایجاد آن ممکن
 ممکن میکند و چون نخواهد ایجاد آن نمیکند و صحیح است که ایجاد نکند و چنانچه در اول
 نحو است که ایجاد آن ممکن کند و مصلحتی مخفی و نکرد پس قدیم بودن ممکن لازم
 نیاید و اگر ملزمان باشد که ذات واجب علت کافیه ممکن است یا نه یعنی که صحیح است که
 از او ایجاد نکند و موجود کند و نیز صحیح است که از او ترک کند و ایجاد نکند و در نظر
 الامر مقدمه مذکور و مسلم است که مطلوب ایشان حاصل نیست زیرا که نحو است خدا آن
 ایجاد آن ممکن و اجابته است در نفس الامر پس قدیم بودن ممکن لازم نیاید و میسر است که
 بر تقدیر که ممکن اول قدیم باشد مسلم نیست که ترک الله صحیح نیست و بفعل نیاید زیرا
 که متصور است که واجب تعالی فعل ممکن اول قدیم باشد با داده و تقدیر داده بر جو ممکن
 تقدیر آن نباشد نه زمانی و تقدیر آن نیست که مقدم سبب و آخر باشد و تقدیر و
 آنکه مقدم یا مؤخر جمیع فتور و سبب نباشد با اعتبار این تقدیر و چون این مقدم شد که
 واجب تعالی فعل ممکن اول بود با داده و صحیح بود که داده نکند و ایجاد آن ممکن نکند
 بصورتی که چنین واقع شد که آمده کرد و ایجاد کرد و داده ایجاد ممکن دیگر نکرد و
 اول و بعد از مدت مدیدی ایجاد ممکن دیگر کرد پس نظر بغیر از ممکن اول فعل ترک هر دو در
 نفس الامر واقع شد و نظر ممکن اول فعل واقع شد و ترک واقع نشد بجهت مصلحت
 که معلوم ما نیست پس قدر و اختیار بان معنی که ایشان اختیار کرده اند ثابت نشود پس
 آنکه قدما حکما با ارسطو و پسند افلاطون و ارسطو حکمت همگی فانی شدند و مجد و
 زمانی عالم حیوانی و روحانی چنانچه شهرستانی در ملاک نقل بیان کرده و دلیل آن
 بر تقدیر تمامیت مفید قدر عالم است بقدر زمانی که نزد اساطین باطل است تحقیق
 دوانی و در رساله نور الهدایه که آن رساله است بس لطیف تحقیقی است در شوق
 مفید و بدو اطلاق حکما و متکلمین لفظ حدوث بر سه معنی است حدوث ذاتی و حدوث
 زمانی و حدوث موهومی حدوث ذاتی عبارتست از فعلیت ماهیت و موجودیت بعد از
 هلاک و معدومیت می در ملا حظة عقلیه در خارج و این معنی شاملست جمیع موجودات
 ممکنه را و حدوث موهومی عبارتست از فعلیت ماهیت بعد از عدم واقعی که متصف به است
 باشد و نزاع در میان بعضی حکما و متکلمین که واقع است در این مسئله نه بجهت اول

و معنای انزلی واجب الوجود

۳۱۳

چه حکما نیز قائلند و متفق است باینکه عالم حادث است بخلاف ذاتی و نه بجهت معنی
ثالث چنانچه نزاع مابین عقلا است عاقل مرتکب این امر نمیشود که وجود عالم با جزائه
مسبق بعد از ذاتی باشد باینکه زمان نیز جزئیست از اجزاء عالم پس نزاع بجهت
ثانی است متکلمین و محققین حکما بر آنند که وجود عالم مسبوقست بعد صریح خارج
و سایر حکما بر آنند که وجود انواع اجزاء عالم نتوانند که مسبوق بعد خارج باشد و گویند
این قول مستلزم آن نیست که عالم از علما مکانی برآمد یا بر حد قدم ذاتی که محقق است
سرکه الواجب است بگذارد چه قدم ذاتی و سرکه الواجب است که وجود مقدم بر ممتز
باشد از مسبوقیت عدم بهر نحو که باشد و عالم اگر چه مسبوق بعد صریح نیست اما مسبوق
بعد ذاتی است بجهت ملاحظه عقل پس قدم ذاتی سرکه الواجب نیست بعد از تمهید
مقدمه مذکوره معروض میآورد که چون در اوله عقلیه نقلیه فریقین نظر کردیم
دیدیم که محققین هر دو طایفه متفق اند که فاعل و جاعل عالم واجب الواجب است
و جل و تغذیه واجب کل اجزاء عالم ذاتی است پس از حکمای مذکوره سؤال نمودیم که آیا
واجب الواجب در نزد شما سوائی وجود خارجی هست یا ذات مقدس و عین وجود
عین است با تفاق و در جواب اینها و شق ثانی نمودند و گفتند از این سبب است که
ذات مقدس و محال است که بعینه و در هر دو زایل و قوه علیه ممکنات عین او را
تعلق کند چه علم عیانت از حصول ماضیت شئی است و عقل بجهت آن شئی
معرفی از وجود و تشخیص خارجی باشد و تعریف ذات واجب الواجب که عین وجود ذات
مصدر و محال است پس تعلق او بعینه محال باشد پس بجهت معیار ذاتی و عقلی دانستیم
که عالم حادث است بحد و در هر دو زیرا که عالم در کسبه ذات واجب الواجب که عین
وجود خارجی است معدوم است با تفاق پس وجود عالم با جزائه مسبوق است بعد
خارجی و این عین مطلوبست چه حادث و هر چه میخواهیم الا آنکه مسبوق بعد
خارجی باشد یعنی آن عدم مسبوق بکمیت باشد نه در مجلسی طایب ثراه و در عین
الحوادث و مفسر باید که اعتقاد نماید داشت که آنچه غیر خداوند عالم است زمان و وجود
از طرف ازل منتهای است که چند هزار سال است وجودشان زمان اولی دارد
و خداوند عالمیان قدیمست و وجود او از اولی غایت نیست حد و عالم باین معنی

در بیان عموم قدرت واجب الوجود

۲۱۴

اجماع جمیع اهل ادیانست هر طایفه که دینی داشته اند و به پیغمبر قایل بوده اند
 باین معنی قایل بوده اند و ایهات بسیار بر این معنی دلالت دارد و اخبار و روایات متعدده است
 و جمیع از حکما که به پیغمبر و شرعی قایل نبوده اند و مقدار امور را بر عقل ناقص خود
 میکنند شده اند بقدر عالم قایل بوده اند و بقول قدس قایل شده اند و افلاک را قدیم
 میدانند و هیولای عناصر را قدیم میدانند و این مذهب کفر است و مستلزم تکذیب
 انبیاء است متضمن انکار بسیاری از آیات قرآنی است چرا که ایشانرا اعتقاد است
 که هر چیزی که قدمت علم بر او خالصت هیولا و صورت افلاک را قدیم میدانند پس
 میباشد که بطرف شدن و منفرد شدن افلاک و کواکب محال باشد و محال آنکه حقیقتا لی
 در سوره انفقاق و انفطار و غیر اینها از مواقع دنیا صفر باشد که روز قیامت آنها
 از یکدیگر خواهند پاشید و شق خواهند شد و بچیده خواهند شد بخوبی که کاغذ را
 بر هم می پیچند و کواکب از یکدیگر خواهند پاشید و عبارت فاطمه دلالت بر جدت
 عالم دارد چنانچه در آیه و نبوی وارد است چرا که در لغت فطر اختراع و از نویدید
 آوردن است و ایشان میگویند هر چیزی که هست مسبوق بماده است که قبل از آن نیستند
 آنهم چون فی الجمله قدرت حقیقی ثابت شد بدانکه در عموم قدرت و سبب آن حکما
 در آن نزاع است چه گفته اند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و ثنوی گفته اند
 که قادر بر فعل شتر نیست و نظام گفته قادر بر قبیح نیست و جاثان گفته اند که قادر
 او معلق کبر و بدانچه مقدور ما است و غیر اینها هیچ حق بطلان تمام اینها است و حق
 آنست که قدرت و تفاو شان به جمیع مقدورات متعلق است و دلیل بر این مدعی اینست که
 ذات و بذاته مقتضی است از برای اینکه قادر و باشد و نسبت به جمیع ممکنات بر یک شوق
 از جهت بجز ذات و از هر جهت چیزی نیست با و از چیزی قریب نخواهد بود پس مقتضا
 آن نیز است و تبه النسبه است و مقتضی از برای اینکه شئی مقدور و باشد آن مکان را
 و امکان مبادی تمام مشتمل است بر صحت مقدوریت نیز مشتمل است بر امکان خواهد
 بود و چون مانع از طرفین نیست است واجب است و اجاب است که قدرت عموم را بدو
 هو المطلق اگر چه واقع نباشد چنانچه گذشت بخلاف اشاعه که مدعی قوع هم شده اند
 و هو باطل کاستیا ان شاء الله تعالی پس هیچ ممکن از تحت قدرت او خارج نیست که زیاد

بجمع ممکنات و متمنعات

۳۱۵

بر آنچه فرموده شود و اگر خواهد از ضمایم آنچه فرموده است دانست و زمین و غیر اینها
 ایجاد تواند کرد مخلوقات را از عدم بوجود و عکس میتوان بود و زمانهای گذشته
 و قمر زمانیه را میتوان برگردانید و اگر خواهد در یک طرفه العین جمیع اشیا را معدوم
 میتواند کرد و عاده میتواند نمود تا فانی و آنچه کند با داده و اختیار کند و بخواهد
 و مضطرب و عاجز نیست و کارها و چنان نباشد که تا بهر او در اشیا بدون داده
 او نباشد مانند سوختن آتش و هر ممکن را که اراده حقیقی را بر ایجاد و تعلق که البته
 میشود چنانچه فرموده است اما امر از اراده اشیا ان بقول که کن فیکون و تمام را با اعتقاد
 با هوای مختلفه تفاق کرده اند بر آنکه نقص و عجز هر صانع عالم را نیست و چنین
 امری باید محال است با نظری که در تقدیماتش راه شبهه نیستی قادر است که در هر
 صدهزار برابر آنچه خلق کرده خالق نماید و لیکن مصلحت اقتضا نموده که بر هر
 قدر از خلق اکثرا کند چنانچه قدرت دارد که از برای هر شخصی سه کت یا بیشتر خلق
 کند و لیکن مصلحت مقتضی است که غالباً در دست بیشتر نباشد و متمنعات و امری
 چند که محال اند شیئی نیستند و همین بر وجه ممکن شیئی اطلاق توان کرد و در متمنعات
 قصور از قدرت خدا نیست بلکه قصور از جانب آن محال است که چون محالست قایلان
 نیست که وجود بان تعلق یابد و چگونه قصور در قدرت کسی نباشد که خزانه او
 علم نباشد و هر چه خواهد بجز اراده آن بلفظ کن موجود نماید چنانچه از حضرت
 صادق علیه السلام منقولست که حضرت موسی بگوید طو در رفت با خداوند خود مشغول متنا
 شد و گفت خداوند از خزینهای خود را بمن بنما فرمود ای موسی خزینت من است که هر
 امری که او آید نماید میگویم موجود شود موجود میشود و ستم از صفای حال اینکه
 خداوند عالمان عالم است بهر معلومی تغیر علم او نیست علم او با اشیا پیش از
 وجود آنها تفاوت ندارد با علم او بعد از وجود آنها و از این بدانست که آنچه در آید
 الا باو هم رسد و جمیع اشیا مانند ذرات هوا و قطرات باران و دریاها و عده چو
 و موهایی آنها و عمدتاً نفس و مشیقه اقدام و وزن آنها و ابعاد ثلثه اسماها و وزن
 و آنچه در درون آنهاها است ذره الثقال کوهها و عده حبات و اشجار و درختها
 و برکهای ایشان و اثر و در چکان برادر و جبال عده کماها و اشیاء الخطای

در اثبات علم جناب واجب الوجود

۳۱

و مرغان و حشرات الارض و هوام و درندگان و احياء و اموات و ايندگان و گذشتگان
 الى غير ذلك مما لا يحصى و درود علم او بگنااست بر آنکه خالق همه چيزاواست بواسطه
 باي بواسطه و مگر باختر او و از او و حكمت چيزي ميسازند البته بان چيز و صفا
 و آثاران علم دارد و باندك تا ملى از مقله نهايت ظهور و در و مگر آنكه چيزي است
 و نسبت مخترع همه چيزها و نسبت و بگرا آنكه هيچنانكه ممكن است از وجود او بايد علم افا
 و جميع كالاتها با و مظهر و كسيكه همه علمها از او باشد با ملى منها باشد و
 جناب قدس او اشاره به دلايل فرموده و رسد كله قمار محبكه كه فرموده الا بعلم
 من خلق و هو اللطيف الخبير يعني با اينداند همه اشياء و آنكه همه چيزها را از ابتدا
 و او است لطيف يعني مخترع با صانع كامل و رحمت شامل نسبت به جميع موجودات و حافظ او
 خالق مهربان همه را داشته همه را و بگرا كمال ميسازد و زانواست بجناب او امور و كسيكه
 بگرا تا ملى كند و بغير اين صانع خالق عالم در ذاتيات ماه و نجوم و حركات مختلفه آنها
 بر قانون حكمت ترتيب جادات و نباتات و در سايند هر يك بحد كمال او و در ترتيب
 بدنهای انسان و حيوانات و تو كيب اعضا آنها ببيكر و آلات و ادوات تعظيم
 و تمجيد از اكاات خواست حشر ظاهر و باطنه كه چنين هزار سال حكما مگر كرده اند
 و كتابها در مهربان نوشته اند و بعشري از اعشار آنها في مبره مانده است و بغير
 ميسازد كه چنين خداوند بچيز امرى را و مخفى نپيشت از هيچ كار عاجز نپيشت بمره
 چيز قادر است و علم او اولى است ايند است ايند ثابت شد بدش از اين كه خداوند
 فاعل بخدا دانست ناچار هر بخداوى با بد عالم باشد و بر كه فعل بخدا و تابع قصد او است
 و محالست كه كسي قصد چيزى كند بدون اينكه بد و علم داشته باشد پس ثابت شد بخدا
 او و بغير اينكه بگرا تعالى عالم است بچيز چيز صحيح باشد كه معلوم باشد چه واجب باشد
 آن با ممكن قديم باشد ناچار در خلق عالم حكما كه گفته اند علم با و تعلق بجزئيات نكند
 بوجه جزئى از اين جهت كه جزئيات متغير ميشوند پس علم ذاتى تغيير پذير بايد جواب نپيشت
 متغير تعلق اعتبار نسبت به علم ذاتى و اوله مذكوره و در بطلان اين قول ما مضى است
 و در بعضى از مسائل بد صريح نسبت داده اند كه گفته اند خداوند تعالى عالم بديان خود
 نسبت تعالى شان عن ذلك علوا كبيرا گفته اند بجهت اينكه علم نسبت است ببا عالم و

وَمِنْهَا الطِّيفُ وَخَيْرُهُ

۳۱۷

و نسبت به نباشد مگر بشاید و امر متغایر هیچ چیز متغایر خود نیست پس هکذا تعالی
 عالم بخود نباشد و جواب چنین است اول آنکه مسلم نیست که علم نسبت است بلکه
 علم خدای تعالی غیر است و هم چنین نسبت بر صفات او و دوم آنکه از مقدمه که نسبت
 میباشد مگر میان دو متغایر مقصود چیست اگر مقصود از این شد که دو متغایر بالذات
 میباشد تحقق بسبب مقدمه مذکور مسلم نیست زیرا که تفا هر اعتبار کافی است
 اگر متغایر را اعتبار با مطلق قرار نباشد اعلم که تفا هر بالذات باشد یا بالاعتبار
 مقدمه مسلم است لکن مقصود حاصل نیست زیرا که تفا هر اعتبار در واجب بقا نیست و
 است پس تواند بود که ذات خود باشد و بشاید بگویم که علم نسبت باشد و اگر
 مسلم شود مسلم نیست که علم هکذا تعالی نسبت باشد و اگر اینرا تسلیم کنیم از مقدمه
 که نسبت میباشد مگر بشاید و امر متغایر مقصود چیست آخرت اینست که اگر این سخن بماند
 نباشد لازم آید که هیچ کس عالم بذات خود نباشد و این باطلست بدیهه اتفاقا علم نیست
 در دنیا معنی الطیف و خیر است که اثر که میزان ناطق است بدانکه الطیف را بر چهار وجه
 اطلاق میکنند اول چیزهای بسیار ریزه را که دیده و دنیا بد الطیف میگویند و ثانی
 معنی در بار خدا کتابه از تجرد و است و معنی از فقر و اجساد صغیرت و در مکانی و معنی
 نیست و دیده نشود و چشم بلکه بعقل در دنیا بد و هم طیف میگویند فصاحت و موالاته
 معنوا منند چنانچه صافی اگر چیزهای بسیار ریزه را و دو قایق را از صفت و نگاه
 بود که و بگویند از آن عاجز باشند از الطیف میگویند و اطلاق این معنی بر خدا تعالی
 که اگر کسی فکر نماید و اعضا و جوارحی که خالق کرده است و چیزانانی که میداند
 در دنیا بند و قوی متاعی که در ایشان منزه فرموده عقل چنین میشود و هم
 عالم باطاعت و باقی باطن میگویند و نیز ظاهر است همانا و طیف مشتق از الطیف
 و احسان میباشد یعنی صاحب لطف و کرم و احسان و خیر ابد و معنی اطلاق میباشد
 اول آنکه فضیلت معنی فاعل باشد یعنی عالم جمیع امور و کینه حقایق و خفیات و باقی
 اشیاء و تقریب آنکه فضیلت معنی مفصل باشد یعنی مخبر و مطلع بر حقایق اشیاء و معنی علمیه
 در تو حید و زانیه مؤلف است که خیر علی بن موسی الرضا علیهما الاف خیر و فنا خیر
 خالد فرمود که بدانکه خداوند عالمیان قدیم است و قدیم بودن صفتی است که عاقل را

در اطلاق و محال

۲۱۸

دلائل میکنند باینکه چیزی پیش از خدا نبوده و چیزی هم در وجود ازل همیشه با او نبوده
 پس باطل شد گفته گویی که گمان کند که پیش از خدا با او همیشه چیزی بوده است
 زیرا که اگر چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق آن چیز نتواند بود و چگونه خالق
 چیزی باشد که همیشه با او است اگر پیش از او چیزی نباشد آن اول او نخواهد بود بخالق
 بودن از او و هم بر خدای تعالی خود را وصف نمود بنا می چند و اسمی چند برای خود می
 فرمود که چون مردم با او محتاج و مضطرند و هنگام اضطراب او را بانها بخوانند
 بر خود را اسمی که را بنده بسیار و بصری قادر و قادر حق و قیوم و ظاهر و باطن و لطیف
 و خیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم مانند اینها چون غلات و مکتوبات این اسماء الهی را
 میخوانند و از ما شنیدند که میگوئیم که هیچ چیز مثل خدا نیست و هیچ خلق در صفات و اعمال
 با خدا موافق نیستند بر اعتبار اینها میگویند که چون میگویند که خدا شبیه و مثل ندارد و حال
 آنکه این اسماء را بهر شما اطلاق میتوان کرد و متصف با این صفات هستند و در این صفات
 با خدا شریکند جواب ایشان این است که اگر چه شریک است اما معنی مختلف است چنانچه شخصی را
 اسد و خاوار نام میکنند و سگ و گاو نام میکنند و حال آنکه این مستجاب با مستجاب اول اینها
 مشابهتی ندارد هم چنین خداوند عالمان که خود را عالم فرموده نه باعتبار علم حادثی
 که غاوض او شود اگر آن علم نزد او حاضر باشد یا از او مفارقت نماید با جهل باشد
 چنانچه در مخلوقین میباشد که اول جاهل میباشد و بعد علم حادثی عالم میشوند و گاه
 آن علم از ایشان مفارقت نمائد و باز جاهل میشوند و خدا را عالم میداند بعد از آن
 که عین ذات او است و جمیع اشیا را میداند و محال است پس اسم علم مشترک است
 میان خالق و مخلوق و معنی مختلف است خداوند ما را اسمی میبندد نه باعتبار چیزی
 که در او باشد که بان چیزها را شنود و بان جزو چیزها را تواند دید چنانچه در مخلوق
 یک عضو میشوند و یک عضو میبندد و در دیگر و شنید محتاج بان عضو میشوند
 و لکن خدا بذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را هر میداند بی عضو و جزو هم چنین
 در اسم بصیر پس اسم مشترک است و حقیقی را قائم میگویند نه با نفعی که بر پای
 است او و لیکن قائم است بمعنی حفظ کننده و مطلع بر احوال خلق چنانچه میگویند
 فلا تلحق قائم است بمرفلان یعنی بر احوالش مطلع است حافظ و نگاه دارنده او است

لطیف خبیر است

چنانچه فرموده است که من قائم و مطلع هستم بر هر نفسی باینجه میکنند و قائم در لغت معنی
 ۳۱۹ بمعنی باقی بزم آمده است باینجه نیز بر خدا و است یعنی زوال ندارد و ایضا میگویند
 که خالق قائم است بمرفلان یعنی مهلت و اوقات میکنند و این معانی بر خدا اطلاق
 و فاست در مخلوق قائم که میگویند یعنی بر یا استاده پس یک لفظ را در هر دو اطلاق
 میکنند و معنی مختلف است هم چنین لطیف در مخلوق بمعنی کوهی که بر کسی است و در
 خداوند عالم بان باینجه محالست که او را در آن توان نمود چنانچه میگویند لطیف
 هذا الامر یعنی فی جرم بفران امر پس لطیف بود الهی عبادت از اینست که او را بحد و اندازه
 و تفریق نمیتوان یافت بهیچ صفتی او را وصف نتوان نمود و خبیر در مخلوق است که از خبر
 علی مؤخر باشد و خبیر را بر خدا است که همیشه جمیع جزئیات عالم باشد و ظاهر در
 محاق بین بر چیزی اطلاق نمیند که بر ابلا یعنی بر آمده باشد و خدا ظاهر است باینجه
 که غالب است بر جمیع اشیا و همگی مقهور قدرت او بند چنانچه عرب میگویند که ظاهر
 علی عدا فی یعنی بر دشمن غالب شد و بمعنی دیگر خدا را ظاهر مینامند که وجودش از همه
 چیز ظاهر تر است چه چیز از خدا ظاهر تر مینماید که در هر چیزی که نظر میکنی صفت
 او را مشاهده مینمائی و انا و قدرتش در توان قدر هست که ترا بر است و ظاهر این
 معنی که در مخلوق میگویند است که خودش را توان مشاهده اش را بحد توان شناخت
 و باینجه بر خدا محالست در مخلوق امر را باطن میگویند که در میان چیزی فرو رفته
 باشد و در بر چیزی پنهان شده باشد و در خدا باینجه است که علم و حفظ و تدبیر
 بنا بر این همه چیز است که است چنانچه عرب میگویند که باطنه یعنی باطن او را دانستم
 و ظاهر در مخلوق است که بسعی و مکرو و حیل و اسباب و آلات بر کسی غالب شود و گاه
 هست همان غالب غلبه میشود و در خدا باینجه است که فاعل و خالق جمیع مایا
 و همه مقهور و مغلوب و متاثر و متاثر و هر چه نسبت با ایشان اراده نماید بجز مایا
 و اینچنین را گویند باطن مینماید و اینچنین را اهد فانی میکنند پس در جمیع اینها اسم
 مشترکست مایا خالق و مخلوق و معنی مختلف و سایر اسما الهی اینهاست و هر یک
 جمیع الاسماء و ان کما لم نسئها کما فقد یکفی للاعتبار بما القی الیک واللہ عونا
 و عونک فی دنا و توفیقنا و ایضا در خبر طویلی از شیخ فرزند جلاله از اینچنین

در بعضی نباتات

۳۲۰ و دانست کرده که در هنگام توجیه بخت انسان فرمود با فتح انما قلت اللطیف الخالق اللطیف و
 علمه بالشیء اللطیف الانری اثر صنعتی النبات اللطیف غیر اللطیف فی الخلق اللطیف من
 امثال الجوان من الحجر من البوص من ما هو اصغر منها مالا یحس و یتنبه العیون لا
 یحس و یتنبه اصغر الذکر من الانثی و المولود من القدر قبل ان یاصغر ذلک فی الخلق
 استدلنا للسفاه و الهی من الموت و الجمع لما یصلح فی الخج البحار و ما فی کمال الاشجار و
 المفار و القفار و ما یصلح عن بعض منطقتها و ما یصلح من اولادها عندها و نقلها
 الغذاء الیها ثم تألف الوانها حمرة من صفرة و بنیض مع حمرة علمنا ان خالق هذا الخلق
 لطیف ان کل صانع شیء فی شیء صنیع و الله الخالق اللطیف الجلیل خلق و صنع لا من شیء
 الخیر حاصل ترجیه انیک فیه و که خدا و اللطیف منبسط چونیکه خالق امور و لطیف است در
 بنیاد و مثل لیس و آنچه از آن خود تراست که از در بیک چشم در دنیا بدید و هر نوع از اینها
 ماده و نوری خلق کرده و از یکدگر متاخر ساخته و از برای هر فردی از افراد اینها آنچه صلاح
 ایشان در آنست خلق کرده و هر یک را تربیت صیغه بدو و در و میدهند آنچه در قدر و باها
 و آنچه در پوست و رختان خالق فرموده و آنچه در صحرها و بیابانها آفریده و آنچه در
 ایشان در آنست تعلیم ایشان فرموده و قوت مجامعت ایشان داده و کیفیت انرا تعلیم
 ایشان کرده و هر یک را از مرکب آن سازنده و هر یک را از میان نوع خود آشنای
 کرده که سخن یکدیگر را میفهمند و مطالب را بفرض ندان خود میفهمند و ایشان را حاجت
 فقر ندان داده که در و برای ایشان میبندد و در هر یک و در نکمهای مختلف خلق کرده و
 نهایت صنعت و ذلت میبندد ایشان کرده و اینها را در جان و نور چند کرده که از خود
 بدیند و میبندد و بدینسان نمیتوان نمود پس چون این خلقهای لطیف را میبندد
 کردیم دانستیم که صانع ایشان لطیف است و عالم بلطائف امور و خالق دقایق اشیا
 که فی عضو خا بر و بی ذات و ذلک و بی داده و ملکت بر اوج علم چنین و آنهارا بنده
 و کلش عالم و جو را با این صنعتها آراسته و فیها با الاسناد عن ابیهاشم الجعفی
 قال کنت ابي جعفر الثانی علیه السلام فسلته و جعل فقال اخبرنی عن الربیع و قال فی کمالها
 وصفاته فی کتابنا من وصفاته هی و هو فقال ابو جعفر علیه السلام ان لهذا الکلام حجب
 ان کنت تقول می هو ای اثر و فعل و کثره فتعالی الله عن ذلک و ان کنت تقول لعل

اشياء وصفا واجبا لوجوب

هذه الصفا والاشياء فان لم يزل يحتمل معنيين فان قلت لم يقل عندك في علمه وهو مستحتمل
 ٣٢١ فتم وان كنت تقول لم يزل تصور بها وهيئاتها وتقطع حروفها فمما اذا الله ان يكون معه
 شئ غير بل كان الله ولا خلق ثم خلقها وسبيلة بينه وبين خلقه تضرعون بها الله سبحانه
 وهي كونه وكان الله ولا ذكر والمذكور بالذكر هو الله القديم الذي لم يزل والاشياء
 والصفات مخلوقات المعاني والمعنى بها هو الله الذي يليق به الاختلاف والابتداء
 وانما يختلف في التأليف المتغير لا يبقى الله مؤلف ولا الله كثر ولا قليل ولكن الله القديم
 في ذاته لا يمتلئ ما سوا الواحد متجزي مشقوق بالثلاثة والكثرة فهو مخلوق والاعلى خالق
 له فهو لك ان الله قد رجبته انه لا يغير شئ فنفتت بالكلمة العجز وجعلت العجز شوا
 وكان قولك غاملا انما نفتت بالكلمة الجهل وجعلت الجهل سواء ما ذا ان الله الاشياء
 افنى الصو والاشياء ولا ينقطع ولا ينال من لم يزل عالما قال الرجل كيف يسمى بتاسمها
 قال عليه السلام لا تله لا ينجي عليه فابذل بالاشياء ولم يصفه بالسمع المعقول في الاشياء
 ستمناه بصير لا تله لا ينجي عليه فابذل بالاشياء من لون وشخص وغفر لك ولم يصفه
 بنظر لحظ العين وكان ستمناه لطيفا لعله بالشيء اللطيف مثل البعوضه واصغر منك
 موضع الشوق منها والعقل والشهوة والفساد والمجد على نسلها وافهام بعضها عن بعض
 ونفيلها اللطام والشراب والادها في الجبال والمفاوز والاورث والنفار فضلعنا ان
 خالقها لطيف بكيف وانما الكيفية للمخلوق الكيف وكل شئ بتا في الا بقوة النقي
 المميز من المخلوق بلو كان قوته قوة البطل المميز من الخلق لوقع التشبيه لاحتمال الزيادة
 وما احتمل الزيادة احتمل النقصا وما كان ناقصا كان غير قديم وما كان غير قديم كان
 عاجزا فربما تبارك وتعالى لا يشبه له ولا ضد له ولا تد ولا كيف ولا نهاية ولا اقطاع
 على العلويين مثله وعلى الاوطام ان محله وعلى الضاير ان تكيفه جل عن ادة خلقه
 سمات برهته وقعا الى عرفة لك علوا كبيرا مفهون ابن اخبا واخبا ولبيا واديا
 كما ابرار انما صا لبي نه باله نبت حيا ورو يجبر اذ حيا لبيال انيكه خداوند سميع بصير
 يسه ظالم است با يجر شندني ود بدي است انك اذ استندني ود بدي مثل كوش و
 چشم بوده باشد زیرا که اگر با آنها محتاج باشد جسم منجی خواهد بود و محتاج و ممکن
 خواهد بود و در کمال خود محتاج بهی خواهد بود و حال آنکه او کامل بذات خود است و علم

در اینکه حصر واجب الوجود نیست

۳۲۲ او باینها موقوف بخود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از هر طرف شد آنها
مبدأ اند و این دو صفت بعلم بر مبرک و در کمال اشرفا البتة و حکمت ذکر اینها جدا گانه گذاشت با
با اینکه چون حقیقتا لی خود را باین دو صفت ستوده انرا ذکر کرده اند و در ذکر آنها
رد بر آنست که گفته اند خدا عالم بجزئیات نیست و بعضی این دو صفت را دوای علم
مبدأ اند ششم اینکه خداوند مبدء و کاره است بدانکه مسلم این اتفاق کرده اند بر اینکه
خداوند واجب الوجود متصف با اراده است و در معنی آن اخلاق کرده اند ابو المحسن
بصیر گفته معنی آن علم خدای تعالی است آنچه در فعل است از مصلحتی است که داعی
فعل شود و بنا بر این باز گفت داده بعد علم است علم با صلح از ایاست و بخاری گفته معنی
اراده آنست که فعل غیر مغایر و مکرر نشد بنا بر این معنی آن سلبی است لکن این
قائل از مثنی را اخذ کرده بخاری خودش بلی گفته اراده در افعال خدا عبادت آن
علیش بدانها و در افعال غیر خدا عبادت است از امر بدانها و مراد او اگر علم مطلق است آن
اراده نیست چنانچه مبدء و اگر علم مقید بمصلحت است باز گفت آن بقول ابو حنیفه
و اما امر مستلزم اراده است نه اینکه خود اراده باشد و شاعره و کرامته و جاعلی از
معتبر که گفته اند اراده صفتی زاده است که مغایر علم و مخصوص فعل است انکا اخلا
کرده اند شاعره گفته اند آن زاده معنی است قدیم و دیگران گفته اند معنی حادث
و با وجود این گفته اند قائم است بدان خدا تعالی معتبر که گفته اند در محل نیست
بطان زباده مبدء بدین در هنگام حقیقت کلام ابو الحکمین منصور بصیر ثابت است
و دلیل بر ثبوت زاده از و زاده است و لا اینکه تخصیص فعل با مجاز در وقوع و ن
وقتا و بر وجهی و در وجهی آخر با تساوی احوال بالتسبی بفاعل و قابل
ناچار با بدخصیصه شده باشد و آن مخصوص فاعل و فاعله است و آن متساویه النسبه
و صالح از برای تخصیص نیست و شان اینها در اینجا دانست بدون ترجیح و با علم مطاق است
و آن تابع است از برای تعیین ممکن و تقدیر صله و آن پس مخصوص نخواهد بود و اگر
متبوع خواهد بود و با فی صفات نیز هویدا است که صلاحیت تخصیص را از دیگر
متعین شد که مخصوص علم خاص است که مقتضی تعیین ممکن است و وجود و در شان
واجب آن علم است با شمول آن فعل بر مصلحتی که بخود را نوقت را بر آنچه حاصل شود

در بیان کار و مبدء کسب

۳۲۳

و این مختص همان اراده است و بدانکه امر موهب خداوند تعالی بقولش اقموا
 الصلوة و نهی فرمود بفرموده او و لا تقربوا الزنی و امر بشی مستلزم است اراده آن
 شیء را و نهی از شیء مستلزم است کراهت آنرا با تصریح پس باری تعالی مرید و کار و مبدء
 بود و هو الطوبی و از ما فعل که با اختیار صادر میشود اول تصویب و فعل میکنند بعد
 آنان فائده آنرا میکنند و انهم و ان محرم میشود تا بحد غم و جزم میرسد پس از فعل
 ما حاد و میشود و در جناب مقدس الهی چون اختلا ف عوارض و احوال مشابه
 پس همان علی که حقیقتا اراده که وجو امر فلا فی در فلک نوقت برای نظام عالم
 اصح است سبب وجود میشود و از نوقت اعلم ان الله يعلم من صریح کلام لایته
 علیها سلام فی الارادة هو ان الارادة من الله نفس الفعل والاحداثها من صفات
 الافعال لا الذات من ذلك صیغ جفوان بزحی عن الی الحسن علیه السلام قال قلت لاهل
 عن الارادة من الله و من الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمیر ما یسید و لهم بعد
 فذلك الفعل و اما من الله ف ارادته لا یثبته لا غیر ذلك فانه لا یزنی و لا یهم و لا یفکر
 فهذه الصفات منتهیه عنه و هی صفات الخلق ف ارادة الله الفعل لا غیر ذلك بقول
 له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بل بیان و لا یمیز و لا کیف لذلك كما ان الله لا یمیز و لا یمیز
 و در این باب سخن بسیار است و از برای مکلف همین بس است که بداند که افعال از حقیقتا
 با اراده و اختیار و موافق حکمت و مصلحت صادر میشود و بداند که چنانچه اراده باری
 علم و استیلا بشمال فعل بر مصلحتی که داعی یا بجا دان شود همچنان که او است و نیز علم
 او است و استیلا بشمال فعل بر مفسده که صافی یا بجا دان باشد و نیز اراده او را مبدء است یا
 بر آنچه ذکر شد و اگر مفسده قدیم خواهد بود چنانچه اشاعه گفته اند و لازم آمدند
 مبدء یا حادث خواهد بود و اگر مقال کرامیه باشد که در ذات باری حادث شده که
 آید که خداوند محل جوارش باشد و باری و غیر خداوند حادث شده لازم آمد که حکمت تغییر
 راجع باشد نه بخودش و باری محلی باشد چنانچه مفسر له گفته اند پس در وقت
 اول آنکه حادث میشود استیلا اراده محلی بر آن اراده حادث خواهد بود و نقد کلام
 بدان میکنند تا اینکه مغیر بتسلل باطل شود و بهم اینکه محالست که صفت موهب شود
 نه در محل استیلا بلکه خداوند مدد است و اولیة تعلیه بسیار و بر آن دلالت دارد و این

در بیان وجوب سرمد الوجود

۳۳۴

صفت زائد بر علم اشیا مافوقی می یابیم ضرورتی است که علمان بسواد و بیاض و از همتا
و حق و متساوی و از آنجا و در میان این زبان و اجمع است تا اثر خاصه و در حقیقتا می شود
عقلیه اما نه که از احاطه و آلات محال است پس اینرا باید بر محال نباشد و معنی و از آن
او علم او است بعد و گمان و دلیل بر صحت انصافا با ذی با و از آن همان جنات او است که
بود بر اینکه عالمش همه مغاوت است پس صحیح باشد که مددک باشد و غیر آن مجید شود
این صفت و باره او را و شده پس اثبات آن برای او واجب باشد نه هم اینکه قدیم و
از آن باقی و آنکه و عبارت جامع سرمد الوجود است از آن مصاحبه مجموع از
حقیقه مقدوره است نسبت بجانب آن گذشت و باقی مستمر الوجود است که مصاحبه
با جمیع از منتهی است بلکه مصاحبه جمیع از منتهی از حقیقه و مقدوره است بالنسبه بجانب
مستقبل سرمد جمیع را عموم و از او و دلیل بر آن آنست که ثابت شد که خداوند متعالی
واجب الوجود است پس علم و حکم بر او محال نباشد چه علم که گذشت بر تقدیر اینکه
از او نباشد یا نباشد بر فرض اینکه باقی آن نباشد و در وقتیکه علم بر او مطلقا محال
شد بر علت او ثابت خواهد شد و گوییم توهم نکند که چون بحث در حقیقت و احاطه
همیشه باقی خواهند بود پس بر صفت اختصاص بخدا ندارد زیرا که بقای الهی بذات
خود است بقای ایشان بغير بقای الهی بیک صفت و حالت است و هیچ تغییر و تبدیلی
و بقای بکران با انواع تغییرات و تبدلات است چنانچه منقولست که عبد الله بن علی بن
از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تغییر از این که هو الاول والاخر و گفت که اول
و انتم بنا می افکنید بر این حضرت فرمود که هیچ چیز نیست مگر اینکه گفته و متغیر میشود
و یک تحول و از آن راه می آید و از آن یکی بر یکی متغیر میشود مگر خداوند متعالی
که همیشه واحد و یگانه بوده و بر یک حال بوده و اولست پس از همه اشیاء و خواست
همیشه خواهد بود و صفات و نامهای مختلف بر او وارد نمیشود چنانچه بر دیگر اشیاء
مثل آدمی که بکثره خاکست بکثره گوشت و خونست و یک مرتبه استخوان پوسیده
مانند خرما که یک مرتبه غوره است یک مرتبه و طبع است و بکثره تر است پس اشیاء
و صفات بر آنها متبدل میشود و خدا بر خلاف آنها است و اینکه حقیقتا خداوند
گذشت و دروغ مطلقا بر او ثابت است زیرا که عقل حکم که کذب قبیح است و از

وصفان مکتوبات

منه است و دروغ مصلحت که ما را رواست باعتبار کتاب اقل قبیح است و این
 ۳۲۵ از عجایب است که قادر و بلیغ که معنی کلام و است و ادفع کهیم و خدا بجز موضوع نبود
 و امضا دروغ نقص است باری تعالی از نقص منه است و نیز اجماع جمیع ملتین
 و از یابغ قول و باینین منعقد است بر اینکه حقیقتا صاف است جمیع اقوال
 کتب الهیه بدان مشحون است از جمله ضروریات دین است و اگر این صفت و باری
 نباشد و ثبوتی هیچ یک از فرمایشات او نخواهد بود و هو باطل خبر و قد یا زده اند که
 خداوند متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات بنیادهای که او را میگویند
 و در هائی و زبانی بوده باشد چنانچه بقدرت کامله ایجاد سخن در دو وقت کرد و حضرت
 موسی بنده را ایجاد کلام میبکشد و انشا و ملائکه میشوند و وحی میاورند و انشا
 نفوس میبکشد و الواح میآورد و ملائکه میخوانند و وحی میاورند و انشا میاورند و انشا
 ملائکه و انبیاء و اوصیاء علیهم السلام میبکشد و تکلم از صفات الهی نیست که قدم باشد بلکه
 از صفات خداوند و زاید است بر آنکه انچه کمال خفایا است علم بمعانی و حروف و قد
 بر ایجاد انشاء و هر چه خواهد و این دو صفت قد میبکشد و عین فاشند و نکته ذکر این
 صفت جدا گانه سابقا ذکر شد که برای اینست که مزار و بشت انبیاء و تکالیف حقیقتا و انرا
 کتب و وجهها الهی از اینست که کلامهای خدا که در قرآن مجید و صحیف و کتب ما و به از
 سربانی و عربی غیر اینها است همه حاشند و علم حقیقتا بان قد میبکشد ان غیر کلام است
 و کلام نفسی که اشاعره بر آن رفته اند نام معقول است توضیح مراد آنکه جماعت مشبهه
 و معتزله گفته اند که متکلم بودن خدا تعالی است که ایجاد صوت و حرف میبکشد و در حقیقت
 از اجساد و اشاعره گفته اند که متکلم بودن حقیقتا باین وجه است که صفت فایده
 بر ذات واجب تعالی نایست بذات او و این کلام نفسی است و غیر علم قد راست و لیل
 اول است که کلام است هر کجا است از اجزای مرتبه متعاقبه در وجود و هر چه مؤلف
 از او چنین باشد خداوند است پس کلام الله حاش است جماعت معتزله از اختیار کرده اند
 و گفته اند که کلام خدا تعالی از حلقه صوت و حرف است چو صوت و حرف خداوند نام
 خداوند قدیم نتوانند شد زیرا که لازم آید که خدا تعالی محل جوارش باشد پس معنی
 سخن گفتن خدا تعالی است که ایجاد کلام کند و وجهی از اجساد و متمسک علماء

در اینکه تکلم از صفا فعل است

۳۲۹

شعبه است که را از بر خصیصه سالت پناه صلی الله علیه و سلم معلوم شده که در
 نیست مکرر کلام مؤلف منظم که اولش فایده است و آخرش با سرفه گویی در این حال
 شبهه نیست با جماع ثابت شده که قرآن صادر و نسبت مکرر این مؤلف حادث نه بر معنی
 که اشاعره ادعا کرده اند و نیز در قرآن وارد شده که او ذکر است عیب نیست معصوم
 و نحو اینها و این صفا صادر نیست مکرر لفظ که حرفی بر معنی قائم بنفس صاف نیست
 پس کلام الله حادث باشد و لفظ باشد و اشاعره گفته اند که خدای تعالی صفت خداست
 و هر چه صفت است قدیم پس کلام الله قدیم باشد و جواب است که مسلم
 نیست که حکما تعالی لفظی زائد بر ذات باشد و علی التسلیم مسلم نیست که هر چه صفت
 خداست قدیم است چرا که خالق و ذوق صفت خداست قدیم نیستند و اشاعره ابرار کرده
 بر استدلال شعبه که مذکور شد که دلیل مذکور دلالت بر این میکند که کلام الله دائمی
 میکنند و در شرع بر لفظ مسنون عرفی ما را و در نزاع نیست لکن دلالت بر این نکرد
 که کلام الله را با اطلاق دیگر بر معنی قائم بذات خدای که مدلول کلام لفظی است و متقی
 بکلام نفسی است و غیر علم و قدرت و سایر صفات ثبوتی اطلاق توان کرد پس نفس
 کلام نفسی لازم نباید و جواب است که دلیل کلام لفظی ثابت شده و معنی قائم بذات
 که غیر علم و قدرت و صفات ثبوتی باشد ظاهر نیست پس آنچه معلوم است است
 که حقیقتا لفظی متکلم است بکلام لفظی و متکلم بودن معنی قائم بذات اقدس نیستی
 مجوز نباشد و این مراد است از نفی کلام نفسی بعضی از محققین بر آن ابرار فرموده اند که
 نزاع میان شعبه اشاعره و دانست که کلام الله از جنس بعضی الفاظ و حروفست و بعضی
 قدیم موسوم بکلام نفسی و شک نیست که نزاع معنویست نه لفظی و علی هذا میگوئیم معنی
 متنازع فیه که بعضی ثابت شده صفتی چند دارد که صادر نیست مکرر لفظ پس کلام
 الله که نزاع در ذات لفظ است نه معنی و بعضی از حکما بر جواب اشاعره ابرار کرده اند
 که صورت آن این است که کلام نفسی که اشاعره ابرار کرده اند مدلول کلام لفظی موجودند
 قائم بذات واجب تعالی نمیتواند بود زیرا که اگر موجود باشد صفت مذکور خالی از آن
 نیست که موجود در ذهن است با در خارج اول نیست زیرا که اشاعره بوجود دهنه
 قابل نیستند و موجود در خارج نیز نتواند بود که از جمله کلام لفظ هموات و ارض

و ابطال کلام نفسی

۳۷۷

و فیہ ورسولت مدلولات اینها موجود قدیم نیستند چه با آنکه قائم بذات واجب
 باشند و بالجملة دلیل بر آنکه برای مذهب حق است که خدای تعالی قادر است بر ایجاد جمیع
 ممکنات پس قادر باشد بر ایجاد حرف و صوت و در حقیقت از اجسام و این مفهوم و مرکب متکلم است
 و در کلام الهی واقع شده که خدا تعالی متکلم است پس بقصد حق و از عان با این ضرورت
 و اشاعه بدان برادر کرده اند که متکلم قایم بر الکلام است نه من و جدا الکلام و حجت آنکه
 متحرک کسی است که حرکت باو قائم باشد و کسی که ایجاد حرکت کند در حقیقت او را متحرک نگویند
 و عرف و بنا بر این سخن باید متحرک باشد و بعضی این کلام قایم بر ابد ابد است
 نفسی ساخته اند و بنا بر این کلام ایجاد تعالی قائم باشد و آن معنی قدیمست و جواب
 چنانچه بعضی گفته اند آنکه متکلم بمعنی من قایم بر الکلام باشد غلط است و هیچ استیلا بر آنکه
 آنچه که کلام که از جلیس حرف و صوت باو قائم است آن هو است چه حرف و صوت قایم اند
 بهو این اگر متکلم بمعنی من قایم بر الکلام باشد لازم آید که در حقیقت متکلم انسان هو متکلم
 باشد نه انسان و احد بدان تکلم نکنند و بعضی متکلم بقواعد علم اشتقاق من قایم بر الکلام
 است نه من قایم بر الکلام چنانچه شریانی را مورد استدلال خود کرده چنانچه متصرف
 من قایم بر الکلام نیست نه من قایم بر الکلام و متحرک من قایم بر الکلام نیست نه من قایم بر الکلام و
 تکلم عبارت است از ایجاد تعین کلام در محلی از محال پس خدای تعالی چون ایجاد کلام در
 جلیس از اجسام کند متکلم باشد و آنچه علماء شیعه در معنی متکلم بیان کرده اند محصل
 این معنی است نه معنی مطابق لفظ متکلم اگر کسی بگوید که بنا بر این لازم آید که آنچه
 که از او تسبیح هست در کف مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم شنید
 کلام الله باشند و بر آنکه تسبیح هست کلام الله است بنا بر نفسی تکلم و ایجادت از شنیدن
 پس تکلم بودن مخصوص بحضرت موسی نباشد جواب آنکه این تخصیص شاید بنا بر این باشد
 که خدای تعالی سماع کلام خود بموسی بجهت تعلیم او کرده و این معنی در مآثر جماعت
 مذکوره منقشه است این سوال و جواب رده های شریقی نه بر ما و نیست چه احد خلاف
 در آن ندارد که قرائت بعضی الفاظ و عبارات کلام الله است و سماع آن هر دو کفایت میکند
 چنانچه آنچه تسبیح کلام الله بر آن دانست بدانکه اشکال و برادر و کلام نفسی است
 است و جمله است که در معنی قدیم که مفهوم کلام لفظی است امری و استجاب و اخبار

در اینکه کلام نفسی نامعقول است

۳۲۸ وند و خطای در ازل ملا هم نیست زیرا که در ازل ما موری و متهی عنه و غایب بود که
 او را ندانند چنانکه نیست ظاهر است که غیر خدا غایب است و بخان یاوه ایشان دنیا
 و مناسب با وضع انزواست که نیست که بگوید برای معنی حق آنکه متبادر با فهم عقلا
 همانست که ما ذکر کردیم و از این جهت وصف نکنند بکلام کسی که بدان متصف نباشد
 چون شاک و آخر این ابضا اینچہ اشاعره گفته اند متصور نیست زیرا که اینچہ متصور
 میشود با قدرت ذاتیه است که حروف و اصوات از آن صادر شود و با علم است ایشان
 گفته اند که علم آنها است باقی صفاتی که صلاحیت ندارند از برای اینکه مقصد نباشند
 از برای اینچہ گفته اند و هرگاه تصور نشد ایشان صحیح نباشد زیرا که مقصد بقصود
 مقصود است و در اینجا و تنبیه است اول آنکه اشاعره گفته اند که معنی قدیم است
 حنا بکه گفته اند که حروف قدیم اند و معتزله گفته اند که حادث اند و از حق است بحد
 اول اینکه اگر قدیم باشد بعد قدما لازم یابد و آن باطلست هر که بگوید غیر خدا قدیم است
 کافراست بالا جماع و از این جهت نصیحت کافر شده اند از برای اینکه قدم اقنوم و ثابت
 دانسته اند و هم اینکه کلام مرکب است از حروف و اصوات که بوجود و احق است سابق بر
 معدوم میشود و بر قدیم علم ندارد و نباشد پس اینکه اگر کلام قدیم باشد لازم آید
 که مبدء خدای تعالی و لازم و ملزوم باطلند بیان ملازمه است که خبر داده خواهد بود
 با رسال نوح در ازل و حال آنکه او را او سال نکرده بود چه سابق بر ازل نباشد پس
 که نباشد چهارم آنکه عبث است که تعالی لازم آید دخول فیه و الصلوة و اقول الزکوة
 و بخوان زیرا که در ازل مکلف نبوده و عبث قبیح است بر حق تعالی منع است پیغمبر اینکه
 حق تعالی فرموده ما یا ایها الذکر من ذکر من و بهم محدث و ذکر قرانت چنانچه فرمود انا
 یمن زنکنا الذکر و انا له لحاظون و انه لذكر لك و لقومك چه خدای تعالی قرآن را
 بخواند و صرف فرموده پس قدیم نباشد تنبییه و هم اینکه اشاعره گفته اند طریق ثبوت
 صفت کلام از برای حق تعالی عقل است معتزله گفته اند مع است بدلیل قوله تعالی
 و کلام الله مونی تکلیما و حق همانست زیرا که بدلیل عقلا و مقام نداریم و ابتدا بر این
 اجماع کرده اند و ثبوت پیغمبر ایشان موقوف بر این صفت نیست زیرا که توان تصدیق
 ایشان بپیغمبر کلام کرد بلکه ثبوت نبوت ایشان موقوف بر معجزات است و بنا بر این در

در اینکه حقیقتاً شریک و کسب ندارد

۳۲۹

لازم نیاید پس اشیاء از صفات برای همگان متعالی و اجتناباً شد با وجهی خاص
 و دانسته که حقیقتاً از صفات فقط زوال منتزعه نیست و نیز نیست بر آنکه ثابت شد منتزعه از صفات
 الوجود از ماهیتش شریک و ترکیب کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس از این
 جمله لازم است که واجب الوجود یعنی آن جسم ماده و صورت و جوهر و عرض مطلقاً نباشد
 و هم چنین واجب نیست که از زوال و ولد و ضد و مثل و هر چه از این قبیل باشد چه همه
 آنها مشتقند بر همه اینها و منتزعه است از آنها و جوهرها و نیز واجب نیست تقدیر از حرکت
 و انتقال و سکون و زوال از زمان و مکان و غیور و قیام و سمنه و منام و امثال اینها و
 چه نیست حاجت و هذا اینها ظاهر است و اینها و اصفان بلیت و حمل و خوانند و باز نیست
 آنها و صفت چنین است اولاً اینکه شریک ندارد و بیکانراست از هر جهت چنانچه پیشتر
 آنکه مرکب نیست از جسم جوهر و عرض نیست از اجزای و مکان و منزلت و تفکک می و مجلو
 نشسته و دار الملك معین و مخلوقخانه خاصه نیست که ممکن او باشد و بلکه اینها از لوازم
 جسم است باید دانست که موجودات با مرکب اند با بسط و مرکب نیست که اجزا و اشیا
 و خارج مانند آدمی با دوزخ و من مانند خنجر و فصل و بسط است که جزئی نداشته
 باشد و محیط باشد بر همه اشیاء نه بر عکس حقیقتاً بی بسط مطلق است و او از اجزای
 نیست که اگر جزئی داشته باشد محتاج بان جزء خواهد بود و جوهر نیز نیست بر آنکه جوهر
 از اقسام ممکنه است و او واجب الوجود بالذات است عرض نیست مانند شکر و سفید
 و حرکت و سکون زیرا که عرض محتاج است بحمل و هر محتاجی ممکن است جسم نیست زیرا
 که جسم از اجزاء مرکب است با آنها محتاج است و او از اجزای نیست پس از این جهت جسم
 زیرا که هر چه در مکان و جهت و سمت و طرف است با جسم است با درجه و حلال کوزه و غذا
 از همه و منتزعه است حرکت و انتقال و مکانی و مکانی با آنکه محلی برای محال است و اگر
 نه جسم باشد و اخص اگر جسم باشد از حوادث خالی نباشد و هر چه از حوادث
 نیست حادث بر اشیاء شود و لکن ثابت شده که او قلم نیست پس اجتماع نقصین
 لازم آید و نیز از جهت نیست نسبت تمامها با او بر یک فنق است و کرامت و تقاضا
 کرده اند بر اینکه او در جهت است و در کیفیت انداخته اند که همه صفت گفته اند که او
 بالای عرض است و وجهی که نامتناهی است و بعد از او و عرض متناهی نیست و ثابت

در اینکه جناب واجب الوجود

۳۳۰ گفته اند بعد مبادی ایشان متناهی است بعضی از همه شبهه گفته اند بر سر است بلافاصله
و حق نمی چسبند از او بکلیه و معلوم است از این چون الرحمن علی العرش استوی و قولی
و هو القاهر فوق عباده و قولی عز من قائل و یحیی و یمیت من یشاء من فوقهم الی غیر ذلک
محمول صحیح دانند که در مواضع خود مذکورند زیرا که چون دلائل قطعی عقلیه
و لا کم بل آنکه اوجیم نیست واجب است غیر از او و بل کرد زیرا که عمل هر دو
است بجهت اجتماع نقیضین و ترک هر دو ارتفاع نقیضین است و بنا بر عمل بنقل
و اطراح عقل و اگر نه لازماً این اطراح نقل نیز بجهت اطراح اصولان پس صحت
تاویل نقل و عمل بعقل و اصالت ذات و الی بر خداوند محال است و معنی آنها واضح است
و بنا گفته شود که لذت از آن لذت که از آن لذت من حیث هو ما لهم و الی و از آن لذتی
من حیث منافی و از آن لذتی که در وقتیکه حسی باشد اینها حسی خواهند بود و اگر نه عقلی
باشند و در لذت حسین احدی خلاف نکرده اند که بر خدا واجب است زیرا که اینها
از توابع حسیند بل لذت عقلیه بعضی نسبت بجناب یا بر تعین ثبات کرده اند و عقلیه
مطلقاً نه ان فرموده اند در شرع نیز ثبوت آن نرسیده پس اولی توقف باشد
اینکه حقیقتی محال حواری نیست که احوال مختلفه بر او وارد شود مانند هر دو نسبت
و خواب و بیداری و لذت و درد و بیماری و ناتوانی و جوانی و پیری و لذت
خوردن و آشامیدن و جماع کردن و محمل هیچ مقوله از مقولات تسعة عشر
نیست زیرا که اتصال اینها همه دلیل بر نقص و احتیاج است حقیقتی از همه اینها
متبر است خداوند تعالی و قرآن مجید فرموده لا تأخذ به سِنَّةٌ و لا نوم سِنَّةٌ عِبَادَتِ
از سستی که پیش از خواب میاید غالباً و از احساس میماند و نوم طاعتی است که غرض
انسان و حیوانات میشود بجهت سستی اعضا و مانع بسبب تضاد بحارات که حواس
ظاهر را با آن احساس نمایند و این هر دو در همه است که پیرایه با خداوند
حقیقتاً در سؤال ایشان بطریق دیگر فرمود و بعضی از مفسرین بر آن برادر کرده اند
که مبالغه در نفی مقضی است که نفی نوم بر نفی سستی مقدم شود بواسطه آنکه نوم غفلت
کلی است سستی غفلت جزئی و بعد از نفی غفلت کلی نفی غفلت جزئی مبالغه نیست
جواب آنست که نکرده و تقدیم نفی سستی ملا خطا ترتیبی جود است چون بجهت تحقیق سستی

محل خوانش خواهد بود

۳۳۱

بر فوهم مقوله است و در فقه نیز همین را گفته اند و با الجملة چون ذات محل خوانش نیست
 ذات است صفات او نیز محقق میشود و محل سخن را این باب است که آنچه صفات کالیه
 الهی است حادث نتواند بود و هرگز نه و منفک نتواند شد مانند علم و قدرت و برای
 که اگر اینها حادث باشند مقتضای پیش از عرض آن صفات ناقص خواهد بود و خارج خواهد
 بود و در هیچ حال نقص بر او روا نیست اگر آنچه صفات میشود صفت نقص باشد
 عرض آن محال خواهد بود و آنچه از صفات این ذات نیست صفت فعل است حادث میشود
 بود مانند خالق و وزی و موجدی نیست بر آنکه حقیقتی را از دل خالق نبوده و الا با اینها
 قدیم باشد و خلق الهی همیشه بوده باشند و این صفات کال حقیقتی نیست از علم آن
 نقص و عجز لازم آید بلکه آنچه صفات کال است قادر بودن بر اینها و است که در هر وقت
 مصلحت نماید ایجاد کند و آن قدر نیست که از او منفک نشد و گاه باشد که دوام
 صفت فعل نقص حقیقتی باشد مثل آنکه هرگاه مصلحت در ایجاد و زید در این بود
 بوده باشد اگر پیش از این بود و یا ایجاد کند ملازم مصلحت نباشد و موجب فعل است هم
 چنین زید را توانگر کردن هرگاه خلاف مصلحت نباشد و بعد از او نقص او خواهد
 بود و نه کال را و چنانکه معلوم شد سابقا که صفت ذاتی است که حقیقتا موضوعی
 باشد و بصفت آن موضوعی نتواند بود و چون علم و قدرت و اینها و صفت فعل است
 که بضدان نیز نتواند موضوعی باشد مثل خالق که توان گفت که خدا هفت آسمان را آفرید
 و زاده از هفت چرخ مصلحت نبوده خلق نکرده و زید را خلق کرده و پسر را و احباب
 نکرده و بنده کردن موضوعی کردن و میسر اندن نیز موضوعی کردن یکی را و غیره و دیگر را
 فقیر کردن و هیچ یک از اینها موجب تغییر ذات مقدس نیست و نقص نیست بر
 که کمال ذات مقدس او کامل علم سابق و خیر است بعضی است اختلاف و تفاوت
 ماده مصلحت نظام کل و بشر از قبض شامل او خواهد بود ملا تشبیه ذاتی با این
 و حجت که میباید بر هر یک از اینها و اما باعتبار اختلاف و احوال باطلات و دیگر نیز
 کل و سبیل و غیره و در باب از اینها و به مقدار ظاهر میگوید و اندر ملک و زمین اینجا
 صنایع و در دیگر بیابانها و بعد از او و خانه و آبادان و دیگر برادران و غیره
 با آن با ذات فاعل هر چه هست از قاصد تا انانیت و غایت و غیره

در اینکه صفات حق تعالی از لوازم

۳۳۲

تو ربنا لای کس کو ناه نیست مختصه که صفا حق تعالی را و اعتبار است و دل نظریه
تفاوت صفات بتعاضباتشان مانند تفاوت قد و قد و علم معلوم و باقی
نوعی نیست و اینکه آنها امور اعتباریه را ضامی اند که بحسب تغییرات و تعاضبات
متغیر شوند و دیگری نظریه نفس قد و قد و علم ذاتی الخ غیر از صفات و باین
اعتبار که امیه کان بوده اند که آنها محاش و متجدد میشوند بحسب تحولات و متعلقات که اندک
حق تعالی در ازل فار و عالم نبود پس شد حق خلاف است اگر باز گفتش باعتبار اول
نباشد بدو راه یکی آنکه لازم آمد افعال از مقدس تر و بر آنکه حدیث صفت مستلزم
حدیث قابلیت دارد محال و آن مستلزم افعال محال و غیره است که در واجب تعالی محال
است اینها صفا خدا ذاتی است بخلاف آنها مستلزم است تغییرات و افعال آنرا
و در قیام اینکه صفات بار حق تعالی هر کمال محض اند چه نقص بر او محال است پس اگر حادث
محدث باشد لازم آمد که از کمال ذات بذاته او خالی باشد و آن نقص است **نظریه**
پاکیزه صفا تو فالحاق و زمام و اوسته کمال تو نقصان و علق با ذات قدیم
تو ازل نیست بدهم نزد تو تفاوت نکند سابق و لاحق و تفاوت است که صانع
عالم بدین نیست بدیده او را که او نتوان کرد نه در و نه بانه در آخرت این خبری
و نیست ابات و احادیث بسیار این معنی دلالت دارند و آنچه از اخبار وارد شده است
که قوم خلایق آن میشود بدیده دل مافست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود لا نرهب الموت بشا هذه الشبان ولكن توبه القلوب بمحافظه الايمان و بدانکه کس
ذات و صفات با و برانند و چه نبرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که افضل
العالمین است در مقام محضر فرموده ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك
و حق تعالی فرموده و ما قدرنا الله حق قدره یعنی اندازه نکرده اند خدا را و او عظیم تر است
چنانچه شرافت است فرموده لا تدركه الابصار و هو يدرك الامصار یعنی درازان نمیکند
و در دنیا بدو از دیده ها و درازان نمیکند و در دنیا بدو دیده ها را و در تفسیر این خبر
شده است که دیده و لها و درازان او نمیکند چه جا دیده و سر و آیه که هر آن قرآنی در جواب
حضرت موسی بنی اسرائیل ظاهر است نفی نابد است نه در دنیا بر حواس ظاهر او را که
او نتوان کرد از شمع و ذوق و لیس و خوف و لذت و نه بحواس باطنه چو و هم و خیال و گفتار

جسم فشر و غیر آتش

۳۳۳

صوفیه ملا حکه که باستان دفن اند و خدا داد بداند و با او صحبتها داشته اند و مقام
کشف از برای ایشان حاصل شده معلومست که از حقاقت ایشان و مریدان ایشان لطیفه
در انوار دنیا به نقل فرموده که در عصر شخصی از این طایفه که مرشد جامع از این
بیکانه مانند خود بود و در محراب مسجد جامع در آستان نماز گفت کجای مریدان
بعد از نماز صورت حال از او پرسیدند که در اینجا سگی بنظر نیامد که جنازه را از
طرح و ردع فرمود گفت که در اینجا مسجد الحرام نظر کرد و سگی را دید که میخواست
در مسجد الحرام داخل شود و او را ردع کرد و یکی از مریدان اینجا آمد و قصه بازن باز گفت
و از زن دنیا با فطانت فرات بود و دیدن سخنان را هیهات از عباد نبود و توبه گشت
که فرزند جانب شیخ را با تمام منزلت دعوت کرده چنان کرد و بعد در رؤس مرغی برپای کوی
و در هنگام کشیدن غذا مرغ هر را با لای خوان ایشان نهاده خر مرغ شیخ را که در
ذوق قاب گذاشته بالای آن بلور ریخت و چون سفره گسترده شد شیخ دست را از
نکرد و جهت پرسیدند که چرا غذا مشغول نمیشوید گفت شما مرا امانت گمید چرا از برای
سرپایان و مریدان مرغ برپای نهاده اند و سوا می زنند و توبه گشتن بیتا بانه امیر
و مرغ را از زیر پر برنج بچرخان و زرد و بنفشه گفت مولا تا شما از اینجا را نکشت مرغ را ندان
چون شد که از این مناسفت بعد سگ را دیدند و حاضران متنبه شدند و با لای
حکام و معتبره کننده اند و ثبت بر حقیقتی بدیدن مرغ است بجهت تحقیر او و تحقیر
و کرامت کشته اند و ثبت او با مواجعه جان نداشت آساعه با اینکه اعتقاد بجهت
بار خدای کرده اند و ثبت او را صحیح دانسته اند و در این سخن مخالفت جمیع عقلا
کرده اند و بعضی از ایشان گفته اند ما بجهت اطباع با خروج متاع نسبت بلکه
انحال است که از این شیئی بعد از حصول علم بان حاصل میشود و بعضی دیگر از ایشان
گفته اند مغیر و ثبت نیست که حقیقتی در آخرت برای بندهکان مؤمن خود منکشف
میشود مانند انکشاف مکرر و مقصود اینجا عتاکر این باشد که معارف
دنیایه در آخرت ظهور نماید و میباید پس مسلم است و اگر غیر این باشد پس
و ثبت بجهت باطلت دنیا بجهت گذشتن از قتل و و بعد حقیقتی ایشان را تشریف
خواهد بود که فرموده فقد سئلوا موسى اکبر من ذلک فقالوا ارنال الله جبرئیل

در اینکه با جمیع احوال ندارد

۳۳۶

الصاعقه ظلمهم و فرموده و قال الذین لا یخرجون لقائنا لولا انزل علینا الملائکة
 اذ نوحنا لقیاستکبروا فی انفسهم و عنولعوا کبیرا و از عقل زیرا که هر مرتبی با حق
 است با در حکم مقابل مثل صورت در آینه و این ضرورتیست هر مقابل با در حکم مقابل
 اینست که بدو در جهات است پس اگر خلایق تمام جسم نباشد لازماً بدو در جهات باشد و بنا بر این
 جسم خواهد بود و این باطلست چنانچه گذشت و صدوق طایب ثراء در فوجی با شما
 خود از عامین چند روایت کرده که در محضر حضرت صادق علیه السلام مذکور کرد و در آنچه
 اعتقاد دارند دارند بدو حقیقتاً حضرت فرمود و انما یکجز است از هفتاد جزء از نور و
 و کرمی یکجز است از هفتاد جزء از نور عرش عرش یکجز است از هفتاد جزء از
 نور حجاب حجاب یکجز است از هفتاد جزء از نور سادات فان کانوا صادقین
 فلهلوا عنهم من الشمس لیردونها صحاب بر اگر این جماعت است میگویند و دیگران
 بر کنند از انبیا تا اینکه ابراهیم را آن باشد پنجم اینکه خداستعالی معاً و احوال
 ندارد و اشاعره گفته اند که خداستعالی قادر است بقدرت و مال است بعلم و حی
 بنبوه الی غیر ذلک از صفات و اینها معاً قدیمند که ذاتی اند که ذات با و حی
 مدانیها قائم است بهیچ وجه و گفته اند بر اینکه ذات با و نیست با غیر ذات و از صفات
 اینها است که انرا الوهیت خوانند و آن حالت چهار حالت را برای او واجب میکنند و اینها
 قادریت و غالبیت و حیثیت و موجودیتند گفته اند که ذاتی قادر است و مال است
 باعتبار آن قادریت و غالبیت الی غیر ذلک گفته اند این حالات خودشان موضوع وجود
 و علم میشوند بلکه صفت از برای موجودند و جواب این نیز حرف واضح است زیرا که شی
 با موجود است با معنای و واسطه در میان نیست و محققین از حکماء و متکلمین گفته اند
 خداوند تعالی قادر است لذاته و مال است لذاته الی غیر ذلک و اینها میگویند ذات عالم
 و ذات کاره که زیاده تصور میشود و اینها امور اعتباریه اند که ذات و در ذاتند و در
 خارج و حق هر است چه اگر قادر نباشد بقدرت با قادریت با عالم نباشد بعلم با غالب
 الی غیر ذلک لازماً بلکه واجب صفات خود بغير خود محتاج باشد زیرا که ان معاً
 و احوالها بر ذات او قیید قطعا و هر محتاج بغير خود ممکن است بر مکان و اجزاء
 آید هفت ششم اینکه خدای تعالی بغير خود محتاج نیست نه در ذات نه در صفات

در اینکه صانع عالم مثل ندارد

خود چه تایت شد که او را جلیو جویست اگر محتاج باشد امکان اوله نماید و هو
 ۳۳۵ سمن عن مجموع ما عداه والکل و شخه من دشوات وجوده و ذره من ذرات فضیحه
 هفتما آنکه صانع عالم مثل ندارد چنانچه خود فرموده لیس کتله شیء و هو السميع البصیر
 و شبه نظیر ندارد که در حقیقت ذات و صفای او شریک باشد و صمد ندارد که با او مقارن
 تواند کرد چنانچه مجوس میگویند که اهرمن را اندیشته بزوان بهم رسید از سوزاخی
 عالم نظیر بیزان کرد و بر براه و جلالت و منیلت او حسد برد و با هم خنک کردند و بزوان
 ملنکه را افرید که لشکری باشند و اهرمن را طین را با هم مدتی جنگ کردند و اهرمن
 اهرمن شمشیر خود را از نه ماه بکرو گذاشت و صلح کردند که بعد از مدتی معین اهرمن
 از عالم بیزان و از این قسم ندقه ها بسپا کفنه اند و بیزان را فریبش معنی و یارو
 نداشته و مخاوف را بدوین ماده افریده است و آنچه بعضی از حکما و جمالی صوفیه
 و بعضی از غلاة میگویند که فراموش خالق همه چیز از دنیا و مافیها او است بغیر از افضا
 بنندگان قدیس متعلق بمانندم بدانکه جناب حق تعالی نامهای مقدس مقدس
 است چنانچه فرموده و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها یعنی خدا را نامها بسپا است
 که آنها را بگوشت این بخوانند و اربابان نامها و اسماء بسپا و اخبار و انبات و اوعیه
 شده و احوط است که خدا را بغیر نامها که در احادیث و قرآن وارد شده بخوانند
 و حق الشک نامها خدا حریفی چند و مخلوقند و حادثند و بعضی از مخالفین گفته اند
 که نامها خدا عین ذات او است و این سخن بندگان شبیه است و در اخبار وارد شده
 که هر که با بن قول قایل شود که فرست هر که عبادت نام کند بدو مغنی کافراست و هر
 نام و مغنی کند هر و با خدا شریک قرار داده است هر که عبادت کند و این را که نامها
 بر او اطلاق میکنند خدا را بیگانگی بر بسته است بعضی از امامان کرامه خا الصبر بهم
 چند و نسخ کرده اند که خدا را بان نامها متبوع خوانند مثل مطیع و عارف و عاقل و
 شخص که فرست مناسب است با این صفات بمال و جلالت و نفایس الاخیا مطالب
 نفیست و ج کرده ایم هر که خواهد هر چه کند با **بخی** در دنیا عدل حقیقا
 و آنچه متعلق با خدا است عدل در لغت تنویر بین تشبیه است و نزد متکلمان
 عالم نیست که متعلق است ببنزیر ذات تبار از فعل قبیح و اخلاص بواجب و دران چند مجتهد

در اینکه واجب تعالی قبیح نمیکند

۲۲۴
 اول آنکه صانع عالم قبیح نمیکند و قبیح بر او محال است که از او صادر شود و بچند راه
 اول آنکه فاعل قبیح یا عالم بعلین فعل نیست یا قادر بر ترک آن فعل نیست یا محتاج است
 باین فعل قبیح و یا قادر بر ترک آن هست احتیاج باین ندارد و اما بعین انکار نمیکند
 بنا بر اول جهل خدا لازماً بدینا بر وجهی بنا بر احتیاج بنا بر چهارم سفاقت
 همه آنها بر خدای تعالی محال است پس قبیح از او صادر نتواند شد و از هر صد و هشتاد
 از فاعل نحو البته موقوف بر خصوصیت مناسبت میان ایشان تا از هیچ بلا مرجع
 لازم نباشد چنانچه بنا میشود و دانسته که واجب الوجود محض خیر است پس هیچ گونه
 مناسبت میان اجناس با او و مباح فعل قبیح و شر نتواند بود و دلیل دیگر که باز گفت با اول
 میشود آنکه باعث داعی بر فعل امثال این افعال با جهل فاعل آنها باشد بحقیقت
 آنها و آثار مرتب بر آنها و یا خاجند و یا نه و یا عجز از ترک و تغییر آنها بمقابلت آنها
 و یا بجهل امر که از این قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شایسته غنی و عالم و قادر
 مطلق است پس هیچ گونه داعی از افعال او و نتواند بود و نیز فاعل این افعال و خصوصاً
 با وجود علم و قدرت و غنی مستحق زحم و ملاقات است بالضرورة و این بر جناب او محال
 است که تقدم و انضای او واجب الوجود خیر علی البته صادر شده پس اگر صدور شر و
 ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدی با مرکب باشد از دو جهت متقابل و شر
 و این محال است چنانچه گذشت و نیز صاف از قبیح که آن قبیح است و وجود است خدا
 تعالی بدان ناماست و داعی بقیح با حاجت است با حکمیکند و قبیح است هر و منفی
 اول در فاعل مفروض دوم در نفس فعل و هرگاه چنین شد صدور فعل محال خواهد
 و نیز اگر صدور قبیح از او جائز باشد منعی نخواهد بود از او صدور بقا و قبیح
 نخواهد بود و علی هذا جرم صحت نبیاء نخواهد بود و این ظاهر است و بنا بر این
 اداء قبیح نیز نخواهد کرد بجهت اینکه خود این را در قبیح است و هر چه فعل قبیح مستحق
 بوم و دم است آن شاعر گفته اند خداوند فاعل کلاست از حق و قبیح و میل بجموع
 کائنات حسنه کانت و قبیحه شر کانت و خیر انما نا کان و کفر از برای او محال
 کل است پس هر یک خواهد بود و بطلان این سخن از ما مقدم معلوم شد و بجهت
 در قیاس و ثبات بحسب و قبیح عقلیت بد آنکه فعل صادر از فاعل با صدورش

در اثبات محسن و قبیح عقابین

۳۳۷

از و با خنیا باشد یعنی موقوف با زاده و شعور و چو فعل صا و از انسا و با با خنیا
 باشد یعنی بد و نازده و شعور و چو افعال طایع مثل فعل صادر از نار بر قسم نافی ذم
 و مدح و ثواب عقاب مرتب شود و بر قسم اول شود پس اگر فاعل بیست فعل مستحق
 مدح و تقصیر و جزای نیک کرد و آن فعل را حسن گویند و جزای فعل نیک چو از خدا است
 باشد از انرا نوا باشد و اگر فاعل آن فعل بیست مستحق مذمت و عزم و جزای بد کرد و آن
 فعل را قبیح نامند و جزای بد چو از خدا است باشد از انرا عقاب گویند و شکی نیست که هر که
 عباد و کجای نداشتند باشد میدانند که حرم قبیح یعنی مذکور از برای هر کس که اندک
 تمیزی داشته باشد میسر است در هر مکه که باشد چه آنکه بر اهره علی بن الملک النخادر
 شهر انکار و مطلق نبوت گفته منکر الهیات نخواهند بود بلکه شهادت ایشان در انکار
 شریعت بیان محبت است که عقل و لالت دارد که خدای تعالی حکیم است حکیم متعبد ندارد
 خلق را مگر با غیبه عقول ایشان و ذاک نمونه از حسن و قبح و ثواب عقاب میباشد
 عقول حاصل است پس حاجت نخواهد بود متابعت بشری مثلا که دعوی شریعت
 و نبوت نماید و معرفت آنچه توقف عقل دارد محتاج به تعلیم اندیا نباشد و الحاصل
 اینکه این عقل مذکور در حسن و قبح اشیا فی الجمله ضروری و جدا نیست مستقیما
 بودن حسن و قبح چنانچه خدا بهم و حکما است لیکن متکلا از خلافت علی بن ابی طالب
 و اما مابین حسن و قبح عقلی قابلند و اشاعه بر آنند که شرع است نه عقل با این معنی که اگر کسی
 دارد تمسک عقل حکم نمیکرد و بحسن و قبح اشیا بطلان این مطلب مستغنی از بیانی است و تحقیق
 ایشان از سخن است که کان کرد و این زبان سخن دفع شناعة از این طایفه میتوان
 کرد و ان این است که حسن و قبح معنی اطلاق میشود و اول معنی کمال و نقص چنانچه گویند
 علم حواسست یعنی صفات کمالست و جهل قبیح است یعنی صفات نقص است و نراعی در نبوت
 حسن و قبح با این معنی نیست مرجع عرفست و معنای غرض و مصلحت و مخالفان در و
 و نراعی نیست بحد در نبوت حسن و قبح با این معنی هم و باعتبار مختلف میشود زیرا که قتل
 مثلا مصلحت از برای علماء او و موافق غرض ایشان بود و مفسد از برای دوستان
 او و مخالف غرض ایشان بود سپهر کون فعل بختی که فاعل آن عرفا معلوم با مدوح با
 چون پوشید فلان جنگ لباس عالم را و خروج عالم را لباس جنگ و این هر دو مختلف

در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام

۳۳۸

میشود و نزاعی در آن نیست چنانچه بود فعل محبتی که شروع بر فاعل آن من حیث آن
 فاعل شناخته شود و بر آن وعده ثواب داده چنانچه در واجبات با فاعل از من حیث آن
 فاعل مقدر کرده و وعده عقاب فرموده چنانچه در محرمات و نواهی نیست در حق و قبح
 شرعی بعد از ثبوت شرع پیچ آنت که فعل محبتی باشد که فاعل آن عند العقل
 مستحق مدح و ثواب و اذم و عقاب باشد من حیث کونه فاعلا له و این محل نزاع است
 چون حسن شکو منعم و احسان و عدل و قبح ظلم و عدوان و امر از عقلی بودن که با انشیم
 نه انش که عقل مستقل باشد در معرفت حسن و قبح جمیع افعال بلکه امر از انش که فاعل
 مسئولند بر جهت حسن و جهت قبحی که عقل را رسد که معرفت آن حیات را حاصل نماید
 یا با الاستقلال مثل این مسئله و یا با اعانت شرع چنانچه عبادات و عقیده به عقل بعد از
 ورود شرع با آنها میباشد که اگر جهات جز در آنها نباشد و تکلیف از حکم بدان نباشد
 و اگر چه تحقیق این امر واجب و بگوئیم این مسئله از فرع مسئله انش است بکن
 چون عدل در مسئله امانت با اعراض اهل سنت و فضیلت امیر المؤمنین از دیگران
 و تقدیم ابوبکر و غیره بر آن جناب و قبح تفضیل مفضل و فاضل است که عقل
 مستقل بر رفع انش لهذا اثبات آن بر نحو اخذ از مذهب و دلیل آن چند چیز است
 اول قضاء ضرورت بدان چه ما در صریح و جلدان و جلی علیا از افعال مبنای فعل
 که عند العقل صریح و در نزد عقل فاعلش من حیث آن فاعله مستحق مدح و ثناء است
 عدل و احسان و صدف نافع و بعضی عند العقل قبیح است یعنی اینکه فاعلش من حیث آن
 فاعله مستحق اذم چنانچه ظلم و کذب و انا و ان مکابر و بدیه است و گمان که فاعلش
 هرگاه مخیر شود مبادی صدف و کذب و در و در و مسا و باشند البته صدرا احتیاج
 کند و هم چنین هرگاه شخصی را ببینند که با او معادلات نداشته باشد که مشرک
 شده باشد تواند که او را بیهولت بجات و هلا المینار و زانجات و هلا و اگر چه چشم نیست
 ثواب شکو گذار نداشته باشد و اینها نیستند جز جهت اینکه فعل من حیث هو عند العقل
 حسن و ترک قبیح و آنچه گفته شد از آنکه مسلم نداریم که در مثال اول صدف و احتیاج
 کند و بر فرض تسلیم مسلم نداریم که بدان جهت باشد که بعضی معنی متنازع فیها متصف
 باشد بلکه بمعنی کمال باشد یا بمعنی دیگر و منع میکنیم که صدف و کذب و زنا و مسا و باشند

در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام
 در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام
 در تحقیق محل نزاع و تنفیض مقام

در اثبات حسن و قبح عقلیه

و در مثال و تم بداند که اتفاقا و نه بجهت آن باشد که ضلح حسن است عقلا بلکه بجهت
 رقبه طبیعت است که طبیعت انسان بر آن مجبوست بر فاعلی آنها جز لحاج در کفایت
 نداده و ستمها بآنها فاحشا و بیکه و لالت دارند الصراخ را بخوبی بر شوت تحسین و تقبیح عقیده
 بر این بات کقولہ تعالی فیحصل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض و کقولہ
 تعالی هل یزالوا احسانا الا الاخوان و امثال ذلک و کقولہ تعالی یا منہم بالمعروف
 و نہیہم عن المنکر و کقولہ تعالی و انفعلو فاحشہ فاولو و جلدنا علیہ بائنا و الله امرنا بہا
 قل ان الله لا یامر بالفتناء اتقولون علی الله مالا تعلمون و کقولہ تعالی ان الله یامر بالبد
 و الاحسان و انما ذی القرب و نہی عن الفتناء و المنکر و البغی و کقولہ تعالی قل انما حرمت
 الفواحش الا بہ الی غیر ذلک من الایات الکثیرہ و ہملا کہن مہر و منکر و فتناء و اعط
 ما ہو کذلک شرعا یا انچه مثل بر مصلحت یا مفسدہ باشد یا بر صفت کمال یا نقص نکند
 واضح است اما اخبار ذالک بر آن پس بدین از است که بشماره و دوا بد چھا و مانند با صدف
 و دغای بوعده حسن و کذب خلاف و عذ قبیح است از جواب یا رب تعالی یا ان حسن و این قبیح
 از او اگر ان حسن و این قبیح نباشد بطلان همه شرایع و علل و جواز کذب جمیع اخبار و عقول
 الھی لا زمریہ ضرر و ثبوت ہما ہما موقوفہ بالضرر و ہر حسن و قبح ان و این و اگر ان حسن
 و این قبیح باشد با عقلی بشرع اگر شرعی باشد و و لا زمریہ ضرر و ثبوت ہما ہما موقوفہ
 موقوفہ لا ہما ہما موقوفہ بصدق و دغای بوعده و قبیح خلاف آنها پس اگر انہم موقوفہ بر
 باشد و و و و و اگر عقلی باشد پس اعراض بعتلی بودن حسن و قبح لا زمریہ ضرر و
 المطلوبیم انکہ ہر کہ مسلم دادا شرعی حسن و قبح بمعنی کمال و نقص یا مضر و منفعت
 و بیلاخری مصلحت و مفسدہ و عقلی یوقون بمعنی ستم نہ لا زمریہ ضرر و و اولی انکہ
 حالا فقال از و احتمال خالی نیست با فی انفسھا اجماع حسن و فضل و کمال و نفع و غیر
 و در فضل ما موربہ و مقابلات آنها در فضل منہی عنہ مستلزمہ اگر ہست لا محالہ فعل و امر
 آنها و نہی ترک آنها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین و نہی
 و ترک آنها و امر فعل آنها قبیح و مستحب و مستوجب مدح و تقبیح باشد و اگر فی انفسھا
 اینچھا و و و انہا نیست پس فلا لغو و عیب غواہد بود و فعل لغو و امر بعیت عملا قبیح
 و مذموم و اعراض از ان و ترکش مدوح و محمود است بالضرر و ہر چہ مراد از استحفاظ و

۳۳۹

در بیان تطبیق برای

۳۴

و فم عقلی که معنی متنازع فیہ است نیز نیست که عقلاً انرا مدح و ذم کنند و قیم
اینکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار باشند پس امری نهی آنها افعال
نفع است یعنی و افعال نفع یعنی خود رحمت و شفقت است اینها هر دو افعال و جماد
پس نهی او افعال است اینها غرض و غایت از ایجاد تمام کلی جزئی عالم نفع نیست
پس امر و نهی هر دو نافع و مضر غرض ایجاد عالم است پس نهی است یعنی رقیب
نیز چه غرض و این مقام مفید عام مراد است که نفع مطلق است اگر چه برای غیر باشد و نفع
بفاعل که در فعل جناب الهی محال است اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مضار
نباشند پس تکلیف یا نهی که لا محاله مشتمل بر شفقت و تعال است بطاعت و امر است یعنی
و این فعل لا محاله صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس فیج است و معنی اگر
گویند و ایند و وجهی که امری نهی افعال با عدل و انشای ایجاد و نفس الامر منافع و
مضار و قی لغو و بیاید باشد که نسبت تعلق امری نهی متصف بحسن و قبح و مشتمل
بر نفع و ضرر و نفع و ضرر و جو اینان لازم نباید گوئیم بر تقدیر تسلیم هرگاه افعال
انصرها و نفع و ضرر و خیر و شر همه مساوی باشند و مساواتان اصلاً تفاوتی
نباشد الا اینکه تخصیص بعضی با امر یعنی نهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود بالحق
بلکه اصل تکلیف مطلقاً خصوصاً باید متعارف که افعال را بکلیه بجناب الهی نیست
میدهند و عباد را اصلاً و افعال خود را میزدانند لغو و بیاید و قبیح باشند
لا محاله و از این نظر دلیل ششمی معلوم میشود حاصلش آنست که اگر حسن و قبح شرعی
باشند نه عقلی و افعال مساوی باشند باشند پیش از حکم شرع و صفات کامنه
که منتها حسن و قبح اند متصف نباشند که یکی متعلق امر شرعی و دیگری متعلق قبح
شرعی باشد هر سه ترجیح بعضی با امر یعنی نهی ترجیح بلا مرجح خواهد بود
علیه تعالی هفتم آنکه اگر حسن و قبح عقلی نباشند لازم است جو از ظهور معجزه برست
کاذب بر آنکه دلیل بر عدم جواز آن جز این نیست که معجزه فعل خدا تعالی است که بتصل به شر
خاکساز و ضد قی مدعی کافیه است چه اغراء بجهل است مرعوبان و از خدای
مقالی متنع است که کار قبیح کند لعلم و حکمته لغزانه پس هرگاه این قبیح نباشد جزو این
لازم بود و علی هذا تمام نبوت نبیاء علیهم السلام باطل شود چه مرتبه برای این نیست که

اثبات حسی و تبیین عقلی

۳۴۱

بگویند و شرع برای امتناع کافی است و نیز اول کفایت نکند و ثانیا کفایت کفر نشی
 پس بر ثبوت شرع است اثبات شرع بدان دور نیست پس هشتم آنکه حسن و قبح اگر شرعی
 نباشند نه عقلی لازماید که معرفت الله واجب نباشد لزوم الدور و هو بطلان آن آنکه
 وجوب معرفت الله در این هنگام توقف ندارد بر معرفت واجب خالق و مانی آن و معرفت
 موجب هم توقف دارد بر وجوب معرفت الله زیرا که وجوب معرفت قبل از حکم شرع و قبح
 آن متصف بصفه نخواهد بود از حسن و قبح عند الاشاعره بلکه حیل آن بجهل و حکم شرعی
 است نه عقل پس وجوب معرفت الله موقوف شد بر معرفت موجب معرفت موجب معرفت
 آنکه موقوف بر وجوب معرفت الله است و دور و لا ماضی عند الا بالالزام بالحق و
 القبح العقلی پس اگر بگوئیم وجوب معرفت الله بابرهان شرعی از باب دفع ضرر مطلق
 است پس و کذب کوشم مستند انبعاث از کتابی سنتی اجماعی اگر نباشد و دریا
 بحال خود است اگر او را عقل نباشد لازماید که اعتراف بحسن و قبح و عقلی کند و هو المقصود
 نه آنکه اگر حسن و قبح نیست فقط باشد فحاصل آنکه لازماید چه آنکه بپذیرد که هر چه نظر
 در نتیجه منطقی صدق را بداند نشان تواند که بگویند ما نظر میکنیم تا بر نظر واجب
 شود و بقبول اشعری وجوب نظر در کمال نیست پس از باب حکم عقل است بوجوب دفع
 ضرر مطلق و نیاید پس ثبوت شود و انجم انبیا علیهم السلام لازماید و آثار طریقه
 اصحابی که گویند نظر عقلی واجب است بجهت خرف دفع ضرر پس نیست عقلیه در حق
 ایشان قائم است از کافایت بر لزوم حجت بر ایشان و تعلق تکلیف مثل هذا
 الجاهل المتعذر لثبوت تکلیف حقه خارج عن ادعاء عقلی و لهذا نقول باستحقاقه العقاب
 عقلی اذا قصر في النظر كغيره و لهذا خوف العقل النظر انما هو حكمه باستحقاق العقوبة
 على تقدير التقصير ضد الدعوى نعم لو جزم برباثة الحال فلهذا التهمة كان معذورا لا
 ان المرض بعبد ضاره و بالجلد فمن حوز ثبوت شرعیه وجوب ثبوت حکمیه فيها و لا حجة
 برائتة و منه عند صاحب الشريعة بترك الغرض فتجری علی ران الغرض استحقاق العقوبة علی
 ترکها و تراها انکارا لثبوتها فيها و ان لم يعلم بشیء فيها و كان بمثابة العالم النازل
 لها بان ترتیل ثبات التکلیف علی مثل هذا الجاهل مما لا یمنعه لعقل و اما منع مرتبها
 علی الجاهل انما هو العقل و المعتقد عدم ثبوت التکلیف حقه حال الجهل سواء كان عن

در بیان تکلیف و فرائض

شبهه که فی الفرض المذكور انما اشق او عن دلیل کافی حتما بالنسبه الى بعض الموضوعات
والاحکام و هر گاه که حق و قبح شرعی باشد نه عقلی بلکه لا و مرهبا بلکه جائز و حق
باشد از برای حکما تعالی امر بکفر عباد و کفر کفار و مواظبت بر محو و سلب و قضا و هم چنین
جائز باشد از عباد و کفر عباد و کفر کفار و مواظبت بر محو و سلب و قضا و هم چنین
قبل از حکم شرعی از تعلق امر بهی با آنها بحسب نفس الامر مستغنیست خواهند بود بلکه
مناطحت و قبح با امر بهی شرعی است پس جائز باشد فعل و کفر بهی منافی با حکم شرعی
و بالجمله چنانچه عقلی بود در حق و قبح افعال و امثال آنها از جهات مختلفه متغییه باشد
بجهد الله تعالی بدانکه مال افعال و حق و قبح مختلف است یا نه بعضی که بعضی بالذات متغییه
بجس و قبح بدون اعتبار امری و تکریر ذاتان چنانچه وجود و عدل قبح بجل و ظلم و بعضی
بجمله احوال خارج از ذات حق و قبح میشوند مثلا کل و شرب و خواب و بیداری و غیره
انچه گفته شد معلوم شد که اقوال و افعال جناب الهی هر دو نفس الامر حق و عند الله
مستحسن و صلیه و کبر و نفس الامر عند العقل قبیح با اقلاعتش نمیتواند صدقش
از جناب او تیج و محال است هم چنین متعلق الامر و نواهی او که افعال عباد راستی و
نفس الامر حق و نافع و قبیح مضر و اقلا لنو و باطل است الا از غیة بخلاف تعلق امر
و اعتبار بعضی و تعلق بهی و ترک بعضی دیگر با اینکه ترجیح بلا مرجع و منع است و فتنه
نه قبح است بر از هر وجهی است و اشاعه چون قابل بحسن و قبح عقلی و با مشایخ
ترجیح بلا مرجع نیستند و عقل را از حکم بدیهه خود معقول میدانند فعل بهی فعل حق
جمله را از او و بر او واجب میدانند و اگر چه لفظ قبیح را بر افعال و اقوال او اطلاق میکنند
و بزبان هر دو احسن بان دو معنی دانند اما با المعنی صدق و قبیح قبا یح و از او تجویز میکنند
و هیچ چیز را از او قبیح نمیدانند حتی صدق کذب و خلاف عدل و تکذیب انبیا و ظهور و غیره
بر کذب و تکذیب انبیا و ثومنین و تطفیف کفار و فساق بیست امثال این افعال هر
از او جائز میباشد و چنانچه میباشند و گویند عقل او حکم خود معقول و حکم عقل اصلا
معقول نیست گویند هر چیزی را که بحسن و قبح آن وارد شده حسن و قبح است شرعا یعنی
مبعض حکم شرعی نه در نفس الامر و هر چه را شرع وارد نشده متصف بحسن و قبح هیچیک را
نیست و نمیباشد که رجوع بشرع در امثال این احکام و در مواردی که بطلان شرع است

امریجا و ایٹالی و نیجاہی و نیاحکام

پای

در شرایط مکلف و مکلف و مکلف

بدلیل ندارد زیرا که حکم عقل با حکم عقلیه که تکالیف عقلیه عبادات را و استیعبه
حکم اوست بصحت آن احکام و محض آن و دلیل بر حق و تکالیف شرعیه بودن و است لطف
در تکالیف عقلیه چه نمیکند مکلف و نگاه مواظب باشد بعبادات شرعیه و اصول و وصایا
و سایر طاعات و عبادات که آنجا قرار پیدا می کند بمقتضا تکالیف عقلیه مانع از تحصیل
معرفت مرامات حقوق و استعمال عدل و اجتناب از جور و ظلم و امثال آنها در روش
از نجا گفتن پس تکالیف شرعیه لطف باشد و لطف واجب بر صدور تکالیف شرعیه از
خدا تعالی واجب باشد و اگر نه افعال عقل و احکام عقلیه لازم آمد و منافض عرض از
وجود انسانی باشد و دلیل دیگر بر صحت در تکلیف مقصور نیست و که مانع باشد از حکم عقل
بجستش و مشتمل است بر جهات محسسه از نظریات استکمال نفوس بصفا کمال و تخلق
با اخلاق حسنه و تخلق با افعال و ادب و احوال و اقامه عدل و داد و ازاله ستم و بیداد و زجر
نفوس فاسده بسور کس قوای داعیه تقیه و فساد و رجم شیاطین مرده و منع اغنایاخذ
و اقویاء عنده و راه نمائی سعاداء بسبیل هدایت و شقاوت مشقتها بعد از ظهور حق با اقرار
صدق و صفا و مصالح بچیز از خدا خصا انچه چنین باشد صریح عقل و حکم بجهت
توقف نماید بر وضو و تکلیف معاصیه با استحقاق تعظیم و ثواب و تنها نیکو چه جا
معاصیه با جمیع جهات و از تکلیفات در محصل آن مرغوب طابع سلیمه و متعین عقول و
از همان مستقیم است مالز و تکلیف چون نظام مصالح عظام و باقی انواع کامله
مشتمله بر ذات و قوای فاسده و متحالفه منوط است با اختصاص هر کس به حفظ و افر و نصیب
ذاتی و بر وفق حکمت کامله و عنایت شاملة و باینکه که آثار مطلوبه از آن میجو کمال صورتی
پدید آید و چون بن قوی و حال باید که مانع افراط و تفریط ایشان باشد خصوصاً در این
ذوالاختیار چون نوع انسانی که اکل انواع جنسانند عدل و استواء در انا و قوای
شهویه و غضبیه ایشان بسبب اعتدال مزاج نوع شان بدون مانع و افر و ارجح تحقق
نکیر چه قوت عقلیه که این ذات حصولش و ازین شروع بعد از استکمال و استقرار قوای
دیگر است بلکه مقصد از قوتش بعد از حصولش است انچه می دیگر حکمت کامله و باینکه عیناً
شامله و خاصه لازم باشد قوی و معاوضت بقوه عقلیه که با مضامین مساومت میجو
کامله نفسانیته او را میسر باشد تا اکل قوای نفسانیته بقلیه استاضال و طمانین و

در بیان وجوب کلی بر خدا تعالی

بعضی اوقات در اینجا مد و اما شرط حق تکلیف چند قسم است بعضی واجب است بنفس تکلیف
و بعضی واجب است بر مکلف و بعضی واجب است بر مکلف بفتح و بعضی بمکلف بکسر
اینچه واجب است باطل تکلیف و غیر است و لا یشاء مفسد یعنی تکلیف اول موجب اطلاق
تکلیف دیگر از برای خود مکلف یا دیگری نشود و بهم تقدم تکلیف است بر زمانا فعل
تا مکلف قادر بر اتیان آن باشد و اما آنچه واجب بمکلف است بر آن نیز و چیز است
امکان وجود است چه تکلیف بمحال محال است و هم احتمال فعل بر صفت فاعل بر حقیقت
با اینهمه که واجب نباشد یا مند و بر آنچه واجب است بمکلف بکسر سر چیز است و البته
عالم بصفت فاعل مکلف می باشد تا تکلیف بقیای نه نکند و اجتناب از واجبات پسند و ب
نفرماید و هم اینکه عالم باشد بمقدار آنچه مکلف بر اتیان آن فعل مستحق میشود و
ثواب یا نقصان ثواب نگردد باشد و جور نگردد باشد و هم که قبیح بر او متنع باشد تا اهل
بواجب نکند و غیر مستحق ثواب باشد و اما آنچه واجب است بمکلف بر آن نیز سر چیز است
اول آنکه قادر بر فعل مکلف می باشد تا تکلیف با لایطاق لازم نیاید و بهم اینکه
عالم بان فعل ناممکن از علم نباشد و هم اینکه ممکن و اکت فعل نباشد اگر آن فعل محال
باشد **مبحث** در بیان وجوب کلی و لطف بر خدا تعالی بدانکه فی المصالح
اینکه صدور فعل از غیر فاعل خود محتاج است بمیانستنی میان اتیان تا ترجیح و ترجیح
بدل ترجیح لازم بدو و ایضا هر فاعلی که او را علم و اختیار دارد می کند البته بقدر علم و قدرت
خصوصیت آن و حال خود و غیره با رفع شرک مؤدی بان سبب کار و اینکه حتی اصحاب
حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکات و غیره خود تا مالا خطه نفع و ضرر
نکنند بقدر شعور و خرد می توانند کار آن مؤدی کافی محله و آن خصوصیت و امری که
داعی فاعل است بفعل و فاعل را بر آن و دانسته که آن فعل را گنبدان را غایت بفعل
گویند و چو واجب تعالی عالم بخدا و قادر مطلق و خیر محض است پس افعال او البته
مستلزم نفع و مصلحت نباشد و لغو و عبث نباشد و ایات که به کلمات این دارد و گفته
تعالی انما خلقناکم عبادا و انکم الینا لاترجعون و قوله و ما خلقت الجن و الانس
الا لعباد و قوله و ما خلقتنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا و ذلك ظن الذين كفروا
و چو ذات او بدانکه کامل بالفعل و غنی مطلق است هیچ کس نقص و حاجت و رانیت

در غایت فعل واجب

۳۴۶

بر مضافات افعال و ارجاع نحو و شن باشد بلکه البته واجب نباشد و در آنجا معلوم
مختلفند متکلمین گویند همین اتصال نفع بغیر غایت فعل و است سنجانه که اگر اتصال
نفع بغیر غایت نباشد باید که فعل و نفع و عیب و با نفعش ارجاع بخود نباشد و هر دو
نسبت بخدا و محال است خدا اول از تکالیف بیج و صدور و ترجیح و تانی مستلزم حاجت و
استکمال است حکما گویند محض اتصال نفع بغیر غایت فعل واجب و اجاب و وجود بلکه غایت
هیچ فعلی نتواند بود و بدو میگفتند آنکه رسانیدن نفع بغیر غایت آنکه نفع بغیر غایت علی اثر این
نقش که نسبت بذات فاعل بر نکردن رخا و زار و با هر دو نسبت با و مساوی پیدا کرد و هر دو
هم و نسبت بفاعل متساوی باشد ترجیح بلا مرجع لازم آید و برای دیگری واجب بود و نفع
برای صدور و از فاعل ندارد و کافی ^{فعل} و اگر فعل با ترک نسبت بفاعل متساوی نباشد بلکه
اولا احسن باشد پس بر فاعل نسبت کردن این فعل حسن و جلیل است صافست که خوب بگویم
و اگر متبرک و خوب کرده بود پس این خوبترین صفت کمال و جمالیست که برای او از صفات
خاصه شده و پیش از فعل نبوده پس لازم آید که ذات و بذاته خالی از این جمالی و کمال
باشد و نا فرض باشد و فعل خود تمام و کمال باید و غایت هر فعل چیزیست که فاعل
بذل فعل دارد و سبب غایت فاعل شود پس اگر غایت فعل و چیزی باشد باید بر آن
لازم آید که در غایت خود تمام و برای تمام شدن محتاج با سر خود باشد بلکه چنانچه
واجب الوجود تعالی شأنه و ذات و صفات و مطلق و محتاج به هیچ چیزی ذات شود نسبت
هم چنین و فعل خود محض ذات کامل خود تمام و مستقل است و حاجت به چیزی ندارد
و غایت فعل در دو قسم است غایت بالذات و بالقرض اتصال نفع بغیر غایت بالقرض است
اما غایت بالذات که او بر فعل داشته جو و ذاتی او است چه ذات او عین جمیع صفات کمال است
و همه صفات کماله عین ذات او است که از جمله جو است پس ذات او از حیث اینست که جو
مطلق است فعل غایب از آنکه تمام حکمت مصلحت و نفع بغیر وجود مطلق است که در هیچ
اولا بر این فعل داشته جو و بودن او است نه جو و بودن غایب او پس از این حیث که
خوبست فعل غایب را خوب کرده نه برای آنکه خوب شود خوب که پس خوبی ذات او است
و داعی فعل غایب شدند نه خوبی کردن تمام سبب خوبی و شدت نقص است کمال او را
آید و چون خوبی ذات مرتج صد و شده ترجیح بلا مرجع لازم می آید و چون فعل و نفع

وَلَقَدْ أَنزَلْنَاكَ فِي هَذِهِ مِصَالِحَ نَفْسِ الْأَمْرِ

۲۶۷

خیر نافع است کو برای غیر باشد عین لغو لا زمیا بد چه عیش غلبت که بی نفع مطلق
 باشد نه اینکه برای عاقل نفع باشد بی فایده چنانکه در مبداء الباریست در غایت انصاف
 و با انصاف گویند که در فعل و غرض نیست چه غرض غایتی است که بخواهد فاعل را بدو برساند
 او را ولی باشد پس از این جهت ضایع افعال و احکام مصلحت گویند و اگر کما فی المثل
 لفظ غرض را بگویند نیز از باب مجاز و تشبیه فعال و استیفاء فعال مافی که مشتملند
 بر منافعی که کرد و افعال با باشند غرض خواهند بود و همچنین بعضی از حکامی
 اسلام نفی قصد از فعل با در تعالی کرده گویند قاعداً بالقصد نیست چه متعلق قصد
 لا محاله داعی و باعث فاعل است بر فعل و دانسته که واجب تعالی را داعی و باعث بگوید
 ذات او نیست اینست معنی قول اسطالهر که او لوجیا گفته که اگر گویند با غرض فعل
 چرا عالم را از هر یک گوئیم فعل و سؤال و چرا انکسیر برای این امر بد که حیات است
 چنانچه در مرتبه دانسته که بنای افعال الهی بر حکمت مصلحت است بدانکه مصلحت در
 شتم است یکی نظر به راه اکثر موجودات که نظام کل عیان از دانسته و هم نظر به موجود علی
 که نظام جز است اول بر بنای مقدور است بجهت هرگاه امری مقتضای مصلحت کل و منافعه
 مصلحت جز باشد واجب است تقدیم کل عقلاً البته برخلاف است بدانکه هر یک از مصلحت
 واجب نیست که براتم وجود ممکن که مراد از اصلح است باشد بانه قائلین بحسن و قبح عقل
 بگویند قائلین بحسن و قبح شرعی بر خدا عیان و حق است چه هرگاه اصلح که لا محذور
 واجب و نافع است فایده نداشته باشد و لکن و تقدیرش بغير اصلح با اینکه هیچ مرجوح
 از فاعل بخلاف غرض کریم قبیح تر نیست عقلاً و حیثاً گفتیم که مصلحت کل مقدم است بر اصلح
 کل اصلح باشد واجب است تقدیرش بخلاف موافق مصلحت جز باشد و خواه نه و هم چنین
 اگر مصلحت جز اصلح باشد و منافعی مصلحت است کل نباشد واجب است اما اگر اصلح جز و منافعی
 اصلح کل باشد واجب نیست و از این صورت اگر چه بدیهی صلاح این جز برای صلاح دیگر
 که کل باشد ظلم است بر جز ضرر و اما قادر و کریم علی الاطلاق همین ضرر را برای او
 خیر نفی اعظم از این میکند و در دنیا با عقیده تا از او شود و خیر برای او صادر است و شاید
 و ظلم بهیچ وجه نباشد باشد اما شیهه منکرین که اگر فعل اصلح واجب باشد لازم است که در
 تمام زمان تبعیض و اختلاف الهی باشد و هرگز قطع نشوند بلکه مرتبه و معصوم باشند

در شبهات و ایهامات

نامرکز گاه نکند و مستحق عذاب نباشد و ابلهش خود را نباشد و هرگز مرد را اغوا نکند
 جوابش اینست که اما ابقاء انبیاء و خلفاء و مفسران پس مسلم واقع است چه در حق ما
 وجود نبی یا امام معصوم لازم که هو القصور و ما هم مردم عصمت داشته باشند اگر سبیل
 چه نباشد ممکن است چه خدای تعالی قادر است که بجزیره قهر همه مرد را از گناه باز دارد
 و اما این مراد از عصمت نباشد نیست چرا که خواهی که در رضی شریط امامی که معصوم
 بجز نیست الا شرافت بر دیگران بجهت آما بقای جنود شیطان و اغوای انسان
 ان نیز اگر بر سبیل جبر باشد یا بجهت که ایشانرا مضطرب و ملجأ کنند بر عصیان بخواهند
 از هر کسی مسلوب نباشد و این حال و جو ایشان محال و قبیح است چه بجا صلاح و اصلح
 ولیکن کار شیطان جز این نیست که هر کسی را از خوب و بد و مؤمن و کافر دعوت کند و
 تفاد و ایشانرا از خود کمال قدر بگوید و بگوید که کمال الله تعالی است
 عندهما الله ما کان فی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبوا فی فلا توفی و لو موافق
 انفسکم آه و بنا بر این وجود شیطان تمام صلاح است چه نسبت بخوب و بد چون
 نیست محال است بر خالص و مغشوش که او هم مناز شوند و با وجود شیطان اگر چه طاعت
 اشکلت اما بقدر و با آن اشکال و انواع مجاهدات و تحمل مشاق و دجیات مقدور و توانست
 اصفا و مضاعف شود تا حدی که هر کس این مطلع باشد داند که هر چند اصلح این است نشان
 شبهه دیگر ایشانرا اینکه مقدورات الهی نامتناهی است و هر مرتبه را که اصلح فرض کنی اصلح
 ازان ممکن است الی غیر اینها به این که از ما بد که حقیقتاً از عهد او ای واجب خود بر نیاید
 و حال این شبهه آنست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات الهی نیست که هر قدر ایجاد کند
 باز قدرت بر ایجاد و باز دارد و هیچکس نمیرسد که قدرش تمام شود و دیگر ایجاد نتواند بلکه
 هر چه او قدرت بر ایجادش دارد ممکن است و فو عیش چه قدر است و مجال تعلق نکند بر پر
 اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکن است خلاف و نقص است چه چیزی قدر
 و ستی دارد که در شان او زیاده ازان ممکن نیست اگر بیشتر بر او داده شود منجر بفساد
 کرد و چه بجا صلاح و اصلح شبهه دیگر آنکه اگر اصلح واجب باشد از ما بد که هر چه
 خدا بخواهد اصلح باشد پس لازم است که تفضل نتواند کرد و مستحق شکر نشود و چه
 کند ما را حفظ امانت و در دینت بر او واجب باشد و ایضا دفع بلیات و قضا

واجب بر شایسته از آن

خاجات واجبات دعوات تواند کرد بلکه بطلان تکلیف و شرایع مطلقا لازم آید چه هر چه اصلح است کرده یا کند و هر چه غیر اصلح است محال باشد و جوابش آنست که انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلم نیست عقلا و شرعا چه بر واجبات شرعیه جناتا الهیه و عدلها ثواب داده و عقلا نه بر واجبات عقلی و شرع مدح و بر ترکش بلا مت کنند و نا انصافانه که مغنی و جواب اصلح و سایر واجبات بر خدا و تعالی واجب نیست مثل وجوب این فاعل و موجب که مستحق شکر نشود بلکه وجوب علیه است و معنی اینست که چون ذات قدس وجود محض و خبر مطلق است و انا بالذات فعل خبر وجود منزه او از غیر است نه غیر آن و حاصل این قول اینست که چون معنی است واجبات بر احسان و قبیح است از او اسائه از درو اخبار و قدرت و وجوب بر این معنی ظاهر است که موجب تحقق تفضل و یاد استحقاق شکر است نه منافی آن چنانکه گویند فلا نکر از این جهت که مره خوب نیست بر او واجبات خوب کردن و قبیح است بد کردن و اما بطلان فایده دعاء و شرایع و غیر آن و قیلا لازم آید که تکلیفات و دعوات از جمله اسباب صلاح بنا و حال آنکه همه تکلیف شرعی و عقلی نیست مگر برای آنکه بنده باین تدبیر تربیت یافته از ذوات ضلالت و جهالت و در اشتغال و بندگی و عادات فیه طهارت نماید و بشرف علم و فضل و دانق مشرف شده بعبادت و کرامت اخلاق فاضله و ملکات کریمه فایض شود و باین سبیل مستعد فضل و انعام و متحق احسان و اکرام گردد و عمل باصلح واجب شود و همین معنی اصلح است با صوره جدیدش از بلوغ مراتب کمال و جمال و خال جنات رسانند بدینجا فی نفس الامر قبیح و صل و درش از کرم علی ملا محال و اصعب شبه مقام است که اصلح بحال کافیه باشد در تمام عمر با انواع بدو آن که اصلا موجود نشود یا در کودکی نمیرد نه اینکه بماند و بعد تکلیف و سدر مظلوم دنیا و باشد غایت جواب اینست که چنانچه صحت ثابت شد غایت علم و قدرت و عدل و غنی و وجود و شفقت جنات از تقیین داریم که هر چه بنا هر که کند نهایت صلاح و شفقت نسبت به او همانست که کرده و سواي آن در شان او خلاص صلاح و تحسین و فهم ما از او را آنکه حقیقت آن قاصر از این مثال است که بزرگوارین محقق شده که عا مصنوع ضایع است بحال و جوهر خال داشته و همه جهت جلالت بر سر نه و از آنکه

در معالطفه و جوارحه

۳۵. همه عقول اوداکنه ذات و حقیقت صفات او نکند و غاخر باشند و از علم قصوی
 فرسند و این فوری راه ندند و جو اصل ثابت شد بدانکه از لطف مرستی که این فعل
 نامویرک منتهی عنه به کلف ایسان و بیسایانی آنها فعل مرکب او و بعد ابد با بشرطی که بخد
 الحیا و اضطرار شد چه غلظت استحقاق او از عقاب و خساری بود فعل است پس اگر فعل طاعت
 مانده معصیت بیباید امر بخدا الحیا رسد از حد تکلیف و استحقاق او از عقاب و پیرن و وود و جو
 این معنی دانسته شد بدانکه فائزین بخیر و قبیح عقلی و جوارحه قابلند و جو لطف مرستی
 تعا و دلیل بر این است که تکلیف لایحه مشتمل است منافع مصالح بسیار مجتنب و عقوبت برای
 کمالا محقق و تکلیف مشتمل بر لطف لایحه اصل اند غرض این لطف واجب باشد باری جو اصل
 و از اینجه که بعضی جز تکلیف بلکه و جو ان تر ثابت شد فافهم و لطف ناز از فعل خداست پس او واجب
 و ناز از خدا مکلف است پس واجب است بر خدا تعالی که مکلف را بداند گاه کند و ان را بر او
 واجب کند و ناز از فعل غیر ایشان پس شرط است و تکلیف علم بان و واجب بر خدا ان
 فعل را بر این غیر او را بر این ثواب دادن و جو لطف به خدا تعالی بدان جهت است که اگر ان بود
 ناقض غرض جو بود و نقض غرض قبیح است عقلا چه خدا تعالی خواسته طاعت
 انبیا معصیت از بند اگر نکند آنچه را که این و امر بر ان توقف دارند البته نقض غرض جو
 فرموده باشد و ان بر خدا تعالی قبیح است و توضیح فرام برداشت که لطف به خدا عده به طلاق شده
 اول غیر ملاطفه و احسان و رافت و شفقت این معنی حاج از اصطلاح است و احکام قابل جو
 لطف یا نهیفته نشد و دریم معنی با مصالح و مفاسد اعطاء کلی ذی خوصقه من التکلیفات و
 التکلیفات المتعلقة بامور المعاش و المعاد و اشکالی نیست و جو لطف یا نهیفته از برای احد
 و جو ان مقصود علم است بهم از اینجه که نزدیک سازد بند را به طاعت و عبادت و دور سازد
 عصیان و مخالفت یا نهیفته است که محال است و حق جو انست یا نهیفته بمقتضا حکمت یا لغت
 که صلاح نظام را امکان چنانچه تکلیف صورت پذیرد هم چنین تحقق تکلیف بمقتضای
 و بعد از معصیت بفرقی نافع انما میباید فاضل لا یجی گوید لطف و اصطلاح عبارت
 از امری که نزدیک سازد مکلف را باین مکلفیه مثلا مرگه عمر و قوت کند زید را و داند که
 اجابت او نکند مگر باینکه در ضمن قصد استقامت قدم او نماید یا یکی از خواص جو را بطلد
 فرزند و بالجه نوعی از اگر در ناز او بفعل او و در این مورد کور را نظر بر پدر و اینجه

در وجوب عوض الامر بخدا

۳۵۱

که مکلف با حایب است لطف خوانند و دلیل بر وجوب لطف آنست که هرگاه عفو و اغرض متعلق با حایب نبود
 مرد عفو او را با شد و مانند که بگذرد لغات لطف عفو او مقرون با حایب نبود و فعل لطف متعلق
 عفو نباشد نکند لا محاله غرض غرض خود باشد نقص غرض از عاقل فیج باشد پس فعل لطف بر مکلف
 باشد **مبحث ششم** در اینکه واجب است بخدا تعالی عوض لامبکه از اوصاف و ثبوت و عوض
 نفع مستحق است که خالی از تعظیم اجل است مستحق فضل و بقید خلوات تعظیم ثواب برینند و مانند
 بر ملائکه الهی که حاصل میشود از برای عفو با اینست که وجهی از وجوب فیج را و معلوم است که این
 مانا خاصه و ثبوت با معلوم نیست برین حق باشد و از برای حق امر و وجهی جلد و کرمه
 اول اینکه او مستحق ان امر باشد و هم اینکه مشتمل باشد بر نفع و آنکه بهما لغا بدینود باشد مثل
 بر دفع ضرر یا بد از ان باشد و هم اینکه از چیزها فایز باشد که غارت یا نبار نیست و ان حق کافیه و از
 تعالی است که بجهت صا و از ما است پس اما آنچه صا و از حقما باشد بر وجه نفع و امر و ان واجب است
 اول عوض دادن از ان و اگر نه خدا تعالی باشد عمنه با بدان عوض را بدی باشد بخدا
 متا لوصفا پیدا کند و اگر نه فعل عفو باشد چنانچه محقق نیست و در این اشکال ان بر لطف یا برای تمام
 نا برای غیر او تا عیش خارج شود و اما آنچه از صا و شود از آنچه وجهی از وجوب فیج در اینست
 واجب است بخدا انصاف از برای متا لمرز و اول از با عدل خداوند که دلالت بر نص برین و باینست
 عوض مستحق و با ان امر باشد و اگر خداوند العباد بالله ظالم خواهد بود و در اینجا چند امر است اول
 اینکه واجب است و امر عوضی با که نمیکوینست صدا کلمه برای نفع جزئی منقطع در و بدینکه واجب
 حصول عوض در دنیا بلکه اگر مصلحت یا خیر است یا خیر نیست خداوند انرا با خبر اندازد و هم
 اینکه عوض المش با و میدهد و از آخرت با از اهل ثواب است از اهل عقاب اگر از اهل ثواب باشد
 کافیه که عوضی او میدهد که انرا بر دقت منفرد سازد با مبتلایان بر فضل فرماید و اگر از اهل
 عطا باشد چنانچه از عقاب او و اساقط فرموده بر او تحفه دهد چنانچه امر بالمبکه انفا صادر
 میشود و با مر و تعالی با با حه او شجاع و آنچه و آنچه از غیر عاقل ما اند چنانچه صا و میشود و بگو
 عفو نمیکه برای بنده حاصل میشود و غیر فعل بند و بخوابها تمام عوضش بر حق سبحانه و تعالی است
 زیرا که او عاقل و کرم نیست **مبحث ششم** در آنکه حق تعالی بندگان را بر افعال که اختیار و اینها
 نیست تکلیف نمیکند که بفعل آنها و نه بر اینها و بنده کان در فعل خود مختارند و خود را عمل
 فعل خود بخواند طاعت و خواه معصیت و اکثر مضمر له و اما مبه با بنده باشد اشاعه کویند با

در اینکه بندگان کی افعال خود

۳۵۴
 همه افعال خداست تا برین حد که کفار را خدا بدیده است که بوند بندگان را و اینها افعال خدا
 ندانند بلکه خدا بر ایشان افعال را جاری میگرداند و مکلفند بکبر و تکلیف طاعت و بندگی و دیگران
 فعل میجویند که بوند لما لم یجبروا و الجبر معتدا اما بقطر ایشان بگویند که از بند او آرد و مقارن فعل ایشان
 اما او را مقرر خلی و رجوع بفعل ندارد و گفته اند ان العبد اذا صم الغرم علی الله خلق الله الفعل عقب بعض
 دیگر از ایشان گفته اند فاعل فعل از خداست بنده از ایشان است و نفس کبریه اند که کذب با نه کون
 طاعت او معصیه و یا با اینها قس که بنده که قول تعالی بفعل الله طاعت و حکم ما برادر قوله
 عز و جل و کل شیء فعلوه فی الزبر و قول تعالی فلا راد لفضله و لا معقب لحکمه و قوله عز و جل و ما یستشعرون
 و یصلون فی شانه و اینه تفرق نشاء و ندان از نشاء و اینها من کتب طلست بحدی که اول آنکه ما بدیده
 عقل و فاعل خود میبایم که فرقت را با ما میان حرکت و عیشه که با اختیار است و حرکت که با
 با اختیار خود میکنند هم چنین فرق میبایم میان آنکه کسی از ما را فاعل آنکه از ما بریزد یا بفعل که توانیم
 در اول ترک کنیم و در ثانی و اگر افعال او ما نباشند یا بد فرق نباشد و بمر آنکه حقیقی امر کرده است
 بطاعت و وعده توانی آن کرده است نه فرموده از معصیت و وعده عقاب این نموده پس اگر با
 بندگان با اختیار ایشان نبوده باشد تکلیف که بر ایشان و عذاب که بر بعضی ظلم و قبیح باشد
 مثل آنکه کسی است یا غلام خود را بر بند و بگوید چه را بیاور و او از آنکه چرا بیاورد
 و کسی از نام بریزد او را و بگوید چرا افتاد و او از آنکه بیاورد و او از آنکه چرا افتاد و او
 خط بخوان و دست بر چرخه گذارد و بعد از آن او را زند که چرا افتاد و بخواننها پس و آنست که
 تکلیف با بقدر طاعت کرده و فعل قبیح را خدا نمیکند و بار بر انسان افتد و بار کرده که تواند کرد
 و کسی ظالم تراو کند که کفر و معصیت شرک را بر دست دل و فغان کی جا رسد بی اختیار
 و اینان مجبور باشند از کرد و فعل قبیح یا صراط را و از او را بداد و در محنت کند و خود را
 بسبب از قرائن فرموده که خدا اعظم کننده نیست بر بندگان آن الله لیسو بظلم للعبد و بظلمت
 که بنده در رهش را و زنده از پنج نماز و روزه و سالی پیش از بیکاه و زوجه و بخوان مستوانست
 بیا و بخوان و بخوابد و نگویند مقرر ساخت که فرموده لا مکلف الله نفسا الا و سه های حرکت و
 اول اختیار و غیر اختیار را از اینها ظاهر میشود که اگر کسی خواست که کند و الا نکند و هکذا و در طاعت
 ستم آنکه حقیقی و موضوع باین قرآن مدح مقارن درگاه اخذ را کرده است بطاعت و تم مشروط
 با نگاه عزت نموده بر کفر و معصیت ایشان اگر این جماعت فاعل فعل خود نباشند مدح و ذم ایشان

مخاوندن مجبور

۲۵۳

مقاومت بخیر می خواهد بود بر خدا و انبیا است که حق کافر کرد و کفر در ایشان بیافزیند مگر
نمایند خود مؤمن کند و ایمان در ایشان بیافزیند و نشان فرماید چهارم قرآن مجید که مفرق بین
حق و باطل است بشویند با ضامه ضل یبینه و اینکه فعل بهشت عبد صار و بشود چنانچه فرمود
کل امرئ بما کسب هیمن و فرموده ما ما کسبت علیها ما اکسبت فرموده فویل للذین یکفون الکتاب
باید هم و یقولون هو من عند الله و فرموده ان یتبعون الا الظن و فرموده ان الله لا یغفل عما یعمرو
بیتنا ما بانفسهم و فرموده من یعمل سوء یحضره و فرموده جزا می کنیم تعالون الی غیر ذلک مصابا با
وعدو و عند صلح و دم که پیش از شما و است و در کتاب تو خدایسته مصلحت از علی بن موسی
علیه السلام روایت کرده که فرموده ابو خنیفه و دیگر از محدثین ضا و بی زنا مد بود و زاده شریفا خدمت
جعفر ششده عرض کرد ایلام از کتب مصیبت فرمودند اینج خالی نیست از سنجین یا اینکه از حد
و حال آنکه نیست بنده و از آن و خلق نیست پس از بر و حکم نیست که بنده خود را مؤاخذ کند یا بنجه
نکرده و یا از بند و از خداست ایم و حال آنکه چنین نیست خداوند و این صورت را قوی شریکین
و شریک کبر را نیست که مؤاخذ کند شریک اصغر یا بکنا مشر و یا از بند است و در خلق خدا نادر
پس اگر بخواهد خوف کند و اگر بخواهد عقاب فرماید و ایضا از صفاتین علیهم السلام روایت کرده که فرمود
بدانکه خداوند عز و جل بهم تراست بخلاف حق و از آنکه خلق حق را بر کناهان مجبور سازد انکال انکال
عذاب فرماید و خداوند اعز از آنست که امر را از او کند و ان مراقب نشود و او گوید از ایشان
سؤال کردند که ای مایا جبر و قدر الله هست فرمودند بلی و سب از صفا است و من و نیز از خصتر
ضا و هم روایت کرده که فرمود ان الناس المقدر ثلثه او وجه رجل یزعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی
المعاصی فهذا قد علم الله فی حکم فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مقوض الیهام فهذا قد علم الله فی سلطان
فهو کافر و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا
مسلم بالغ وجه نیکو است اینچه علامه حکایت فرموده و بعضی از کتبش از ابی الهذیل علاف که گفت خادش
اعقل است از بشر فرماید که اگر خادش را نیز جد و دل صغیر بناورد و او را بونی که عبودیت یقین بطرف
میجهلد و اگر او را نیز جد و دل بزرگی بناوردی البته از ان نمیجهلد چه فرق میبکند او را میان اینچه قادر
بر حبس از ان و اینچه قادر نیست بشر فرق نمیدهد میان اینچه مقدر و او است و غیر ان و میان
لطیفه است که در میان المؤمنین و غیر ان او رده اند که در حق مملولان بر در خانه ابو خنیفه
افشا و استماع نمود که با تلامذہ خود میگوید که اما جعفر ضا و علیهم السلام میگوید که نزد

لطیفه از هملول مناسب مقام

نمی بیند از آنکه میگوید که شیطان از آن معتد خواهد بود که شیطان که از آن است تا آن معتد
گرفته و بکار آنکه میگوید که دارا تور بدینچو تواند بود که چندی موجب باشد و از آنست که در بدین
آنکه میگوید که مکتف فاعل فعل جویست حال آنکه نصوص برخلاف آن وارد است چو این سخن تمام شد
هملول کلوخی از زمین بر داشت خواله ابو حنیفه کرده بگرینخت انکلوخ بر پیشانی ابو حنیفه آمد
گرفته و از روزه شد ابو حنیفه با نلامه از عقبه دویدند و او را بگریختند چو خوش خلیفه بود
از او نتوانستند و در هر دو را بحدی خلیفه بودند و اظهار شکایت از او نمودند هملول
با ابو حنیفه گفت از من چهستم تو و سبیده ابو حنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و من در دگر
منگند هملول گفت در دگر از این بها ابو حنیفه گفت در دگر چو توان دید هملول گفت تو چرا
اعراض بر عالم جعفر صانع میگردی و میبگویی که چه معنی دارد که معتد ام موجب باشد و از آنست که
دیدد بگریخت و در عوی از دگر کلوخ کا زنی زیرا که این کلوخ خاله بود و نواز خاکی باید داشت
از خاک متاثر نشود و معتد بگریخت و بر قیاس اعتراضی که تو بر امام علیه السلام میگردی که شیطان
از آنست که چو نه از آن معتد خواهد بود بگریخت و استعنا قول امام میگوید که او بنده را فاعل فعل
خود گفت و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو را پیش خلیفه آورده و عفو مقام من میکنی
ابو حنیفه چو سخن معقول و برابر نتوانست گفت شرمند گشته از مجلس برخاستیم آنکه ضرورت
مدخلیت داده ما در افعال ما با معنی که اگر خواهیم کنیم اگر نه و این معنی ضرورت که هیچ شبهه
از خود رفع نتوان کرد و با این است که همه عالم حجتی میباین و اطفال و حتی اشاعره خود نیز اصحاب
شیان و قبایح را ملا میکنند و کسی که نسبت با ایشان بیکداشد شام کند شرم نفا و عیب
میان کشد بخواهنش ز غیبت خود روزه کرد و صدقه دهد و افعال خیر کند و دیگری که بجزر فهم
و عیب و نقد بدکاری کند و بزور و مالش را بیکدی دهند و از مالش ندهند تا روزی که چه هر کس کند
سوء کار دارد با اینجه فاند که انفس مستحق مدح و شکر باشد و اینک اصلا مستحق چیزی نشود
و اگر غیبتی مشت با اصلا دخل و تصرفی داشته و صد و فعل نمیشود هیچ تفاوتی با این
و دیگر نمیشود و مقرر که گویند بنده در فعل خود مستقل است و داده و قد و خدا دارد در فعل بنده
اصلا تا شریک نیست بگویند که او را افزاید و قد و خدا را داده و قد و خود هر چه خواهد کرد
و این تفویض محض است این مذهبی نیز باطل است زیرا که فعل عبد از جمله ممکنات است و پیشتر
و الله شامع ترجیح بیک مرتبه و صد و هر یک بدو وجود مختلف هملول از علت متوجه

تحقیق امرین الہیہ

پس فعل عبد لا ینکس از علت موجب که فعل با و واجب شود تا ما و تواند شد از علت آن
 عبد است مستقل است و صدور فعل بجهتی که صدور فعل از و محتاج نیست بحدوث هیچ
 از خارج لازم بدانکه در تمام صفت هم که او میخواهش از فعل او صادر میشود باشد و بسبب
 دوام اتصال بجهتی که مقدار آن مخلف نکند و از آن فارغ نباشد و نیز خلایق واقع است و
 از بنده اتصال متقابل متعاضد صادر میشود مثل تقوی و قیام و بقیه و منام و غیر اینها پس اگر
 ذات او در صدور این افعال مستقل و موجب اینها خواه با اعتبار از واحد خواه با اعتبار متعدد
 باشد لازم بدانکه در حال واحد هم این متغایلات در مجموع او متصف به همه آنها باشد و با ذات
 عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از و در هر وقت موقوف بحدوث امر
 در آنوقت بخصوص از خارج ذات او و بی قدر و اختیار او که بان امر علتین فعل تمام شود و صدورش
 واجب که در پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض باطل شود و چون تفویض هر دو باطل
 شد امر بین الامرین نباشد و بیانش این است که فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقه و فعل حقیقه
 از او صادر میشود خواه خیر خواه شرطاً عیناً معصیت اما ذات او مستقل نیست و صدور
 فعل بجهتی که اراده و اختیار و خدای تعالی از و آن هیچ اثر نباشد بلکه هر گاه خیر و هر گاه
 و سکونی که از او صادر میشود با اینکه حقیقه از او صادر شده نه از خدا اما با اراده و از خدا میشود
 و بی مشیت از و آن هیچ کار نتواند کرد و دلیل آن همان بطایف جبر و تفویض است چه اگر فاعل
 فعل حقیقه عبد نباشد جبر لازم آید و اگر عبد مستقل باشد تفویض شود و چنانچه و باطل شد پس
 فاعل حقیقه عبد خوش است اما مستقل نیست بلکه فاعلت او با مورد بکرتا میشود خارج از و
 او که آن امر از جانب خداست و مستند بآراده و قدرت او پس در این معنی امر بین الامرین است که گویند
 هر گاه فاعلت بنده بدان خود تمام نشود و موقوف باشد بر امر از جانب خدای تعالی که تا آن امر صادر
 نتواند شد اگر چه این معنی از این جهت که فاعل حقیقه بنده است جبر نیست اما در مقصد با جبر نیست
 چه فرق نیست در قیاس تقدیر بین آنکه فعل از خداست یا آنکه کند یا بنده کند اما صدورش از او با امری باشد
 از جانب خدای تعالی اگر این نبود عبد آن فعل را نمیکرد و چنان بهم رسید بنده نتوانست مخالفت
 کرد و فعل را بکرد چه بسبب حدوث آن امر علت فعل که بنده است تمام شد و چنانچه تمام شد
 فعل باینصناع مخلف معلول از علت تمام صدورش از عبد واجب است که او هم با آنچه گفته معلوم
 که فعل را در نسبت است بیک عبد از این جهت که فاعل آنست حقیقه و دریم بحدای تعالی از حقه مورد

در اینکه افعال بندگان را اختیار و بجز

۳۵۹ که متمم فاعلت عباد است و بخودند خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از مویست که از خدا
 خداست بنوعی طاعت و تسبیح و تاجید و غیر اینها و اما چنین نیست بلکه و بخود تعین خصوص فعل بند
 عباد و طاعت و عبادت است شوق و مشتاق است چه از امور که از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی
 و وعده و وعید و اعطای قوت و هدایت نمودن راه و غیر اینها و هر چه مشتاقان آنها است نسبت
 بطبع و عاقله و مشیت در امور که خارج از ذات باشد تعاقب و بیان ایشان نگذاشته و هر
 بطبع دارد بقای دارد اما بطبع چو طبعش طبع بود بهین است یا خارجی شوق و رغبت بقول طاعت
 و اختیار آن نمود و عاقله بسبب خست طبعش خود را و چو اینها را بر کینهها ترجیح معصیت و اختیار
 از کفر و بدعت است مستحق خداوندان و ان ملک مستوجب ضوآن شدند و کرمه لطف و شفقت حضرت
 حق تعالی نسبت به بندگانشان پس چو و بخود تعین خصوص طاعت معصیت از ذات عباد نیست
 از خصوصیت طاعت و ناشی است از امور خارجی که از جناب الهی است پس احاطه بطبع واجب بقدر
 عاقله و فیه نیست و توضیح اینهمه بقدر مثالی تواند بود سوار صفت و قوف طاق است که با معتمد مختار
 اگر سوار می که از این نوع و هیچ عنان ندارد که بتعلیم با و چو اینکه عنان هر دو دست او و نیت
 بر اندازد است بعضی نرم میباشند بعضی رشت میباشند و این در حقیت فعل است و فاعل
 این حقیت است نه سوار اما متغیر در خود نمیرد مثل اسب که او را سر دهند و بنشیند
 و عنان در دست او و سوار میزد و با و چو اینکه نسبت تعلیم و عنان داری
 با هم یک است بجز خصوصیات خودشان هر کدام بخوبی میزنند پس طرح و ذم این اسب هر چه
 باعتبار و تعلیم و سوار باشد هر راجع بسوار شود و هر چه باعتبار تفاوت خوشان باشد
 هم با ایشان راجع کرد و اما چو سوار علی الفرض طاق و تعلیمش همه را موافق است و سوار
 و تحسین متوجه او نباشد بلکه اسب را هم سوار و عنان داری او فکر بصلاح ابد و اگر
 بخودش باز گذارد از اینهم نسبتا بدتر باشد اگر کسی بگوید که سخن در قابلیت است که سبب چیست
 اختلاف از کیش جواب اینست که حقیقتا هر چیزی را آنچه میبایست زاد و داشت دارد و هیچ چیزی را
 نسبت دیگری کم نرساند چنانچه فرموده ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و نیز فرموده ما اصحابك
 حسنه فمن الله و ما اصحابك من شئ من نفسك چه هر چه از مقوله ضعف نقص و شرف و عتد
 باین نسبت که اشیا خود بیشتر از آن قبول توانستند نمود و اگر ایشان قبول میکردند جوایز حق
 عظامه و نعمت و مثلاً از آن بگوئی که نفس من و امر نیست که البته هر گاه باید موجود نباشد قائم بحد

از شبهات مقام را جوئی از ان

مثلاً تا پیش از این باشد اگر هیچ محلی وجودی نباشد و ملک و بوته‌ها نمی‌توانند که قبول وجود کنند قائم باین خود باشند پس وجود قائم بغیر از چه نیست و وجود قائم بدان ضعیف ناقص است این خود ضعیف است اولی و در محل با و داده اما از این جهت که وجود ضعیف است نمی‌خواست که وجود قوی بر آن هلاک کند اگر ذلک متلاجم قبول وجود می‌توانست که البته وجود قوی با و عطا می‌نمود اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود قوی کند پس بالضرره وجود ضعیف قوی‌تر و بعضی از محققین باین مطلب با بنظر هر چه که می‌فرموده اند و از این است که چنانچه وجودات ذوات از جنس خلقت است هم چنین اضافه قابل بیان از جانب اوست اما الخلاق قابل بیان و قابل عطا می‌باشد و نویسنده آنکه هر چه هست را بخود خود خاصیت و خصوصیت است و دیگر را دیگر نیست مثلاً انسان معنی و حقیقتی که محض معنی خود هرگاه موجود باشد و توانا و توانا و شوا و محلا صاحب هر چه معنی انسان با بدنا باشد و فرس معنی و حقیقتی است که محض خود با بد هرگاه موجود شود بخواصه که اسباب با بدنا باشد و جسم منفک معنی حقیقتی است که هرگاه موجود باشد قائم بذات و عرض معنی است که اگر موجود شود البته قائم بمحلا باشد از غیر ذلک الاشياء مضان حکم هر یک از وجود چنانچه بحسب خصوصیت خود شایسته دارد و بقدر حوصله اش عطا فرموده و همایشان را بتکلیف و ملاحظه فرموده اما اشياء هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع خود قبول فضل کرده و ندیده و رعایتی به این ندارند و اگر انسان را تا به محل داده از این می‌جو جواد مطلق بمحل می‌فرستد و شبهه دیگر را در مقام بنظر می‌برد آنکه هرگاه صلا معصیت از عکس بسبب عطا صلیت ذات و قابلیت هاست و باشد و تغییرات خود محال است بر بنده داد و دان حقیر نیست تا مستحق عذاب شود و محل شبهه آنست که اگر چه تغییرات محال است اما مقتضای ذات و امور ذاتی و رقم است که آنکه لازم ذات تغییرات محال است چنانچه از جهت این و بعد از آنکه تغییرات ممکن است با آنکه ذات و صفات ذات و محال نیست و ما هاست و مانند بر و این نیز است و تکلیف و ندان معصیت هم در این رقم امور و طینت و ما هیافرا انسان و در این نوع امور مختلفند بعضی در اصل فطرت و بعضی بتکلیف است با غیب افعال حسنه اخلاق جمیده و بعضی مایل با اعمال تشبه و اخلاق و فطرت و هر یک از اینان توانست بسبب نیجات خارجیه و با اما خلاف فطوت کنند پس کسی که طبیعتش را غیب تشبهات و قبايح باشد اگر چه مخالفان شکل اما اگر مخالف نفس کند و بجای هدایت بر هوانات غالب باشد توانش بیشتر است پس لا جرم معتاد

در علم تغیب علم ابرار معصیان عبد

۲۵۸ ایشان بسبب صحت قدر و اختیار و وقوع تقصیر و عیب نباشد اگر گویند اشکال دیگر از دایره علم لازم آید
 چه علم الهی شامل همه اشیا است که از انجمله افعال عباد است پس هرگاه او در اذن و کفر و کفر و از خاصه
 عصیان دانسته باشد ایشان خلاف آن توانست کرد و اینست جبر نیست جواب گوئیم علم تابع معلوم است
 نه معلوم تابع علم باین معنی که چنانکه در فروع خاصه بگوئیم خود چنین است که هرگاه موجود شوند اختیار
 کفر و عصیان کنند او در اذن کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند ایمان و
 طاعت میدادند پس بدیهی است که با جمیع این معلوم شد که بید مجبور نیست تابعی کار و اگر با اختیار
 بود اشتغال و از لغت کار و بود که من نظری بکار خود داشته او را نظری بکار دیگر وجود و تقسیم
 آنکه اکثر گفته اند که مراد از امر بین الامرین است که خدا جبر نکرده است بنده را با واده خود و غیر خود
 اما اسبابش از خداست مانند اعضا و جوارح و قوای بدنی و در حقایق و الاث و واده که در فعل
 و در کار دانست و باینست که در فعل از بنده امر بین الامرین و فی التوحید غیر بالاسناد
 عن اصناف و لا جبر لا تفویض و لا تفویض بل امر بین الامرین فقبل له و ما امر بین الامرین فقال
 ذلك من اجل و اینه علی معصیه فنهیه فلم یمنعه فنهیه ففعل تلك المعصیه فلیکن حیسب لا یقبل
 منك فترکته کما انزل الذی امر به بالمعصیه و مثله فی الکافی عنه و فیها عن الحسن بن علی الوشاء
 قال سالت ابا الحسن الرضا ع فقلت لله فوض الامر الی العباد قال الله امر من ذلك قلت فجهیه
 علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلك فام قال قال الله یا بن آدم انا اولی بحسبنا منك
 انما اولی بک من عباد الله فی عبادته و فی غیره و فی غیره و فی غیره و فی غیره و فی غیره و فی غیره
 بعض از آنها بنا بر مجبوری است و حجاب و غیبه و فقر و غنا و اینها و در بعضی از آنها چند روز و چند
 نقالی بجهت مصالح چنانکه نماز اختیار با و واده و طاعت معصیت پس مطلقا تفویض معصیه
 جبر باشد بلکه امر بین الامرین نباشد و بعضی از معاصی و فحایس الاخبار اشاره کرده اند و اینچه از اخبار
 و ائمه معلوم میشود همانست که نباشد و فحایس از این موضوع و این مسئله موجب لغزش اقدام است
بحث ششم در قضا و قدر الهی است و این نیز دو نوع است قضا حقیقی و غیر حقیقی شاعری بقضا
 حقیقی قابل در معترله بنده را مستعمل میداند در اعمال و توفیق الهی در دخل نمیدهند و اختیار
 بنده را در کفایت شاعری واقع شده از باب قولشان بجهت و معترله بنده را از باب تفویض و واسطه
 میان این دو حق است آنکه فعل خیر بنده و توفیق از خدا و شر از بنده و سلب توفیق از حقیقا
 و اختیار با واقع شده که قضا و قدر عباد است از علم الهی و اینچه تعلق با افعال مکلفان را

در مسائل قضا و قضاء

و همچنین در آن داخل نیست مثل صحت و مرض و موت و حیوة و امثال اینها قضا و قضاء نیست
 و نه یسار و شد که در این باب مجوز یکند چو مغیر بسیار قیاسی است و قیاس قضا و قضاء است که او
 حقیقی قضا و قضاء است یا بدین معنی باشد او ممکن است بماند و خبر بر طرف شود و اگر نکرده کار که دفع سبب شود
 معذور باشد و مرض یا موت و در این مرتبه باشد و از آنکه منقطع شود و امکان ندارد مثل آنکه ابتدای مرض دفع
 آن بزدی ممکن است بصدور آن چنانکه نکرده و مرض منقطع شد مشکل باشد چو در بعضی مشکلات باشد
 و جماعی از علم و قوه اند که قضا و قضاء نیست از علم الهی و علم الهی علت انفعال نیست چنانچه علم نیست
 نیست بلکه چو کس بگوید من می دانم که می شود و این معنی دارد که در کتب خود ما ندانیم و در توحید با او تکرار
 بسیار از برای قضایا فرموده اند و در کتب خود ما چو کافر و توفیق بفرمایند از کتب یقین و دلالت که اند
 که شخصی از اهل عراق داخل شهر خراسان شد و گفت ای امیر المؤمنین مرا خبر ده که این شهر که در این شهر
 اهل شام که در این شهر صفین است یا بقضا و قدر الهی و در هر دو که علی الشیخ والله که هر یک را بالا نمی بیند
 بر برون فیم مکرر اند که قدر الهی بود پس انشأ الله علیه علیه السلام ای امیر المؤمنین بفرمایید چو در کتب
 نصیحه بگویم بگویم خدا بقتل تو مکرر با تواید و حدیث فرمود و چنین بگویند تو کار بر کن
 قضا و قضاء را چه که چنین باشد باطل شود ثواب عقاب امر نمی درج و فایده ندارد باشد و بعد
 و بعد الهی که کسی بداند که او را ملائمت توان کرد و کسی که خوب کند او مدح توان نمود و هر یک را
 کار او خواهد بود بملکت بدکار او خواهد بود و مدح و این که تکریم است بر شما و شما خداوند
 و خیر است و گفتگوی قدر نیز از امت است این حق قضا و اخبار و او را و کتب فرمود و حق قضا
 نمود و باندک عباد را و اینها مبدء حکم بر ایشان نکرده است که با شما عباد او بکنند با اخبار و اخبار
 او بکنند و اینها و در هر چه در میان او است باطل بنا فرماید اینها بجماعی است که کافرند و اینها بطلان برای
 آنانکه کافر شده اند و از آنکه اینها برخواست و از اینها در مدح انتخاب بخواند ان شاء الله تعالی
 فرمود و طاعتی بود الشوم من الرحمن غفرنا انما نحن من بیننا ما کان للشیء جزاء ربك غفرنا لک
 ظلمت مکرده و کل ناخسه قد کنت ذاکمنا مفا و عصبانا لا لاولادنا بلنا مفا و عصبانا
 افلا یأتمون شیطانا ولا احب الی الله الذین ولا قتل الی له ظلم و عدوانا انی یحب و قد غفرنا
 ذوالعرش اعلم ان الله اعطانا و هو یأتمن بن عباس کوی که شیخ گفت ای امیر المؤمنین بفرمایید و قضا و قضاء
 و در بطن کوی بفرمایید مکرر بقضا و قدر و خبر فرمود که از امر حکم الهی است که فرموده بود که ما اینها
 در هر دو می بینیم که حقیقی قضا و قدر است و بملک الایمان و الا باه و بفرموده که فرموده است

في رخصه من اعتقده في قوله

كره عياناً نكته مكراداً في قوله وحيداً فيها باسناده عن عبد المالك بن عيسى عن الشيباني عن أبيه عن جده قال
 رجل من المؤمنين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين اخبرني عن القدر قال لا يخبرني قال يا امير المؤمنين
 اخبرني عن القدر قال طريق ظلم فلا تسلكه قال يا امير المؤمنين اخبرني عن القدر قال لا تسلكه
 قال يا امير المؤمنين اخبرني عن القدر فقال امير المؤمنين اما ان ابيت فاني ساثلث اخبرني ان كان رحمه الله
 للعباد قبل اعمال العباد كان اعمال العباد قبل وجه الله قال فقال له الرجل بل كان وجه الله للعباد قبل اعمال العباد
 فقال امير المؤمنين فمواضيلوا على الحق فقد اسلم وقد كان كافراً قال وانطلق الرجل غير بعيد ثم انصرف اليه
 له يا امير المؤمنين يا الشبيه ولا تقوم ونفقد نقبض ونلبط فقال له امير المؤمنين وانا لم يصبني المشبه
 اني ساثلث عن ذلك لا يحكم الله لك في شيء منها عجزاً اخبرني احدوا الله العباد كما شاءوا وكما شاءوا فقال
 شاءوا فقالوا الله العباد لما شاءوا ولما شاءوا فقال لما شاءوا قال يا توفه يوم القيامة كما شاءوا وكما شاءوا
 يا توفه كما شاءوا قال لم فليس اليك من الشبه شيء وفيه يقين بالاشياء عن الاصحح فانه قال ان امير المؤمنين
 عدل من عندنا ما بل الرجل بطاهر فقبل له يا امير المؤمنين نفر من قضاة الله قال امير المؤمنين فاما الله
 الحقد والله عز وجل وفيه يقين بالاشياء عن ابي جعفر قال حدثنا علي بن محمد الرضا قال حدثنا ابي جعفر
 جعفر قال حدثنا ابي جعفر محمد بن علي قال حدثنا ابي جعفر محمد بن علي قال حدثنا ابي جعفر محمد بن علي
 قال سمعت ابي علي قال يقول الاعمال على ثلاثة اقوال فمن رخص وقضاهاك مما حاسبه فاما الضار فيض الله
 عز وجل برضا الله وقضاء الله وتقديره ومشيئته عليه وآما الفضائل فليست بامر الله ولكن برضا الله
 وبقضاء الله وبقدرة الله وبمشيئته بعباده اما المعاصي فليست بامر الله ولكن بقضاء الله وبقدرة الله
 وبمشيئته بعباده ثم بغا قبلها قال الصدوق وقضاء الله عز وجل في المعاصي حكمه فيها ومشيئته المعاصي فعباده
 بقدره فيها علمه بمقدارها ومبالئها وفيه يقين بالاشياء عن اصحح خبرنا عن امير المؤمنين ع انه قال
 في القدر لا ان القدر من عند الله ومن عند الله وحده من عند الله مرفوع في حجاب الله مطروى عن خلاف
 الله مخوم بخاتم الله سابق في علم الله وضع الله العباد من علمه فوق شهادتهم ومبلغ عقولهم لا يتم
 لا بالونه بحقيقة الزمان ولا بقدره الصمت ولا بغير النوانية ولا بغير النوانية لا بهيئته
 خالصه تعالى عما بين السماء والارض عرضة ما بين الشرق والغرب يوتو كالسبل الدامس كبر الحجاب
 الحجاب بعلمهم وبفضل اخرى في قعر شمس تضي لا يضي ان يطعم بها الا الله الواحد القهار في طالعها
 فلهذا الله عز وجل في حكمه وان في سلطانه وكشف عن سره وسره وما يقضيه الله وما اراه فيهم بشر
 المفسر اخباره وخصه بآياته وكثر وعلم بحقايقها ودرهايت عوصته وتقوى منتهى علمه
 بل انما كفته شدا كفاً لم يخرج انك سار في محله بكيفية دخول سره وقضاء قدره الى لا ريب فيه

در مراتب نفس و محل آنها

۲۴۴ و از عذاب هم ناجی با خاستن حق اشنا و بیاخت غرض معرفت و راه با بند و معامله از مایندگان
 باینان کرده و اگر میخواسته کنی زامون مباحثه چنانکه فرمود و در لوشاد الله لهذا الناس جنبا
 فی الکحلک تعالی میخواسته که بچندگان خود اهدایت کند و میخواست که هر که خوب باشد بیک
 ممکنش اقتضا کرده که تا با خیار و خود خود را اختیار نماید تا طبع بکمال بد و مستحق ثواب شوند و اختیار
 معصیت کنند و مستوجب عقاب شوند و لهذا در کس است اختیار و قرار داد از طاعت بجهنم و عجز
 و عقل و نفس و طبایع مختلفه الا تا در چنانچه در سابق بیان شد و از برای هر کس ملائکه مشرک
 و شباطین مغویه گاشته هر کس راه خیر شر را نمود بقیادای که درون فانی الا خیار و نموده ام
 که در راه داکه خواهد بود و این از مابین منصوص و مکتوب و مقرر است که تمیز باشد میان
 هذابت و خلالت و حق و باطل و کامل که باید استکفایا بعقل پس بخیر و طفل را تکلیف و فرمود
 که قابلیت فهم و خطاب را دارند و مراد بعقل عقلی است که مدار بر است و غالب اوقات قریب بلوغ
 تمام میشود و پاره بجزیه بازو میشود و بیشترش بجهت علم با عمل باید میشود که مرتبه روح
 القدس را بنمونه از جناب الهی فایز میگردد و بان حق باقی است از کمال الهی را که تواند کرد و بعقل
 اللی است که آفریننده عقل را و المراسد عیاد داده است و اکثر گفته اند که عقل نفس طاهر است
 با مراتب نفس است با جوهر است بجهت که بمنزله و در نفس است ان بحسب مراتبه که در او است اختلاف
 میشود و روح نیز بسبب کامل میشود و انواع مراتب و در چهار است اما در مرتبه اول از عقل
 هنوز لای نامند و ان قابلیت محض است که هیچ کمال علمی با افعال نکرده و عقل حیوانی که قبل
 از بلوغ دارد محض قابلیت است بیکان و عقل بالملکه است و بعد از بلوغ سبب کالات عقل است
 میشود بیکان از ان عقل یا الفل است تفصیل که سابقا بیان شد و نیز مراتب عقل و نفس شش است اول
 نفس لوازه است از غیر و خواسته این عبارت است از مکرر و عجز و دنیا چنانچه خدا فرمود و لا یقیم
 بالنفس اللوامه و هم نفس اماره است که فرموده ان النفس الامره بالسوء الا غلبه و در کمال
 و این عبارت است از عقل و حرص و حسد و عجز و کبر و شهوة و غضب و فتنه و شرارت و تند خردی
 مرتبه نفس صلیه است که فرموده و نفس مار که غالهها فجور و فساد و تقویها و این کبر و در است و غلبه
 از سخاوت و قناعت و عرفان علم و در عفت و قواضع و توبه و تحمل و صبر و پایداری نفس است
 و این سه و خشک است عبادت توکل و قدر و فکر و عبادت شکر و فخر و خاکنان و در دنیا
 و سلیم نیم نفس و اضیئ و این عبارت است از کرامت اخلاص و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 و این عبارت است از تفکر و در قطع نظر از ماسوی و فناء فی الله و این مراتب غیر در راه کبره

[illegible][illegible][illegible]

فلا لای فی حقوتها مثاله فاعلم عنها افعال وخلق الانسان فان فینا طبقه ان ذکرها بالعلم
والعمل فقد شابهت خواهرها بل علمها وادان اعتدال فرجها وعاودت الاضداد فقد شارک بها
السبع الشداد وروان بعض الیه وواجب ازبیه و هو یکلم مع جماعه فقال له یا بنی ارجع طالب لواتک
تعلت الفلسفه لکان بکون منک شائنا من الشان فقال له وما تعنی بالفلسفه الیسن اعدل
طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوی اثر النفس فیہ ومن قوی اثر النفس فیہ سما الی ما تقر به
ومن سما الی ما برق به فقد تخلق بالاخلاق النفسانیه ومن تخلق بالاخلاق النفسانیه فقد صفا
موجودا بما هو انسان وذل ان بکون موجودا بما هو حیوان فقد دخل فی الباب المذکور فی
ولیس له من هذه الغایه مغیر فقال الیهوی الله اکبر لقد منطقت بالفلسفه جمیعاً فی هذه الکلمات
کاهی که مطمئن شو اند نظرم گویم که من از هر چه بعالم تیرم چو از صفت خوشتن اندر
گذرم از عرش خوشتن همی در نکریم و این است معنی آن که خداوند سبحان لا ینزل عیداه علامه
خواجیه بضرب این قدس الله تفر من غیر ما یطارد و هرگاه از خود منقطع و بحد متصل شد هرگز در حق
و رجبیه در حق که جمیع معاد و ملت تعلق گرفته و هر علمی او رجب علم محط او که چیزی را و
مخفی نماید و هر داده او رجب داده او سبحانه که چیزی از ممکنات از او با نداد و بدست فر
می بندد بلکه هر چیزی و کمال و جوی را که از او صادر میشود و از او صفات او میداند بدین و این
منکام حق بجز و کوش او و قدرت او و علم او وجود او است که بدانها این کارها را میکند
و این منکام عارف در حقیقت متخلق باخلاق الهیه است بعد از این جمله بدان که انسان در کثرت
و خلق عجاوینش بسیار فراموش است بدان جهت عجاوین نوع از او صادر او مجتمع گردیده اند
صفا بعبثت بهیبت شیطانیست و دنیائست انسان از حیثیت که غضب آن مستولی شد
افعال سباع و درندگان را ظاهر نماید از چو کینه و دشمنی و از او فرمودست از آن جهت که
شهرت او مستطاع است افعال بها هم از اثر حرص و طمع و افعالها ظاهر میکنند و از آن جهت که در
امر با نیست که حق تعالی فرموده قل الروح من امر رقی پس از برای خود دعا ربوبیت میکند
و استیلا و استعلا و استغلا و امور و تخصیص تفریز با نیست و کین کشید از ریفه
عبودیت تواضع دارد و دست ندارد و میخواهد که بر تمام علوم آگاه شود بلکه از برای خود
ادعا نماید و چو او را بعلم نسبت دهند شاد و بجهل نسبت دهند محزون گردد و این از صفات
ربوبیت است و انسان حرص است بر این که از جهت که از کمال اخفاصی نیز یافته یا مستعد

[illegible]

CALL No. { ٢٩٤٤٢ } ACC. NO. ١٢١٤٩
 AUTHOR البوالقاسم الواحدا سيد
 TITLE دلائل الربوبية في شواهد الالوهية

Acc. No. ١٢١٤٩
 Class No. ٢٩٤٤٢ Book No. ٩
 Author البوالقاسم الواحدا سيد
 Title دلائل الربوبية

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

